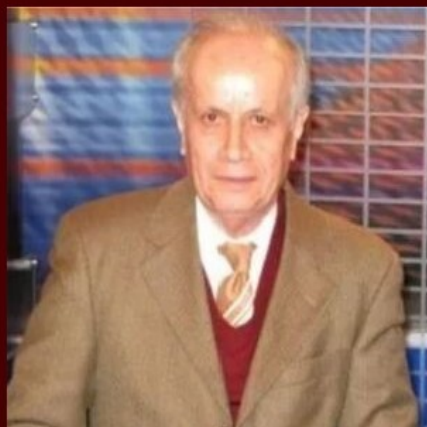




آرمان



نوروز پیروز!

پرونده نوروزی: طنز و فکاهی در هنرهای ایران زمین
با گرامیداشت یاد استاد جلال متینی و مجید جهانبانی

فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان نشریه بنیاد فرهنگی آرمان

سال هشتم شماره ۲۶ زمستان ۱۴۰۳ - ۲۰۲۵

فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان
بنیادگذار: دکتر ساموئل دیان
سردبیر فصلنامه و تارنما: شیریندخت دقیقیان
Arman Cultural Foundation
www.armanfoundation.com

بنیاد فرهنگی آرمان با احراز شرایط و ضوابط وزارت دارایی
ایالات متحده امریکا بخش IRS موفق به اخذ پروانه معافیت مالیاتی با جواز شماره -- 81
1440726 شده است.

کلیه مبالغ همیاری و پرداخت های هموطنان عزیز برای کمک به خدمات فرهنگی این بنیاد، مشمول
معافیت مالیاتی می باشد.

با توجه به تسهیلات فوق در انتظار پشتیبانی و همیاری شما برای نیل به هدف های فرهنگی بنیاد
فرهنگی آرمان هستیم. هرگونه پرداخت و همیاری به بنیاد غیر انتفاعی آرمان مشمول معافیت مالیاتی
است.

مسئولیت محتوای نوشته ها به عهده پدیدآوردندگان و فرستندگان آنها است.

شماره تماس با آرمان:
310-940-7768
تماس با سردبیر:
shirindokht1@gmail.com

چگونه آرمان را آबونه شویم:

با فرستادن چک به مبلغ ۱۲۰ دلار برای چهار شماره به مشخصات و نشانی زیر همراه با نام کامل، ایمیل
و تلفن و آدرس خوانا

Payable to: Arman Foundation
P.O.BOX 25931
11420 Santa Monica Blvd.
Los Angeles, Ca 90025

فهرست آرمان ۲۶

سخن آغازین ۴

ساموئل دیان: نوروز پیروز! ۵

بدری ترویج: بهاریه ۶

پرونده نوروژی: طنز و فکاهی در هنرهای ایران زمین

الف.ت.صالح: مانیفست طنز در اندوه فراگیر: تأملی بر دو روی سکه اندوه و طنز ۸

حسن جواد: طنز دهخدا در نظم و نثر در مقایسه با طنز پردازی صابر و جلیل ممد قلیزاده در نشریه ملانصرالدین - بخش ۱،

۱۳

مجید نفیسی: توفیق و من ۲۰

شیدا محمدی: درآمدی بر طنز در ادبیات ایران زمین ۲۵

علی سجادی: دامنه اعتراض از بحر طویل تا رپ جدید! ۶۰

عباس یوسفیانی: اجرای خلاق طیب / جباری اثر مولیر در ایران ۷۲

پژوهش ها و آفرینش های ادبی، هنری و فرهنگی

ناصر کنعانی: نگاهی به زندگانی پرماجرای خسرو پرویز ساسانی، شاهنشاه ایران و انیران؛ دنباله ای بر دو داستان "خسرو و شیرین"

و "شیرین و فرهاد" ۹۱

توفیق حیدرزاده: اخترشناسی و کیهانشناسی در میانرودان (بین النهرین) و ایران ۱۳۷

ارژنگ اسعد: معرفی کتاب سپهدار - فتح الله خان اکبر به قلم گلی اکبر کاشانی ۱۵۰

معرفی مجموعه ادبیات زنان آفریقا، تحقیق و ترجمه فریده شبانفر ۱۵۶

یادبودها

یادنامه ای برای استاد جلال متینی: ۱۵۸

علی سجادی: زندگی پر بار یک خدمتگزار همیشگی فرهنگ ایران: دکتر جلال متینی و سالشمار زندگی و آثار او

یادنامه ای برای مجید جهانبانی:

شیریندخت دقیقیان: وقتی خدا حافظی کرد و رفت... ۱۶۵

مرتضی حسینی دهکردی: یاد ای از مجید میرزا جهانبانی در دانشکده کشاورزی کرج ۱۷۱

محمد حسین ابن یوسف: دوست نازنین ۱۷۴

تاریخ

مجید جهانبانی: مادر بزرگ، خانم شوکت السلطنه قهرمان ۱۸۰

فلسفه و عرفان

اسفندیار طبری: نظری به کتاب فناجویی یا انسان خدایی؟ پژوهشی در عرفان ایرانی و حکمت قبلا ۲۱۰

تازه ها و جاودانه های شعر به گزینش علیرضا اکبری ۲۱۶

بهارانه ها: شقیعی کدکنی؛ هوشنگ ابتهاج؛ قیصر امین پور؛ سهراب سپهری؛ سیمین بهبهانی؛ حسین منزوی



شماره بیست و ششم فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان را به دوستداران فرهنگ و هنر و اندیشه ایران زمین تقدیم می داریم.

در کنار مطالب پژوهشی و هنری گوناگون، پرونده این شماره اختصاص دارد به طنز و فکاهی در هنرهای ایران زمین. از همه محققان، نویسندگان و شاعران مشارکت کننده در این شماره و پرونده ویژه آن، سپاس صمیمانه داریم. با مجموعه ای از یادبودها به گرامیداشت زنده نام ها استاد جلیل متینی و مجید میرزا جهانبانی، می پردازیم.

آرمان با نشر پژوهش های جدید و بازتاب فعالیت های فرهنگی ایرانیان خارج از کشور، می کوشد پلی باشد میان محققان، هنروران و ادیبان نسل های جدید با سرآمدان و پیشکسوتان پایه گزار فرهنگ ایران زمین تا به پیوستگی خودآگاهی مدرن یاری رساند.

پیشاپیش از شما برای به اشتراک گذاشتن لینک آرمان در شبکه های اجتماعی و فرستادن آن به خویشان و دوستان سپاسگزاریم.

نوروز پیروز.

ساموئل دیان: نوروز پیروز!



نوروز، این ارمغان همیشه جاودان و گرانبهای به جا مانده از دوران جمشید و ایران باستان را به هموطنان گرامی بخصوص به نویسندگان و ادب پروران گرانقدر که با فصلنامه «آرمان» همکاری می کنند شادباش گفته، امیدوارم با همراهی شما دانش پژوهندگان ارجمند و عاشق و علاقه و اهدافی که در سر داریم، بتوانیم گام های بیشتری در مسیر ارتقاء فرهنگ و ادبیات درخشان ایران زمین برداریم.

فصلنامه آرمان، روش مندانه و استوار، با وجود اشکالات زیاد با کمک نویسندگان و ادب پروران گرانقدر همچنان به پیش می رود و با افتخار و خوشحالی زیاد می توانم ادعا کنم که به یکی از پرمحتواترین و مستندترین نشریه فرهنگی و پژوهشی برون مرز شناخته شده است. یک بار دیگر، نوروز همیشه جاودان را که قلب های همه ما ایرانیان و فارسی زبانان سراسر دنیا را صرف نظر از هر قوم و نژاد و مذهب به یکدیگر پیوند داده است، به خوانندگان عزیز، دانشمندان، نویسندگان و ادب- پرورانی که با فصلنامه آرمان همکاری دارند شادباش گفته، تندرستی و بهزیستی همگان را آرزو دارم. **ساموئل دیان، لس آنجلس**

بهاریه بدری ترویج



بار دگر فصل بهاران رسید / موسم گلگشت و گلستان رسید
باز جهان زندگی آغاز کرد / ساز طرب زمزمه آغاز کرد
بار گل آورد درخت کهن / چتر برافراشت به طرف چمن
رود همه نغمه و ساز و سرود / غنچه به لبخند لب از هم گشود
لاله که در سینه نهان داشت داغ / شعله زد افروخت به گلشن چراغ
دشت پر از جوش بهاران شده / ابر هم آبتن باران شده
دست نسیم است به غربال نور / چشم بد از ساحت گلزار دور
موج نگر ساحل دریا بین / این همه زیبایی دنیا بین
نکھت گل، عطر خوش خاک را / گستره انجم و افلاک را
وه که زمین مست و هوا مست شد / رقص کنان باد صبا مست شد

دید چو بر چهره گل ژاله ها / باده زد از ساغر آلاله ها
گشت سیه مست و ز گل باج خواست / از لب او بوسه به تاراج خواست
راه سمن بر در گلخانه زد / زلف بنفشه به هوس شانه زد
خیز دلا کم دگر اندیشه کن / سر خوشی باد صبا پیشه کن
چند توان سوختن و ساختن / بیهده هر لحظه خود باختن
شام و سحر از چه به غم سر کنی / شکوه ز مهر و مه و اختر کنی
خنده زنان از کف غم جام گیر / داد ز بی مهری ایام گیر
مست که گفتم نه که گمراه باش / می نزده مست دل آگاه باش
سرو که پا برده به ژرفای خاک / سر زده بر اوج، علیرغم تاک
راه فلک جز ره بیداد نیست / هیچ دل از گردش آن شاد نیست
ساغرت ار چند پر از خون شود / چرخ میندار دگر گون شود
بی مژه برهم زدن ای نازنین / جان شده تسلیم به جان آفرین
ما که ندانیم در این رهگذر / باز ببینیم بهاری دگر
این همه چون نیست دو روز جهان / قدر همین لحظه تو "بدری" بدان!

فروردین ۱۳۷۶

فرستاده خانم نسرين باتقوا، دختر زنده ياد بدري ترويج.

پرونده ویژه: طنز و فکاهی در هنرهای ایران زمین

با مشارکت:
الف.ت. صالح
حسن جوادی
مجید نفیسی
شیدا محمدی
علی سجادی
عباس یوسفیانی

یادداشت سردبیر:

آناتول فرانس می گفت تنها زمانی که میان جمعی از انسان ها توافق پدید می آید، وقتی است که همگی به یک چیز می-خندند!

به راستی در دنیای انسانی که اصل بر تفاوت و اختلاف است، لحظه های خندیدن را باید ارج گذاشت. حضور طنز در هنرها از شاخص های هوشمندی و آزادگی ملل است.

پرونده طنز و فکاهی ایران در شماره حاضر با نوشته ای الهام-بخش از یک زن جوان دانشجو از ایران آغاز می شود و در همصدایی متخصصان و پیشکسوتان رشته های گوناگون ادامه می یابد. شیریندخت دقیقیان

مانیفستِ طنز در اندوه فراگیر

تأملی بر دو روی سکه اندوه و طنز

الف.ت. صالح

مقدمه: در مواقع و شرایطی معمول، حماقت های زندگی و دشواری های زیستن، انسان را به سمت و سوی افروختن فانوس طعنه و کنایه، گشودن باب شوخی و رد کردن پیچش های روزمره بوسیله طنز و گویش طنز می کشاند. طنز پردازی، رویکردی انسانی برای گریختن از بار سنگین و کشنده دردهای روزمره است؛ دردهایی که هر انسان، در هر نقطه از جغرافیای زمین، می تواند خواسته یا ناخواسته با آنها روبرو شود. بی شک هنرمندان و نویسندگان در رشته های مختلف، با بهره مندی از قدرت ژرف اندیشانه طنز و طنز نگاری، تکیه گاهی برای مخاطبان خود بوده و هستند.

جادوگر رمزگشا: طنز، روزنه ای برای نگریستن و فهم نامعمولات و نامعقولات و تمامی چیزهایی است که همواره به شکلی غیرمنطقی در میدان زندگی حضوری همیشگی دارند. روشن است که نمی شود دائما در برابر جریان زندگی، سرسخت و سرکش بود. چون همیشه موجی از پس موج دیگر بر صورتِ بودنمان کوبیده می شود.

در اعماق چشمه ای که طنز از آن می جوشد ، همواره و تنها یک چیز نمایان می شود: رنج. فهم این رنج و درد بی- پایان، اندوه هایی که هیچ شوخی ای با وجود انسان ندارند، پیچیده و پیچیده تر نیز می شود. به طوری که آدمی مجبور می شود به خودش باز گردد و در خود، دنبال پاسخ پرسش هایش باشد. تردید نیست که پاسخ دادن به سوال- هایی همچون "چرا من؟" یا "چرا اینطور شد؟" و یا این که "چطور همه چیز این قدر پیچیده است؟" هرگز ساده نبوده و نیست. این بخشی از فلسفه

این بخشی از فلسفه وجودی انسان
معاصر و مدرن است که به شیوه
خود، دو روی سکه وجودی خود
را در زندگی می تاباند: دو روی
سکه اندوه و طنز!

وجودی انسان معاصر و مدرن است که به شیوه خود دو روی سکه وجودی خود را در زندگی می تاباند؛ دو روی سکه اندوه و طنز!

کمدی و تراژدی به منزله محصولات هنر اندیشیدن، به گونه ای در برابر یکدیگر قرار داشته و به نوعی نیز تکمیل کننده یکدیگرند و اگر چه هردو از یک سرچشمه اند، دستاوردی متفاوت به مخاطب عرضه می کنند: خنده یا گریه؟ شک ندارم که اگر طنز وجود نداشت به یقین تلخی حنظل حقیقت، انسان مدرن را از پا در می آورد. طنز دست و پا زدن در واقعیت برای پیدا کردن معنایی روشن در پشت رنج های انسانی است. شگفتا که هر کدام از ما در هر نقطه از زمین این سکه را در جیب خود داریم، بی آنکه بدانیم با آن چه می توانیم بکنیم؟ آیا با چنین سکه ای می توان در بازار پُر هیاهوی جهان، شهروند زندگی مدرن امروز بود؟

فرگشت یک اسطوره: سیزیف را بیاد دارید؟ اسطوره ای از اساطیر یونان که در کالبد انسانی معمولی، راز خدایان را لو داد و بعد، محکوم شد تا تخته سنگی را بردوش گرفته و به قله کوه برساند اما به محض رسیدن، آن تخته سنگ به پائین فرو می غلتید! سیزیف در مرکز ماجرا و چرخه ای تکراری قرار می گیرد، گویی که هرگز سنگی را به قله نرسانده است! تکرار این تنبیه، چرخشی بیهوده در زندگی سیزیف ایجاد کرد؛ سکه طنز!

یک روی این سکه، طنز، شاید نجات از همان چرخش بیهوده ای باشد که انسان مدرن به آن پناه می برد تا با یک چرخش، به معنایی و تعریفی و تصویری دیگر از روزمرگی ها و رنج های زندگی نائل آید؛ رنج آگاهی که محصول آن کشف مفهوم است. مفاهیم زندگی برای عموم مردم بیشتر از این زاویه آموخته می شود و سینما نقشی ژرف در این میان دارد.

انسان معاصر درست مثل سیزیف محکوم به تکرارهایی از پیش نوشته است. مهم نیست چقدر تلاش کنیم روی سنگ روزمرگی، معنایی باور پذیر و محکم حک کنیم، همیشه جای خالی آن انفجار ناگهانی که یک بار برای همیشه از ما انسانی جدید را می سازد، حس می شود.

طنز همان احساس انفجاری است. ماهیت خنده، ترکیدن حباب سکوت و اندوه و برانگیختن احساس تعجب و شوک در مغز انسان است. احساسی انفجاری که یک بار برای همیشه نگاه مان را به دردها و هر چیزی که به سختی زیر بار پذیرشش می رویم، تغییر می دهد.

فاصله بین پذیرش و رشد و قطع شدن با واقعیت و روان پریشی دقیقاً همین سه حرف ساده است: طنز!

گویش طنز اما بعد جدیدی از واقعیت را به ما ارائه می دهد، مثل یک سرسره آبی، موج های محکم آب ما را به چاله ای وحشی و عمیق که انتهایش را نمی فهمیم هل می دهد، اما درست همانطور که پیچ خوردن و کوبیده شدن به دیواره های سرسره آبی، وجودمان را پر از شور و هیجان می کند و برای پرتاب شدن از سرسره لحظه شماری می-کنیم، طنز نیز چنین شعفی را ایجاد می کند.

روی دیگر سکه اندوه: برای گشایش مفهوم های بنیادین مانیفست طنز در اندوه فراگیر، به نمونه هایی از سینما و ادبیات بسنده می کنم.

وودی آلن: جلوه هایی از وضوح ذات انسانی و انسان گرایانه طنز، بخصوص در آثار وودی آلن دیده می شود. همین طنزی که می تواند با نگاهی شیرین به دردناک ترین مسائل، فهم و عبور از حلقه های تودرتوی آن را برای مخاطب ساده تر کند.

"بامزه در فارسی" اثر **فیروزه جزایری-دوما** یک رمان با گویش طنز درباره دختری ایرانی ساکن آمریکا است. مهاجرت، تضاد های فرهنگی، تفاوت های نسلی و تغییرات اجتماعی همگی مسائلی حیاتی و روزمره هستند که داستان این رمان حول محور چنین مسائلی شکل می گیرد. داشتن یک نگاه خشک به این مسائل شاید تمام داستان-ها و خاطرات گفته شده در این کتاب را بسیار تلخ جلوه دهد، در حالی که نویسنده با استفاده از گویش طنز، در حالی که پیچیدگی زندگی یک مهاجر و تناقضات فرهنگی را به مخاطب به خوبی منتقل کرده، باعث می شود که با خواندن این داستان ها از خنده ریسه برویم.

انسان و توسعه تا ابد به مفهوم ساختار شکنی پیوند خورده اند. انسان ها برای پیشرفت نیازمند باز تعریف مفاهیم و عُرَف ها هستند. تغییر دادن عادت ها همیشه سخت و پیچیده است و پیدا کردن راهی برای تغییر دادن ساختار باور و ذهنی انسان ها در راستای توسعه از جمله دغدغه های فیلسوفان و هنرمندان بوده است. گویش طنز، راه خاص خودش

را برای باز کردن مسیر تغییرات ساختار شکنانه دارد. هر پیامی که به دنبال یک شوخی قابل فهم و سراسر است بیاید راحت تر و کم دردسر تر جای خودش را در افکار عمومی پیدا می کند. جامعه نخبگان نیز همیشه به شکلی از طنز در راستای پرورش دموکراسی استفاده کرده است که شاید اکثر ما متوجه این فرایند نشده باشیم.

بیشتر آدم های روی کره زمین حداقل یکبار با یک فیلم کمدی عمیقاً خندیده اند؛ حتی شاید بدون اینکه بدانند طنز تا چه اندازه می تواند نه فقط حال لحظه ای، بلکه ذهنیت های بنیادین انسان را تغییر دهد. آن هم با وسیله ساده ای مثل خنده.

در بین طنز پردازان در سینما، وودی آلن با نگاهی تاحدودی ساختارشکنانه و کمی پوچ گرایانه به طرح پرسش های بنیادی می پردازد. بیشتر شخصیت های فیلم های وودی آلن بر سر دوراهی های اخلاقی قرار دارند و در سیر داستان به تعریف هایی متفاوت از درست و غلط می رسند که عموماً نتایجی خارج از عرف به همراه دارد.

ودودی آلن با گویش خاص خودش در طنز، دست روی عمیق ترین مسائل و شاید غیر قابل پذیرش ترین ها می - گذارد. اخلاق و عرف به ما یاد داده که بدون درنگ و تأمل و شک ورزیدن درباره بعضی مسائل و بدون طرح هیچ پرسشی از برخی اعمال و افکار اجتناب کنیم. جالب است که داستان های وودی آلن، دقیقاً با همین پرسش ها آغاز می شوند؛ پرسش هایی در حیطه نامرئی اخلاق و عرف انسانی.

آثار وودی آلن، شدیداً فرویدی به انسان دارند. شاید در روانشناسی گفتن تئوری ها ساده بنظر برسد، اما مثال آوردن از زندگی واقعی انسان ها و سرک کشیدن به ناخود آگاهشان می تواند منزجر کننده باشد؛ بخصوص اگر هدف پرده برداشتن از حقیقت "انسان همین است" باشد.

طنز و فضا سازی رمانتیک در آثار وودی آلن پذیرش یا حداقل شنیدن این موضوعات را کمی ساده تر می کند و به ما یادآور می شود که انسان تا وقتی انسان است، می تواند دست به هر کاری بزند یا دچار هر گونه هوس و فکری بشود. اهمیتی ندارد در چه جایگاه اجتماعی قرار داشته باشیم، یک روزنامه نگار در یک روز بارانی در نیویورک، یک کارگردان در پایان هالیوودی و یا یک نویسنده در نیمه شبی در پاریس

تمام این شخصیت ها را که با کمدی متفاوت وودی آلن به ما معرفی شده اند، در آثار وودی آلن می بینیم: انسان های معاصر گمشده در چاله های تودر توی ذهنشان، خسته از آنچه به زندگی و زندگی کردن معروف است، در حال

کشتی گرفتن با رقیب هایی سرسخت ولی خنده دار. عجیب تر این که این انسان ها با فهم و کنکاش کردن چاله های فکری ذهنشان به رستگاری می رسند؛ نوعی از آزادی فرامادی و روحانی که تنها با طنز و خندیدن به چیزهایی که شاید واقعا خنده دار نباشند به دست می آید. ماهیت طنز به گونه ای خلاف هر چیز معمول و معقولی است. به همین دلیل طنز پیوندی عمیق با فلسفه دارد و به ناگزیر، گاه نیز با مسائل اخلاقی / عرفی پیوند می خورد. برای ما بسیار پیش آمده که در هر داستانی حتی تلخ، طنز جای خودش را باز می کند و اغلب اوقات حتی در چیزهایی هم که هرگز خنده دار نیستند، رگه هایی از خود را عرضه می دارد. این همان درخشش انفجارگونه ای است که در اعماق مفهوم طنز در جریان است. برای انسان که دائما در حال جست و جواست، فقط "یافتن" کافی نیست.

چرا که روبرو شدن با هر چیز جدید، انسان را در برابر ناشناخته ای قرار داده و او را به فکر فرو می برد. بسیار اوقات هست که فکر کردن به موضوعات ما را به هیچ پاسخی نمی رساند و به ناگزیر از جایی به بعد باز می گردیم: بازگشتی که در نمایه ای از تکرار، نمایان می شود. طنز شاید پاسخی صریح به تمام پرسش هایی باشد که انسان پس از مکاشفه های کمیک یا تراژیکش با آنها مواجه شده است. گویی سگه ای تازه ضرب شده و از ضرابخانه بیرون آمده در دستان شما می درخشد! دستاوردی که جز با پذیرفتن رویارویی با رنج ها، لمس آن امکانپذیر نیست.

حقایق تلخ مانند تخم یک اژدها هستند که کسی جرأت نزدیک شدن به آن را ندارند. طنز مانند یک جعبه وسوسه برانگیز و مرموز است که می شود تخم اژدها را درون آن قرار داد و مخاطب را به جهتی هدایت کرد تا با ترس های درونش روبرو شده و به گاه، از باریکه راهی ورای آن دوزخ پرشرار و شراره های رنج، عبور داده شود. چقدر دقیق سروده آن شاعر که: خنده بر هر درد بی درمان دواست! می دانم و می دانیم که در زندگی هر کدام از ما سوالاتی عمیق و تاریک وجود دارد که گاه و بی گاه از خود می پرسیم: "کی می شود به آنها پاسخ داد؟" روشن است که اگر طنز نباشد هرگز و شاید، هیچ وقت!

چقدر دقیق سروده آن شاعر که
خنده بر هر درد بی درمان
دواست! می دانم و می دانیم که
در زندگی هر کدام از ما سوالاتی
عمیق و تاریک وجود دارد که
گاه و بی گاه از خود می پرسیم:
"کی می شود به آنها پاسخ داد
؟" روشن است که اگر طنز نباشد
هرگز و شاید، هیچ وقت!

طنز دهخدا در نظم و نثر در مقایسه با

طنز پردازی صابر و جلیل ممدقلیزاده در نشریه ملانصرالدین

حسن جوادی - بخش اول



به ترتیب از راست به چپ: دهخدا؛ صابر؛ ممدقلیزاده

علی اکبر دهخدا (۱۲۹۷-۱۳۳۴/۱۸۷۹-۱۹۶۵) فرزند یکی از زمین داران متوسط قزوین بود که در ده سالگی پدر خود را از دست داده بود، ولی بخاطر هوشمندی و فرزاندگی مادر، وقفه ای در تحصیلاتش روی نداد. او از محضر شیخ هادی نجم آبادی بهره برد و از محمد حسین فروغی فرانسه آموخت. پس از اتمام دوره تحصیل در مدرسه علوم سیاسی در سال ۱۲۸۱ (۱۹۰۲) هنگامی که معاون الدوله غفاری به عنوان سفیر ایران در کشورهای بالکان منصوب شده بود، دهخدا به عنوان منشی سفیر با او همراه می شود. اقامت آنها در اروپا بیش از دو سال در شهر وین بود. دهخدا از این دوره برای آشنایی بیشتر با زبان فرانسوی استفاده کرده و در سال ۱۲۸۴ (۱۹۰۵) به ایران بازمی گردد. این یک سال پس اعلام فرمان مشروطیت بود، و دهخدا با همکاری میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل روزنامه صور اسرافیل را بنیان می گذارد، که هدف اساسی آن پاسداری و نگهداری از مشروطه تازه یافته بود. آنها خوب می دانستند که مردم آگاهی درستی از آزادی و مشروطه نداشتند و می بایست جلوی کج فکری و عوام فریبی و ریاکاری مذهبی و استبداد دولتی ایستاد و مردم را آگاه ساخت. شهرت صور اسرافیل بیشتر بخاطر "چرند پرند" دهخدا بود که با امضا های مستعار چون دخو، دخو علی شاه، کربلایی دخو، خر مگس، اسیر جوال خانم، برهنه خوشحال و نخود همه آش می نوشت، و شیوه های طنز نویسی او فوق العاده متنوع بود. بخاطر همین مقالات "چرند پرند" بود که بارها برای توضیح به مجلس خواسته شد و به قولی محمد علی شاه به خونس تشنه بود، و در کودتای لیاخوف بخت با وی

یار بود که توانست همراه دوستش تقی زاده در سفارت انگلیس تحصن جوید و به اروپا برود. در صورتی که جهانگیرخان به تاوان مدیریت صور/اسرافیل بدست دژخیمان محمد علیشاه کشته می شود و دهخدا بیاد دوست از دست رفته اش شعر معروف و زیبای "یاد آر ز شمع مرده یاد آر" را در ایوردن، سوییس، می نویسد.^۱



دهخدا در پاریس با علامه قزوینی، تقی زاده و دیگر مشروطه خواهان فعالیت می کند و با ادوارد براون هم ارتباط داشته است. پس از چاپ سه شماره از صور اسرافیل در سوییس به استانبول می رود و با گروهی از ایرانیان مجلهٔ سروش را چاپ می کند. پس از فتح تهران از طرف مجاهدان دهخدا از تهران و کرمان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب می شود، ولی با آغاز جنگ جهانی اول به مبان ایل بختیاری می رود و پس از جنگ به تهران برگشته از عالم سیاست دوری گرفته به تحقیقات ادبی می پردازد. لغت نامه و دیگر آثار ماندگارش حاصل این دوره است. در زمان مرحوم دکتر مصدق دهخدا بطرفداری از او مقالاتی می نویسد و به همین جهت هم بعد از کودتای ۲۸ مرداد دادستانی ارتش می خواهد او را محاکمه کند و بر اثر بد رفتاری و پر خاش دادستان به حال اغما می افتد و سپس مأمورین او را شب در دالان خانه اش رها می کنند.

ادبیات دورهٔ مشروطه یکی از جالب ترین ادوار تاریخ ادبیات ایران می باشد. هم از لحاظ موضوع، نوع ادبی، زبان و شیوه بیان، و هم از لحاظ داشتن مخاطبانی زیاده تر و متفاوت تر، و هم بخاطر این که مسائل بنیادی زیادی را مطرح می سازد با ادبیات گذشته فرق دارد. بطور کلی رابطه شاعر و نویسنده با خواننده اش عوض شده بود. نویسندگان و شاعران که در گذشته اغلب طفیل بارگاه امرا و سلاطین به شمار می رفتند، اکنون می توانستند اتکاء به نفس و آزادی

^۱ دربارهٔ این شعر نگاه کنید به مقاله نگارنده تحت عنوان "نگاهی تطبیقی به شعر "ای مرغ سحر" و "به یاد آر" آلفرد دو موسه" در ویژه نامهٔ ادبیات تطبیقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دورهٔ اول، شماره اول، بهار ۱۳۸۹. در مورد آشنایی دهخدا و روابط او با ادوارد براون نگاه کنید به ادوارد براون و ایران من چاپ سوم، نشر نو، تهران ۱۴۰۰، صص ۶۵۵-۶۵۸.

عمل داشته باشند و اجباری به مدیحه سرایی و جبهه سرایی نبود. یکی از جالب ترین دستاوردهای این پدیده، تغییر جهتی بود که در رابطه ی بین شعرا و نویسندگان از یک طرف و ممدوحان و حامیان آن ها از سوی دیگر به وجود آمد. حمایت طبقه ی مرفه الحال و هیأت حاکمه از سوی دیگر جای خود را به پشتیبانی از طبقات عادی و اکثریت مردم داد. در دوران انقلاب مشروطیت، هنگامی که تلاش برای آزادی به اوج خود رسیده بود لاقلاً عدّه قابل ملاحظه ای از نویسندگان و شاعران خود را مکلف به بیدار ساختن اذهان مردم می دانستند.

با وجود این که تعداد باسوادان تغییر زیادی نکرده بود، ولی وقتی که نشریه ای به دست یکی می رسید آنرا برای تعداد زیادی که سواد نداشتند می خواند. استقبال مردم از روزنامه صور/سرافیل بی نظیر بود. به گفته عبدالله مستوفی در "تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه" تیراژ بعضی از شماره های صور/سرافیل به ۲۴۰۰۰ نسخه می رسید که برای آن دوره حیرت آور بود. در آذربایجان که بیشتر اهالی سواد فارسی نداشتند، با سوادان شعر های علی اکبر صابر شاعر بزرگ آذربایجانی را از روزنامه مشهور ملا نصرالدین که در تفلیس چاپ میشد برای دیگران می خواندند. این نشریه اشعار مربوط به سیاست روز، مسائل اجتماعی، دین و غیره را چاپ می کرد و در سنگرهای مجاهدین در تبریز این اشعار ورد زبان همه بود. در زمان انقلاب مشروطه بعضی از ملایان ملا نصرالدین را تکفیر کردند و آن را "بدتر از شمشیر شمر" خواندند و برای مدتی ورود این نشریه به ایران ممنوع بود و مخفیانه به ایران می رسید. ملا نصرالدین، نفوذ قابل ملاحظه ای روی مطبوعات روشنفکر ایران داشت و رابطه اش با صوراسرافیل که یک سال پس از ملا نصرالدین تاسیس شده بود، خصوصاً نزدیک بود. اغلب، مسائل و پرسش هایی که از سوی صابر درباره ایران مطرح می شد، پاسخ های برانگیزاننده دهخدا را در صفحات صوراسرافیل در پی داشت. حتی یک بار دهخدا با شعری طنز آمیز به ترکی مرگ حجة الاسلام قفقاز را تسلیت گفت که غم مخور، اگر او مرد ما شیخ نوری را داریم و خدا ما را بی ملا نمی گذارد.^۱ دهخدا با طنز ظریف و کوبنده اش و با زبانی عامیانه و عامه پسند مسائلی چون خرافات، جن گیری و رمالی، عوام فریبی درویش و جذبه و حال او، آزادی و حقوق زنان، فقر رعیت، اعتیاد، رشوه، آخوند و عدلیه و این که اسلام واقعی چیست همه را مطرح می کرد.

همکاری این نشریات جالب بود. مجله آذربایجان در تبریز که یکی از قدیم ترین نشریات فکاهی در ایران بود به تقلید از ملا نصرالدین شروع به انتشار کرده بود، ولی در بعضی موارد با آن موافقت نداشت و در ستونی تحت عنوان

^{۱۱} این شعر در دیوان دهخدا (صص ۲۰۳-۲۰۶) داده شده است ولی از چاپ های چرند پرند حذف شده است و در اصل در شماره ۲۳ صور/سرافیل (۱۷ محرم ۱۳۲۶/۲۰ فوریه ۱۹۰۸) داده شده بود. برای ترجمه انگلیسی این شعر از نگارنده نگاه کنید به ترجمه انگلیسی "چرند پرند".

Charand-o Parand: revolutionary Satire from Iran, 1907-1909 Ali-Akbar Dehkhoda, translated by Janet Afary and John Perry, Yale University Press, 2016.

ادوارد براون در مطبوعات و شعر
جدید ایران فهرستی از ۳۷۱ نشریه
را می‌دهد که از آغاز نشر روزنامه
در ایران در ۱۸۳۸ تا حدود ۱۹۱۲
انتشار یافته بودند. از اینها ۱۸
نشریه به زبان‌های دیگر بودند. از
آغاز تا ۱۹۰۰ جمعاً ۳۹ روزنامه و
نشریه در ایران و خارج از کشور
منتشر شدند. پیدایش ۳۳۲ نشریه
در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۰ تا
۱۹۱۲ نشان‌دهنده‌ی نقش عمده‌ی
مطبوعات در بیداری اذهان در
دوران انقلاب مشروطیت است.

"ملا نصرالدین جواب" به جوابگویی آن بر می‌خاست. اشعار صابر را
سید اشرف گیلانی بسرعت ترجمه و در روزنامه اش "نسیم شمال" نشر
می‌داد، که تیراژ آن هم زیاد بود. نشریه هفتگی حشرات الارض با
کاریکاتورهای رنگی که به تقلید از ملا نصرالدین انتشار یافته بود و می
گفت "روزنامه ایست مصور و مقید که در عالم سیاست از زبان حیوانات
سخن می‌گوید" در ضمن تحت تاثیر صور/سرافیل بود. مژده انتشار آن را
صور/سرافیل چون "کوکبی سفید از افق آذربایجان" می‌دهد و حشرات
الارض بارها از مقالات صور/سرافیل نقل می‌کند. مثلاً در شماره ۸ با
شعری به "آکبلای" دهخدا جواب می‌دهد.

ای پیر جهان دیده و فرزانه آکبلای وی با مزه‌ی روشن دل و
مردانه آکبلای

دارم به تو یک پند حکیمانه آکبلای آیا پذیری زمش یا نه
آکبلای

ایران اگر از فتنه سراسر بزند جوش دربار گر از مفسد و خائن شد
مغشوش

بیگانه اگر مام وطن را کشد آغوش سهل است تو بر ریش بزن شانه
آکبلای

می‌توان گفت که نشریه ملا نصرالدین از همان آغاز انتشار صور/سرافیل بر روی آن تاثیر داشت و اندکی بعد روابط
این دو متقابل شد. یعنی اغلب به طنز جواب همدیگر را می‌دادند و بر سر موضوعات عمده بحث می‌کردند. ملا
نصرالدین نظری شدیداً ضد استعماری داشت و مرتباً از سیاست انگلیس و روس در مورد ایران انتقاد می‌کرد. همین
طور هم شدیداً ضد محمد علی شاه بود. صور/سرافیل تحت تاثیر لیبرالیسم اروپایی و نمایندگان عصر روشنگری
اروپا بود و آنها را منعکس می‌ساخت. در ضمن شدیداً هم ضد فاناتیزم مذهبی بود. ملایان و آخوندها را به جهت
تبلیغ خرافات گول زدن مردم و بعضی از مجتهدین مثلاً شیخ فضل الله نوری را به جهت مخالفت با مشروطه مذمت
می‌کرد. محبوبیت فوق العاده ملا نصرالدین، بخاطر مقالات طنز آمیز جلیل ممدقلیزاده، مدیر و بانی آن، و بخاطر
سادگی کلام و رسایی و زیبایی شعر صابر بود که تا هنگام مرگش در ۱۹۱۱ با ملا نصرالدین همکاری می‌کرد.

صابر شاعر طنز نویس بزرگی بود که قلمش را جز در خدمت طبقات محروم و رنج دیده اجتماع بکار نمی برد و کم تر واقعه سیاسی و یا مشکل اجتماعی بود که از نظر نکته بین وی دور مانده باشد. البته *صور/اسرافیل* کاریکاتورهای گویا و پر از نیشخند *ملانصرالدین* را نداشت، ولی در طنزنویسی ستون «چرند پرند» آن با مندرجات روزنامه‌ی قفقازی برابری می کرد. طنز نویسی دهخدا که بیشتر به نثر بود از لحاظ تکنیک و شیوه به مقالات جلیل ممدقلیزاده، شباهت های زیادی دارد. دهخدا نسبت به صابر احترام فوق العاده ای داشت و در لغت نامه ضمن نقل شعر معروف صابر که "شعر گوهر یک دانه ایست که من آن را با دروغ از ارزش نمی اندازم" می گوید: "صابر طفل یکشبه ای بود که دوره صد ساله را پیمود و از افکار و از نویسندگان عصر خود قرن ها پیش افتاد و در تشریح مسائل اجتماعی و سیاسی ید بیضاء کرد، و از طرفداران جدی آزادی و مشروطه بود."^۱

با این که گفتن حقیقت و انتقاد از قدرتمندان خالی از خطر نبود، زیاد شدن مطبوعات در زمان مشروطه قابل تامل است. ادوارد براون در *مطبوعات و شعر جدید ایران* فهرستی از ۳۷۱ نشریه را می دهد که از آغاز نشر روزنامه در ایران در ۱۸۳۸ تا حدود ۱۹۱۲ انتشار یافته بودند. از اینها ۱۸ نشریه به زبان های دیگر بودند. از آغاز تا ۱۹۰۰ جمعاً ۳۹ روزنامه و نشریه در ایران و خارج از کشور منتشر شدند. پیدایش ۳۳۲ نشریه در فاصله‌ی سال های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۲ - نشان دهنده‌ی نقش عمده‌ی مطبوعات در بیداری اذهان در دوران انقلاب مشروطیت است. پیش از اعطاء فرمان مشروطیت گذشته از هفت روزنامه (*اختر-قانون - حکمت - ثریا - پرورش - حبل المتین و ارشاد*) که در خارج نشر می یافتند و می توانستند صریحاً از وضع سیاسی و اجتماعی ایران انتقاد کنند، در صورتی که در داخل انتقاد به این صورت مقدور نبود و طنز وسیله ای خوبی برای بیان مطلب به صورت پوشیده ای بود. در میان روزنامه های داخلی *صور/اسرافیل* به مدیریت میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل و بیشتر بخاطر مقالات دهخدا تحت عنوان "چرند پرند" در خشش فوق العاده ای داشت. از ۳۲ شماره صور اسرافیل از ۱۷ ربیع الاول ۱۳۲۵ (۳۰ مه ۱۹۰۷) تا سه روز پیش از به توپ بستن مجلس (۲۰ جمادی الثانی ۱۳۲۶، ۲۰ ژوئن ۱۹۰۸) منتشر شد، و بعد از قتل میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل سه شماره‌ی آن در ایورتن سویس توسط دهخدا در محرم و صفر ۱۳۲۷ انتشار یافت.

با انقلاب مشروطیت، تحول بزرگی هم از لحاظ شعر و هم از لحاظ نثر در ایران به وجود آمد و این تحول از لحاظ زبان و کاربرد زبان معمولی مردم در مطبوعات بود. زبان خشک و پرتجمل و ریزه کاری های هنر شعری قدیم ایران مناسب خوانندگان مطبوعات نبود، لذا سبک ها و قالب های جدید و ساده تر باب شد، و استفاده از ادبیات عامه و مخصوصاً زبان محاوره ای مورد توجه قرار گرفت. طبعی بود که شاعران طنزنویس آثار جالب و بسیار متنوعی سرودند

^۱ شعر بئر گوهر یکدانه ذی قیمتدور سالامرام وصف دروغیله اونی قیمتدن

دیرم هجو سوزوم دوغری کلامیم شیرین اهل ذوقه وررم نشاء بو خوش شربتدن

^۲ لغت نامه دهخدا زیر مدخل طاهرزاده، صابر، ص ۱۰۱.

و کمتر نوع شعری بود که مورد آزمایش آن‌ها قرار نگرفت.

ادوار براون در کتاب "مطبوعات و شعر جدید ایران"، که در اساس ترجمه ایست از کتاب دوستش محمد علی خان تربیت در باره مطبوعات فارسی، شصت و یک شعر از اشعار دوره مشروطه را به زحمت زیاد به دست آورده و متن فارسی آن‌ها را همراه با ترجمه سی و شش شعر به انگلیسی می دهد. بعضی از این اشعار را کسانی که از دست جلال‌الدین محمد علی شاه جان بدر برده بودند از حافظه برایش خوانده بودند. براون در مقدمه فارسی که بر آن می نویسد این مجموعه را "تاریخ منظوم انقلاب ایران" می خواند و می نویسد:

"از حیث موضوع اشعار قدما تقریباً عبارت بود از مدایح پادشاهان و بزرگان و غزلیات و اخلاق و فلسفه و تصوف آنچه راجع به اوضاع و احوال معاشیه^۱ برشته نظم در آورده اند نسبتاً کم است اگرچه همین ادبیات مدار افتخار ابدی ایران بوده و زبان فارسی را تا امروز نگاه داشته است، ولی از جهت تاثیر خارجی در اوضاع اجتماعی مردم گویا چندان ثمر نداده است زیرا که دایره انتشار آن محدود و تقریباً منحصر به طبقه عالی و عالمه ملت بوده و فوایدش تعمیم نداشته است... از این نقطه نظر شعرائی که اصلاح حال طبقه عامه ملت را در نظر دارند مرجح بر دیگران می باشند... ما می بینیم که ادبا و شعرای عصر حاضر پی بدین نکته برده اند، یعنی معانی را از آن دایره محدوده بیرون آورده و خوان الوان نظم را پیش خاص و عام گسترده، طبقه عامه را از آن برخوردار کرده اند."^۲

به نظر براون "از لحاظ اسلوب نیز ادبیات جدید یک تازگی و اهمیت مخصوصی دارد." شعرا و نویسندگان جدید چون طبیبان حاذق مزاج مریض خود را بدست آورده، و تلخی گفتن حقیقت و عیوب را که همه از آن می رنجند در "لباس هزل و مزاح" به ملت می گویند و "ادویه تلخ را با شیرینی آمیخته به مریض می خوراند." به علاوه گاهی نیز سروده های خود را با "یکی از پرده های موسیقی هم آهنگ ساخته اند تا به آسانی قبول عامه به هم برسانند." بدین طریق و با این شیوه ها عامه ملت آثار آنان را خوانده "و به حقیقت مسائل سیاسی و وطنی و معاشی واقف می شوند چنان که غزلیات و قصاید عارف و اشرف گیلانی و دخو (میرزا علی اکبر خان دهخدا) و ملوک الشعرا بهار و غیره هم در سایه این اسلوب مرغوب از قراری که می نویسند امروز در نزد خاص و عام مشهور است و در محافل می خوانند و با آلات موسیقی می نوازند."^۳

^۱ یعنی زندگی روزانه مردم

^۲ E.G.Browne, *The Press and Poetry of Modern Persia. Partly based on the manuscript work of Mirza Muhammad 'Ali Khan "Tarbiyat" of Tabriz*, Cambridge University Press, 1914, مقدمه فارسی، p.2، براون.

^۳ مقدمه فارسی مطبوعات و شعر جدید ایران.

زبان شعری بعضی از شعرای این دوره چون بهار، ادیب‌الممالک، عارف و لاهوتی به‌طور کلی زبانی است ادبی، درحالی‌که عده‌ای دیگر چون دهخدا و نسیم شمال زبان محاوره را به‌طرز بی‌سابقه‌ای در اشعار سیاسی و طنزآمیز به‌کار گرفته‌اند. با در نظر گرفتن این مطلب که شعر فارسی از لحاظ زبان و قواعد شعری در چهارچوب بسیار سنتی قرار داشت، این خود تحول بزرگی بود. البته، اشعار اولیه دهخدا به زبان عامیانه یا محاوره ای بودند و بعد از کودتای ۱۲۹۹، بعثت تغییر جو سیاسی، شعر دوران مشروطیت از سادگی و صراحت دور می‌ماند و سبک شعر دهخدا نیز عوض می‌شود و رمزگرا و ادیبانه می‌شود. شاید بهتر است بگوئیم مضمون اشعاری که دهخدا برای سلسله مقالات "چرند پرند" ساخته همه حاکی از طنز اجتماعی و زبانی محاوره می‌باشند و با شیوه نثر نویسی او در "چرند پرند" همسان هستند. دکتر محمد معین در مقدمه مجموعه اشعار دهخدا اشعار او را به سه نوع تقسیم می‌کند: نخست اشعاری که به سبک متقدمان سروده، بعضی از این نوع دارای چنان جزالت و استحکامی است که تشخیص آنها از گفته های شعرای قدیم دشوار می‌نماید. دوم اشعاری که در آنها تجدد ادبی بکار رفته است و شاید مسط "ای مرغ سحر" او را بتوان نخستین نمونه شعر نو بشمار آورد. سوم اشعار فکاهی که عمده به زبان عامیانه پرداخته است...^۱ جالب این که خود دهخدا نیز این نوع اشعار طنز آمیز را "فکاهی" می‌خواند که بیشتر از بابت شکسته نفسی است. زیرا که این اشعار و به طور کلی "مجموعه" "چرند پرند" به معنی دقیق کلمه طنز است. یعنی هم جهت فکری و سیاسی دارد و هم از مسخره بازی به دور است و هم در زیر خنده ظاهریش خشمی سازنده به چشم می‌آید.^۲

گفتنی این که در آن زمان کلمه "طنز" به مفهوم امروزی و برابر satire اروپایی به کار نمی‌رفته است. دهخدا در سال ۱۳۲۷ هنگامی که در حرف "ط" لغت نامه به مدخل "ظاهر زاده صابر" می‌رسد شرح مبسوطی در وصف شعر او می‌دهد و می‌گوید که صابر کلمه "هجو صادق" را برای اشعار خود بکار می‌برد. صابر از شعرای خیال‌پرست نبود، و در مدح و ذم کس شعر نمی‌سرود، با اشخاص کاری نداشت، بلکه هنر خود را در راه اصلاح معایب جامعه و تهذیب اخلاق به کار می‌برد...^۳ وی از مداحی و تملق متنفر بود و در جواب کسانی که می‌گفتند: صابر در قصاید غرا پیاده است، گوید من در سرودن قصاید متملقانه اقتدار ندارم، افتخارم به سرودن هجوهای مشتمل بر انتقادات اجتماعی می‌باشد.^۴

در شماره آینده و بخش دوم این مقاله به مقایسه دو شعر از این دو شاعر خواهیم پرداخت.

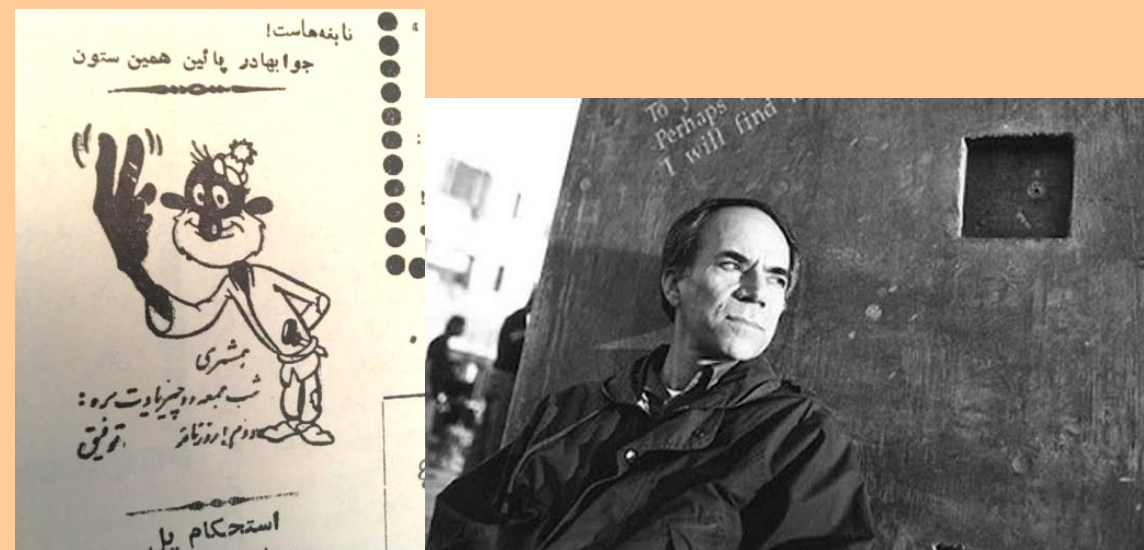
^۱ ولی الله درودیان، دهخدا، شاعر، امیر کبیر، ۱۳۶۲، ص ۴۶.

^۲ این نقل قول از عمران صلاحی است که خود از طنز نویسان بنام روزگار ما بود. همان کتاب، ص ۱۸.

^۳ لغت نامه زیر مدخل ظاهر زاده.

توفیق و من

مجید نفیسی



اولین باری که "توفیق" را دیدم در گنجی مجلات پدرم بود. به تدریج داشتیم از خانه ی قدیمی مان در دروازه ی دولت به خانه ی نوسازمان در باغ جنت نزدیک زاینده رود اسباب کشی می کردیم و پدرم دیگر نمی خواست که نشریات کهنه اش را با خود به خانه ی جدید بیاورد بلکه (شاید از ترس ساواک) در نظر داشت که آنها را به اتاقی در خانه - باغمان در "کوله پارچه" و سپس "چیریان" منتقل سازد. این بود که به من که هشت، نه سال بیشتر نداشتم برای اولین بار اجازه داده بود که به طبقه ی بالای خانه بروم و در اتاق مهمانخانه، دولابچه ی همیشه قفل شده ی او را باز کنم. من و برادرم مهدی باید این مجلات و روزنامه ها را دسته بندی می کردیم و هر کدام را در جعبه های جداگانه ای می گذاشتیم. آن زمان احتمالاً سال ۱۳۳۸ بود و نشریات پدر همه یادگار دهه ی ۲۰ و اوایل دهه ی ۳۰، یعنی زمانی که مطبوعات در ایران از آزادی نسبی برخوردار بودند و شاه هنوز فرصت آن را نیافته بود که قلم ها را بشکند. بیشتر مجلات کهنه پدر از هفته نامه ی "خواندنیا" و "اطلاعات هفتگی" تشکیل می شد، ولی در کنار آنها شماری از نشریات فکاهی چون "بابا شمل"، "چلنگر" و "توفیق" و مجلات سیاسی - ادبی "شیپور" و "روزگار



زنده یاد حسن توفیق، کاریکاتوریست با کارت عضویت در حزب خران

نو" (هوادر بریتانیا) و مجله ی "پیام نو" (هوادر شوروی) دیده می شد. از آن زمان به بعد هر وقت که جمعه ها به خانه - باغمان می رفتیم من چند ساعتی را با این نشریات خلوت می کردم. در همانجا بود که تصویر دکتر مصدق را در تختخواب خانه اش دیدم که همانطور که داشت از درون یک سینی شامش را می خورد به مردی که برای دیدنش آمده بود می گفت "آب خورشت را روی ته دیگ بریزید خیلی خوشمزه می شود!" در یکی از شماره های "پیام نو" داستان کارگری "فردا"ی صادق هدایت را خواندم و در "روزگار نو" مقالات مجتبی مینوی را. اما برای درک کامل مطالب نشریات فکاهی که بیشتر به ریشخند رجال سیاسی روز مربوط می شد هنوز زمینه های فکری لازم را نداشتم.

در آن ایام، من "کیهان بچه ها" می خواندم، برادرم "اطلاعات کودکان"، مادر و خواهرانم "اطلاعات بانوان" و پدرم "اطلاعات" روزانه، "خواندنیها" و "توفیق" و عموهایم مجلات "کتاب هفته"، "علم و زندگی"، "سخن" و "صدف". به مرور که بزرگتر شدم من هم شروع کردم به خواندن نشریات دیگر از جمله "توفیق"، و آن شعار معروفش "شب جمعه دو چیز یادت نره: دوم: توفیق!" بدین ترتیب با اشعار طنز ابوالقاسم حالت، ابوتراب جلی و نصرت الله نوح و هزلیات و "مضحک قلمی های" اردشیر محمص، عمران صلاحی، بیژن اسدی پور و هادی خرسندی در توفیق آشنا شدم. از میان این گروه در ایران تنها محمص را یک بار در خانه ی سیروس طاهباز و پوران صلح کل ملاقات کردم. طاهباز می خواست شعر بلند "برای سنگ صبور" من را در شماره ی ۱۳ آرش چاپ کند و به همین دلیل از من خواسته بود که چند روزی از اصفهان به خانه ی آنها در تهران نزدیک چهارراه لشکر بروم. آن روز عصر من و سیروس در مهمانخانه اش نشسته بودیم که در باز شد و مردی محجوب و کم حرف به درون آمد. در طول مدتی که او در آنجا بود چندان حرفی میان ما رد و بدل نشد، فقط وقتی که می خواست برود طرحی را که از چهره ی من با مداد روی کاغذ کشیده بود به دستم داد. طاهباز می خواست آن را در کنار شعرم در آرش چاپ

کند اما من آن را دوست نداشتم زیرا به نظرم می آمد که بینی ام را بزرگتر از آن که هست کشیده بود. برای همین مداد برداشتم و در نقاشی محصص دست بردم و خط بینی ام را کمی تو کشیدم.



از میان مضامین همیشگی "توفیق" به خصوص چهار مطلب در ذهنم مانده است: به ریشخند کشیدن "روغن نباتی"، "شعر نو"، "زنان"، و "رجال سیاسی". آن زمان تازه داشت روغن نباتی جای روغن حیوانی را در میان خانواده های شهرنشین می گرفت ولی مقاومت در برابر آن بسیار زیاد بود. یادم هست تازه در روبروی شهرداری نزدیک خانه مان تابلوی نئونی بزرگی نصب کرده بودند که شبها روشن می شد و مرتب گرد خود می گشت و روی آن عکس قوئی بود با این نوشته: "روغن نباتی قو طعم کره دارد". هر وقت که عمو محمد به خانه مان می آمد اولین چیزی که می گفت این بود: "روغن نباتی قو طعم کره دارد!" می گفتند که روغن نباتی مردها را از مردی می اندازد و بچه ها را کم بنیه می کند. یادم هست که نشریه ی "توفیق" این موضوع را مایه ی کار خود کرده، ناآگاهانه در دامن زدن به این ترس عمومی کمک می کرد. من تحت تأثیر برادرم حمید و عمویم تقی با گنجینه های شعر نو بخصوص "هوای تازه" احمد شاملو آشنا شدم و سپس با خواندن "نمونه های شعر نو" از انتشارات کتاب های جیبی با کار شاعران دیگر معاصر چون نیما یوشیج و اخوان ثالث الفت پیدا کردم و بالاخره با خریدن مجله ی فردوسی در جریان کار شاعران جوانتر قرار گرفتم. ولی نشریه ی "توفیق" شعر نو را به ریشخند می گرفت و از حد شعر "میانه" یا "نو - قدمایی" فراتر نمی رفت. به قول دوست شاعر من منصور خاکسار، این توفیق بود که ترکیب "جیغ بنفش" هوشنگ

ایرانی را سرزبانها انداخت و آن را به صورت دستمایه ای برای به تمسخر گرفتن شعر نو درآورد. شعر خود من یک بار مورد ریشخند طنزنویس مشهور خسرو شاهانی قرار گرفت که در مجله "خواندنیها" صفحه ی طنزآمیز "در کارگاه نمدمالی" را می گرداند. یک بار در سال ۱۳۴۵ وقتی که چهارده ساله بودم شاهانی بخشی از شعر بلند "سمفونی پنجم بتهوون" مرا که در گاهنامه ی "جزوه ی شعر" به سردبیری اسماعیل نوری علا چاپ شده بود در "کارگاه نمدمالی" خود گراور کرده و آن را به مسخره گرفته بود، بخصوص یک مصرع از این شعر را برجسته کرده بود که "دریاها از کدام سو به درون کوه ها نقب می زنند؟" و سپس نوشته بود "بچه جان! برو کتاب جغرافیای پنجم دبستان ات را دوباره بخوان تا جواب پرسش ات را پیدا کنی!"

تصویر توامان زن لکاته - اثری که بسیاری از داستان های نویسندگان معاصر ما از صادق هدایت گرفته تا هوشنگ گلشیری را در بر گرفته و در آن زنان هوسباز و بی اخلاق ترسیم می شوند یا فرشته خو و دست نیافتنی، در توفیق و بویژه کاریکاتورهای آن نیز دیده می شد. به قول دوست روزنامه نگارم فرح طاهری، زنان توفیق یا لخت و پتی تصویر می شدند با پستان های ورقلمبیده و دامن های کوتاه یا چادر چاقچوری و خاله خانجایی.

اگر توفیق در زمینه ی انتقاد از فرآورده های جدید تجاری و فرهنگی، از یکسو و برابری زن و مرد از سوی دیگر، محافظه کارانه و واپسگرایانه عمل می کرد ولی در حوزه ی انتقاد از رجال سیاسی، بویژه امینی و هویدا پیشرو بود. البته توفیق اجازه نداشت یقه ی شاه و خاندان او را بگیرد، ولی می توانست از نخست وزیر و وزرا و رؤسای شهرداری انتقاد کند. تصور می کنم که به خاطر همین یقه گیری ها بود که در سال ۱۳۵۱ امیرعباس هویدا که از دست کاریکاتورهايش (که او را همیشه با عصا و گل اَرکیده نشان می داد) خسته شده بود انتشار آن را برای همیشه متوقف کرد.

اما هفته نامه ی توفیق سالها پیش از تعطیل رسمی اش، در همان اوایل دهه ی ۴۰ در خانه ی ما ممنوع شد و علت آن هم کاریکاتوری بود که در صفحه ی اول آن از عمویم احمد نفیسی شهردار تهران کشیده بود. در آن زمان عمو احمد محبوبیت زیادی میان مردم پیدا کرده، به خاطر دانش و روحیه اش حتی مورد احترام رهبران خارجی مانند شارل دوگل بود. شاه که چشم دیدن هیچ آدم آزاده ای را نداشت و از تحصیلکردگان فقط "چاکر"نشانی چون هویدا را می پسندید، احمد نفیسی را به بهانه ی اختلاس به زندان انداخت و تا چهار سال او را در بازداشتگاه شهربانی



دکتر عباس توفیق طنزنویس و از بنیانگذاران توفیق

نگاه داشت. من چند بار با دختر عمویم آذر به دیدن او رفته بودم. کاریکاتوریست توفیق یک تصویر مسخره کشیده بود از عمو احمد با ابروهای پاچه بزی و لب های گنده و یک شکم باد کرده که داشت از چندین سوراخ آن باد در می رفت و در بالای آن با نام خانوادگی ما و کلمه ی دومفهومی "فیس" بازی کرده بود: "ن.. فیس .. ی!" و زیر آن نزدیک سوراخ ها: "فیس! فیس!" من با زهر این نیشخند آشنا بودم زیرا خود بارها از جانب بچه های مدرسه به همین طریق مورد تمسخر قرار گرفته بودم. در خانواده ی ما، دفاع از عمو احمد به صورت یک وظیفه ی مقدس درآمده بود، این بود که از آن پس پدرم دیگر هفته نامه ی توفیق را نخرید اگرچه آن کاریکاتور عمو احمد را در کشوی میز دفترش تا سالها نگاه داشت.

با این همه پدرم هر سال پیش از آغاز تعطیلات نوروزی، همراه با اطلاعات سالانه، سالنامه ی توفیق را نیز می خرید تا ما در آن دو هفته وسیله ای برای سرگرمی داشته باشیم. ما غالباً برای گذراندن ایام نوروز با ماشین به شهرهای مختلف می رفتیم و در همین سفرها بود که پدرم ما را با آثار تاریخی ایران و فرهنگ اقوام گوناگون آن آشنا می- کرد. من غالباً در صندلی عقب کنار دست مادرم می نشستم و همچنان که تخمه می شکستم سالنامه ی توفیق را ورق می زدم ولی لطیفه های آن را با صدای بلند برای دیگران می خواندم. اما برادرم سعید که گاهی ته مدادی پشت گوش داشت کتاب "شطرنج" خسرو روزبه را ورق می زد یا بی صدا جدول حل می کرد.

در آمدی بر طنز در ادبیات ایران زمین

شیدا محمدی



مدرس دانشگاهی ادبیات فارسی

نظامی در چهار مقاله در باب شاعر می نویسد: «و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی».

در لغتنامه دهخدا در تعریف طنز چنین آمده است: طنز. [طَ] (ع مص) فسوس کردن. (منتهی الارب) (منتخب اللغات) فسوس داشتن. (دهار). افسوس داشتن. (زوزنی). افسوس کردن. (تاج المصادر). || بر کسی خندیدن. || عیب کردن. (زوزنی). || لقب کردن. (زوزنی). || سخن به رموز گفتن. (غیاث) (آندراج). || (امص) طعنه. (غیاث) (آندراج). سخریه: آنچه دیده و شنیده از احوال نوحاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می گفتند باز راند. (تاریخ بیهقی ص ۵۹۹). بزرگان طنز فرایستادند. (تاریخ بیهقی ص ۳۹۲).

طنز واژه ای عربی است و برابر پارسی اش ریشخند و شوخی است. پیش از این در ادبیات پارسی با مطایبات و هزلیات و هجویات در آثار بزرگان ادبی همچون سعدی و روبرویم که هر کدام این ها دربرگیرنده زبان و معنا و کاربرد متفاوتی است. طنز در ادب امروزی به شیوه ای از بیان اطلاق می شود که از طریق آن به نقد مناسبات اجتماعی و سیاسی می پردازد و نقد مناسباتی است که در رویه و فرم سازگارند ولی در معنا و یا در کارکرد ناسازگارند.

معادل انگلیسی طنز Satire است که از Satira در لاتین گرفته شده که از ریشه satyros یونانی است. satira نام ظرفی پر از میوه های متنوع بود که به یکی از خدایان کشاورزی هدیه داده شده بود و به معنای واژگانی «غذای کامل» یا «آمیخته ای از هرچیز» بود. با این همه نمی توان گفت که Satire در برگیرنده تمامی معانی طنز در ادبیات پارسی است چرا که در قرن پنجم در آثار منوچهری و یا معزی در معنای فسوس است و از قرن ششم در آثار سوزنی

سمرقندی، ظهیری، نظامی و در قرن هفتم در آثار مولوی، و هشتم حافظ در معنای تعریض، تسخر و استهزا به کار رفته است که در حقیقت به ریشخند گرفتن کسی و یا رفتاری به زبان شوخی و یا هجو بوده است که از یک سو زبانی کنایی است و از سویی دیگر در برخی از این آثار ناسزا است.

مسخره] مَخَر [از ع، ص، ا] آنکه مردمان با وی مطایبه کنند و استهزا و سخریه نمایند. (آندراج). از این رو دلقک به کسی گفته می شد که با ریشخند و سخره لودگی می کرد/می کند. به عنوان نمونه:

چون نشنوی همی و نبینی همی به دل / گوشت به مطرب است و دو چشمش به مسخره (ناصرخسرو، ۱۳۵۷: ۱۲۶۸)

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز / تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی (عبید زاکانی، ۱۳۹۶: ۲۱۷۷)

«بذله گویی را می توان معادل Wit انگلیسی و Witz آلمانی به کار گرفت، چیزی که آمریکایی ها به آن جوک نیز می گویند. Wit در انگلیسی زیرکی نیز معنا می دهد، چنانچه Witz در آلمانی نیز ریشه در آگاهی و دانستن (wissen) دارد.

Witz ریشه در زبان هند و اروپایی Vid دارد که در طول تاریخ با قدرت فکر و دانایی در رابطه بوده است. با Wit انگلیسی همخوانی دارد. از قرن نوزدهم تداویجگر مفهوم جوک و شوخ طبعی و طنز Humor نیز هست.»

(اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، ص. ۳۰). ۳

- «پارسی نژاد (۱۳۸۱) در مقاله ای کوتاه با انتقاد از استفاده کلی و بدون تفکیک واژگان طنز، کنایه و هجو در مقابل واژگان خارجی این مفاهیم، به دسته بندی انواع طنز و گونه های آن می پردازد و گرچه خود نیز تعریفی دقیق از این اصطلاحات به دست نمی دهد، در ترجمه آیرونی می نویسد: طنز شیوه ای هنرمندانه از فن بیان است که در زیرساخت خود مفهوم و معنای دیگر و یا درست ضد معنای رویه را در بر دارد.» ۴

(کامران پارسی نژاد، درباره طنز، ادبیات داستانی، شماره ۶۳، ۳۰-۳۳).

با این همه، طنز در ادبیات فارسی یکی از شاخه های مهم و تأثیرگذار ادبی است که ریشه های آن به تاریخ دور و حتی پیش از اسلام بازمی گردد. طنز به عنوان ابزاری برای نقد اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، همواره مورد توجه شاعران و نویسندگان ایرانی بوده و در قالب های مختلفی مانند شعر، نثر و داستان به کار گرفته شده است.

در این مقاله، به بررسی طنز در ادبیات فارسی با توجه به آثار نویسندگان و شاعران مرد و زن ایرانی پرداخته می‌شود و تفاوت‌ها و شباهت‌های آن‌ها مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت. همچنین از منابع معتبر برای ارجاع به آثار و نقدهای مرتبط استفاده می‌شود.

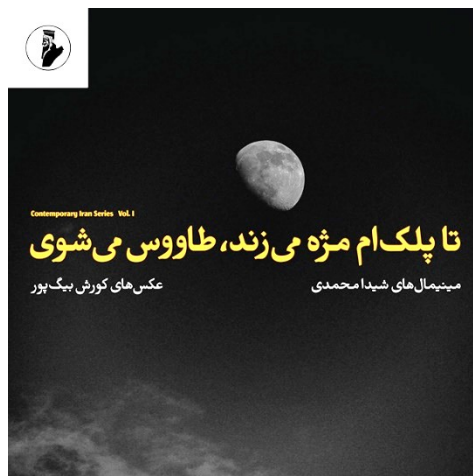
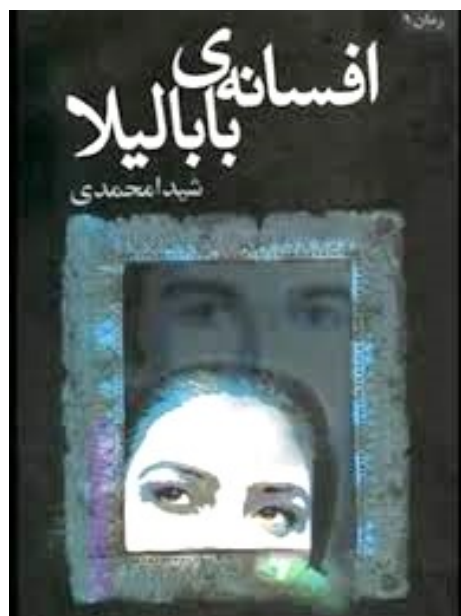
در تاریخ برخی ادیان ابراهیمی خنده «وسوسه شیطان» است و اسلام که دین رسمی ایران است با خنده و شادی بیگانه است. در ایران پیش از اسلام اما شادی و جشن و سرور بخش جدایی ناپذیر فرهنگ و آداب و رسوم سرزمین مان بوده است و هیچ کس همچون فردوسی در اثر سترگش «شاهنامه» به این جشن‌ها و شادی‌ها نپرداخته است. پس از حمله اعراب و خلافت اسلامی، کم‌کم این جشن‌ها کمرنگ و برخی در دوره‌هایی نابود شدند به ویژه پس از حمله خانمانسوز مغول‌ها و سپس تیمور لنگ.

«در استوره‌ها خنده باطل السحر است، زیرا خنده آن زمانی خود را بر چهره می‌نشانند که نوعی آگاهی در کار باشد. خنده رمزی را می‌گشاید و با گشودن رمز سحر باطل می‌گردد. در ادبیات فارسی خنده به گُل نسبت داده می‌شود، چون با شکوفایی گُل، زندگی آغاز می‌گردد. در این فرایند با خندیدن زرتشت سحر جادوگران باطل می‌شود. زرتشت به وقت زاده شدن می‌خندیده است. خنده او همانا آغاز زندگی‌اش بوده است.»

(اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، ص. ۲۶). ۵

از همین رو، تحت تاثیر دین اسلام و حاکمیت دین بر ایران بیش از ۱۴۴۰ سال، بانی قرب داشتن گریه بر خنده بوده است چرا که منادیان دین بر کوی و برزن بوده‌اند تا تقریر کنند و بر آورنده شادی و پیام گوی شادی را تعزیر کنند. اینگونه است که در بیشتر آثار ادبی ما تحت تاثیر آموزش دینی و در برهه‌هایی همچون صفویه که به خشم و قهر و کشتار مردم ایران زمین را به شیعه گروانیدند و سپس قاجار که بساط تعزیه و روضه خوانی و نوحه خوانی برپا بوده است تا امروز که با وجود حاکمیت ولایت فقیه جمهوری اسلامی، فرهنگ شادی به ویژه شادی همگانی و در میان همگان شادی کردن و خندیدن و رقصیدن خود جرم محسوب می‌شود و هر چه ملول تر و پر ملال تر و پر گریه تر، مقرب تر و محبوب تر به حکومت.

«نشریه فکاهی "گل آقا" شعری را در آغاز نشریه‌اش می‌آورد که: "خنده بر هر درد بی درمان دواست". اصل این شعر از محمد بلخی است که می‌گوید: "گریه بر هر درد بی درمان دواست". شاعران ما اغلب گریه را تحسین می‌کنند. چنانکه سعدی شیر خواستن طفل را هم به آن منوط می‌نماید. اما خنده در دیوان حافظ ارزش و جایگاه ویژه‌ای را در بر می‌گیرد. با خنده موسیقی غزل حافظ قوام بیشتری می‌پذیرد و پویایی و سرزندگی خود را به نمایش می‌گذارد. در رسم-آیین‌های ما خندیدن را عیب می‌دانند و آن را می‌نکوهند، زیرا خندیدن را نشانه‌ای از بی-



عقلی و جهالت معرفی می نمایند. همچنان که ملا نصیرالدین و یا بهلول که عقلانیت و دانایی را هدف می گذارند تا جایگاه جهالت را نشان دهند.

کساد نرخ شکر در جهان پدید آید/ دهان چو بازگشایی به وقت خندیدن (سعدی)

آن لعل دلکشش بین و آن خنده دلب آشوب/ و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده (حافظ)

(اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، ص. ۲۷). ۶

به باور من یکی دیگر از شاعران خوشگوی و خوشخوی ما که بر طبل شادی می کوبد و «عشق» را غایت شادی و تراز آفرینش می داند جلال الدین محمد بلخی است که در غزلیات شمس چنان شورمند از این شادی و «شکرستان» سخن می گوید که از فراز قرن ها هنوز می توان همچو او در سماع رقص کنان رفت.

« گرچه من خود ز ازل خرم و شادان زادم / عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن»
چرا که ملولی و فغان مایه خردورزی را از آدمی می گیرد همان که در شاهنامه با بسامد بسیار به آن پرداخته و همگان را به خرد و خرد ورزی بشارت داده است، چرا که «خرد چشم جان است چون بنگری / تو بی چشم شادان جهان نسپری».

وحافظ به شیوایی و موجزی از زمانه و زبان و ذهنی سخن می گوید که غمین و خفقان زده و نالان است و در چنین زمانه ای که شباهت بسیار به اکنون ما دارد به موجزترین کلام می گوید:

«کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد / یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد»
و همین نکته که بر شمردم به قول ابوالفضل بیهقی برای «کسانی که غور کار می دانند» نکته ها دارد.

طنز در روایت ادبی ما

در کتاب از صبا تا نیما یحیی آرین پور برای نخستین بار به بررسی طنز به عنوان شاخه ای از ادبیات می پردازد و فصلی از کتاب را به آن اختصاص می دهد. «با این وصف، بدیهی است که شناخت طنز پرداز از جامعه و مختصات اجتماعی آن و میزان مخالفت او با این مختصات، بر شدت یا ضعف طنز اثر می گذارد؛ به تعبیر دیگر، دشمنی یا مخالفت بیشتر طنز پرداز، طنز را نیز قدرتمندتر و تأثیرگذارتر می کند و به این ترتیب طنز از یک شوخی صرف، به یک مرتبه عمیق تر و والاتر صعود می کند (آرین پور، ۱۳۸۷: ۳۶). ۷

با این همه، طنز آنگونه که در فرهنگ غرب شیوه بیان «نقد اجتماعی» است و در این قالب به نقد دین، ایدئولوژی، سیاست و روابط اجتماعی می پردازند در ایران پرداخت نشده است و دلایلش به گمان من محدودیت ها و سانسورها و سرکوب های حکومتی، دینی و پابندی به سنت هاست. با این همه حافظ شیرازی سرآمد طنز ادبی است که آن نگاه نقادانه به ریا و زهد شیخ و دین ورزان را دارد و از سویی دیگر از سالوس و خرقة پوش هر دو به تنگ آمده و به زیبایی و با زبانی سلیس به نقد اجتماع خویش می پردازد که شوربختانه هنوز آینه روزگار ماست.

«ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست / نان حلال شیخ ز آب حرام ما»

«زکوی میکده دوشش به دوش می بردند / امام شهر که سجاده می کشید به دوش»

«فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است»

«واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند»

که بیشتر غزل های حافظ همچون مطلع این غزل مملو از این ابیات انتقادی است که با رندی و زبانی طنزانه سر سبز خویش را از گزند دور نگاه داشته اما حقیقت دروغین حکام و مذهبیون را نشان داده است.

«یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم / رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی»

زیبایی این بیت در خلاف آمد و یا پارادوکس معنایی است که شاهد هرجایی رخسارش را کس ندیده است!

از این سخنان نغز و لطیف شاعران پارسی گوی ما بسیار سروده اند که هر کدام آینه ای از زمانه خویش برای « دیده عبرت بین» اند. چند نمونه ای اینجا برایتان بازگو می کنم تا هم «لطیفه و بذله گویی» را دریابید و هم ورای آن شوخ طبعی شاعر، نگاه و نقدش را به زمانه که «زمانه را سند و دفتری و دیوانی است».

از آن روزی که ما را آفریدی / به غیر از معصیت، از ما چه دیدی؟!

خداوندا به حق هشت و چارّت / ز ما بگذر، شتر دیدی ندیدی! (بابا طاهر)

آدمی پیش هوس کور و کراست / هر که دنبال هوس رفت، خر است

او چه داند که چه، بد یا خوب است / بیند آن را که بر او مطلوب است (ایرج میرزا)

امشب چو محیط رقص، پر جوش شود / ما را به هم اتصال آغوش شود
تا آنکه من و تو هر دو روشن گردیم / خواهیم ز خدا که برق، خاموش شود (عمران صلاحی)

قومی ز پیِ مذهب و دین می سوزند / قومی ز برای حور و عین، می سوزند
من شاهد و می دارم و باغی چو بهشت / و ایشان همه در حسرت این می سوزند (عبیدزاکانی).

طنز به معنای نقد غیرمستقیم و همراه با کنایه و شوخی است که با هدف اصلاح و تغییر ناهنجاری‌های اجتماعی و فرهنگی به کار می‌رود. در ادبیات فارسی، طنز جایگاه ویژه‌ای دارد و نویسندگان و شاعران از این ابزار برای بیان اعتراضات خود نسبت به مسائل مختلف استفاده کرده‌اند. از مهم‌ترین شاعران و نویسندگان طنزپرداز می‌توان به عبیدزاکانی، سعدی و بعدها پروین اعتصامی، ایرج میرزا و صادق هدایت اشاره کرد. در اینجا به نمونه‌هایی از این اشعار و نوشتار (نثر) نگاهی می‌اندازیم تا در روایت تاریخی ادبیات پارسی وارسی ژرفی به طنز و ادبیات طنز داشته باشیم.

یکی از برجسته‌ترین شاعران طنزپرداز ایرانی **عبیدزاکانی** است که در دورهٔ تیموری می‌زیسته است. آثار عبید، به ویژه کتاب **"اخلاق‌الاشراف"** و **"موش و گربه"**، نمونه‌های بارزی از طنز اجتماعی و سیاسی هستند. عبید در آثار خود با استفاده از داستان‌های تمثیلی و هجو، به نقد جامعه و اخلاقیات زمانه خود پرداخته است. طنز او بیشتر به سمت نقد عادات ناپسند و فساد اخلاقی در میان طبقات مختلف جامعه و به خصوص حاکمان متمایل است. نمونه‌ای از طنز او در **رساله دلگشا**:

«شخصی از مولانا عضدالدین پرسید چطور است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند. گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی پیش آمده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغامبر.»

«استر طلحک بدزدیدند. یکی می‌گفت: گناه توست که از پاس آن اهمال ورزیدی، دیگری گفت: گناه مهمتر آن است که در طویله باز گذاشته است... گفت: پس در این صورت، دزد را گناه نباشد.» ۸

در **"موش و گربه"**، عبیدزاکانی با استفاده از حیوانات به عنوان شخصیت‌های اصلی، قدرت‌طلبی و نابرابری‌های اجتماعی را مورد نقد قرار می‌دهد. این شیوه طنزپردازی تمثیلی در ادبیات فارسی به نوعی سنت تبدیل شده است و بعدها در آثار دیگر شاعران و نویسندگان نیز تکرار می‌شود.

گربه چون دید شاه موشان را / غیرتش شد چو دیگ جوشانا

همچو شیری نشست بر زانو / کند آن ریسمان به دندان
 موشکان را گرفت و زد به زمین / که شدند به خاک یکسانا
 لشگر از یک طرف فراری شد / شاه از یک جهت گریزانا
 از میان رفت فیل و فیل سوار / مخزن و تاج و تخت و ایوانا
 هست این قصه عجیب و غریب / یادگار عبید زاکانا
 جان من پند گیر از این قصه / که شوی در زمانه شادانا
 غرض از موش و گربه برخواندن / مدعا فهم کن پسر جان ۹

عبید در آثار خود با استفاده از داستان‌های تمثیلی و هجو، به نقد جامعه و اخلاقیات زمانه خود پرداخته است. طنز او بیشتر به سمت نقد عادات ناپسند و فساد اخلاقی در میان طبقات مختلف جامعه و به خصوص حاکمان متمایل است. «جمعی به جنگ ملاحده رفته بودند. در بازگشتن هریک سر ملاحده‌ای بر چوب کرده می‌آوردند. یکی پای بر چوب می‌آورد. پرسیدند: این را که کشت؟ گفت: من؛ گفتند: چرا سرش نیوردی؟ گفت: تا من برسیدم، سرش را برده بودند» ۱۰

(عبید زاکانی، ۱۳۷۹: ۴۳۸)

ابوالفضل بیهقی، یکی از بزرگان ادب پارسی است که روایتگر تاریخ دوران خویش (غزنویان و قسمتی درباره صفاریان و سامانیان) که به نثر مرسل و زبانی ساده که تا قرن چهارم در خراسان رواج داشته است، کتاب تاریخ بیهقی را نوشته است. با وجودی که خود اذعان می‌کند به دور از پیشداوری و قضاوت تنها روایتگر تاریخ زمانه خویش است (محمود غزنوی و مسعود غزنوی) اما به شیوایی و زیبایی که در قدرت نوشتاری او پیداست از جور و ستم حاکمان و «وزیری پنهان کردن» به زبانی کنایی و آبرونی سخن می‌راند، همچنان که زبان کنایه آمیز او در افشای صفت‌های غیر انسانی برخی از بزرگان ملوک، امیران و وزیران همچون حسد، آرز، نخوت و زیاده خواهی و دراز دستی و ستمکاری چنان طنز آمیز و تفکر آمیز است که هنوز از پس قرن‌ها شکوه و زیبایی نوشتارش بر کسی پوشیده نیست. اگرچه شوربختانه از ۳۰ جلد این تاریخ تنها ۵ جلد امروزه به دست ما رسیده است. در اینجا نمونه‌هایی از زبان کنایی و تعرضی بیهقی را در پریشانی روزگار خویش بیان داشته‌ام تا شگردهای ادبی او را دریابید که بس شاعرانه است حتی در جاهایی که با آفریدن واژگان (در هجو و یا هزل کسی یا موقعیتی) حتی به زبانی مبالغه آمیز، ما را دچار

شگرفی می کند. به باور من عبید زاکانی، ایرج میرزا و شاعران و نویسندگان پس از او که به زبانی ساده و طنزآمیز از زمانه خویش سروده اند، از سلالگان او هستند و از آموزندگان نثر بس شیوا و دلنشین اش.

«درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گران‌مایه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آن که افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج‌اند.» (تاریخ بیهقی، ص. ۴۶۲) ۱۱

بیهقی با فاصله اما با ناخرسندی به مشاهده رخدادها می پردازد از این رو لایه‌های پنهان و آشکار طنز-هجو در کلامش پیداست اگرچه می‌کوشد جانبدارانه روایتگری نکند. با این همه روبرو شدن من به عنوان یک ایرانی در قرن بیست و یکم با چنین روایتی تنها فسوس و رشک بی اندازه در دلم می‌نشانند که هنوز دوران من با دوران ابوالفضل بیهقی و «گروه عظامیان» اش فرقی نکرده است.

«بیشتر مردم عامه آن‌اند که باطل ممتنع را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمق هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌ای دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدم در آن جزیره و نان پختیم و دیگ‌ها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت، نگاه کردیم ماهی بود، و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم؛ و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت؛ و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند... و دانایان سخت اندک است عدد ایشان...» (تاریخ بیهقی، ص ۷۷.۲) ۱۲

وانگار در پژواک صدای حقیقت بین او، احمد کسروی و بخصوص صادق هدایت شنیده می‌شود. صادق هدایت یکی از کوشاترین نویسندگان ادب پارسی است که به زیبایی و با نگاهی عمیق و نکته بین به جهل و خرافه مذهبی پرداخته و انزجارش را از فرسودگی فکری رجاله‌ها با نثری شیوا و سلیس بیان داشته است چنان که بیهقی در موجزترین کلام.

رویا صدر، در «درآمدی بر طنز در تاریخ بیهقی» می‌نویسد:

«بیهقی در توصیف زبان بدن در آفرینش صحنه‌های طنزآمیز مهارت دارد. تصویرسازی، در جای جای تاریخ بیهقی به چشم می‌خورد که از ارزش نمایشی برخوردار است و در عین استفاده از طنز در واژگان و عبارات، طنز موقعیت می‌آفریند. برای مثال از لاف و گزاف‌های بوسهل زوزنی این گونه سخن می‌گوید:

-همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فروگرفتی، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رساندی و آنگاه لاف زدی که

فلان را من فروگرفتم - و اگر کرد دید و چشید - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنبانیدندی و پوشیده خنده می‌زدندی که وی گزاف‌گوی است.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۱۰). ۱۳ (رویا صدر، درآمدی بر طنز در تاریخ بیهقی). ۱۴

در فرازهای متعددی از اثر ردپای این تصاویر طنزآمیز دیده می‌شود که به یاری بازتاب نابسامانی ملک و ملت می‌آید و زهرخند می‌آفریند. برای مثال در حکایت زیر که شرح تقسیم غنائم جنگی است و برای «کسانی که غور کار می‌دانند» نکته‌ها دارد: (رویا صدر، درآمدی بر طنز در تاریخ بیهقی). ۱۵

- و مردم آمدند گرفتند به طمع غارت خراسان؛ چنان‌که در نامه‌ای خواندم از آموی که پیرزنی را دیدند یکدست و یکچشم و یکپای. تبری در دست. پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت شنودم که گنج‌های زمین خراسان از زیر زمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم و امیر ازین اخبار بخدایدندی، اما کسانی که غور کار می‌دانستند بر ایشان این سخن صعب بود. (تاریخ بیهقی، ص ۶۸۵..۱۶)

این حکایت شبیه همان حکایتی است که از عبید زاکانی برشمردم در غارت غنائم و در دست درازی و ستم پیشگی مردمان پیرو ستمکاری حاکمان و برایم جالب بود یکی در دوران ترک تازی غزنویان که یکی از ویرانگران سرزمین ایران بودند و دیگری در دوران پر آشوب مغولان که یکی از وحشی‌ترین و خونخوارترین قوم‌های جهان بودند که به چپاول و غارت و کشتار ایران تاختند و در هر دو روایت شوربختانه این هم سویی مردمان بازمانده از جنگ و شیون را می‌توان دید که در یکی شاعر (عبید زاکانی) و در دیگر نویسنده (ابوالفضل بیهقی) به غور نشسته اند.

طنز بیهقی، اگرچه شیوا و شوخ طبعانه است در مدح و ذم بزرگان حکومتی اما طنزی انتقادی است و تلخ. تلخ چون آینه‌ای است و روبروی ما تا بزرگان خویش و حاکمان و مردمان و آداب و قرارشان را ببینیم و بنگریم و شوربختانه باز خود را در آن بیابیم که دیگر بازخوانی یک روایت تاریخی نیست بل سلسله جنبان آن شوریدگی و رنج زیستن ایرانی است.

- «خلق بی‌اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهنتر دزدیده می‌گریستند، که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند، و به آن تجمل و کوبه می‌خندیدند. (تاریخ بیهقی، ص ۶۳۴). ۱۷

یا درجایی دیگر در توصیف درازدستی حاکمان، حکایتی را از عصر هارون‌الرشید و دوران وزارت برمکیان نقل می‌کند. می‌نویسد که وقتی هدایای سنگین علی بن عیسی بن ماهان را بر هارون عرضه کردند، هارون روی به یحیی برمکی (که پسرش فضل، مدتی عامل خراسان بود) کرد و گفت: «این چیزها کجا بود در روزگار پسر فضل؟ یحیی

گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بوده به شهرهای عراق و خراسان.» (تاریخ بیهقی، ص ۴۷۳). ۱۸

ایرج میرزا یکی دیگر از شاعران جسور و طنزپرداز ایرانی است که در اواخر دوران قاجار و اوایل پهلوی می‌زیست. ایرج میرزا با استفاده از زبانی ساده و روان، موضوعات اجتماعی و فرهنگی را به چالش می‌کشید و بی‌پرده به انتقاد از مسائل مختلف از جمله روابط زن و مرد، تعصبات دینی، و عقب‌ماندگی‌های فرهنگی می‌پرداخت. او در شعر معروف "زن مظلوم" از زنان جامعه خود دفاع می‌کند و وضعیت نابرابری زنان را مورد تمسخر قرار می‌دهد.

بر سر در کاروان سرایی / تصویر زنی به گنج کشیدند

ارباب عمایم این خبر را / از مخبر صادقی شنیدند

گفتند که وا شریعتا، خلق / روی زن بی نقاب دیدند

آسیمه سر از درون مسجد / تا سر در آن سرا دویدند

ایمان و امان به سرعت برق / می‌رفت که مؤمنین رسیدند

این آب آورد، آن یکی خاک / یک پیچه ز گل بر او بریدند

ناموس به باد رفته‌ای را / با یک دو سه مشت گل خریدند

چون شرع نبی از این خطر جَست / رفتند و به خانه آرمیدند

غفلت شده بود و خلق وحشی / چون شیر درنده می‌جهیدند

بی پیچه زن گشاده رو را / پاچین عفاف می‌دریدند

لبهای قشنگ خوشگلش را / مانند نبات می‌مکیدند

بالجمله تمام مردم شهر / در بحر گناه می‌تپیدند

درهای بهشت بسته میشد / مردم همه می‌جهنمیدند

می‌گشت قیامت آشکارا / یکباره به صور می‌دمیدند

این است که پیش خالق و خلق / طلاب علوم رو سفیدند

با این علما هنوز مردم / از رونق ملک ناامیدند ۱۹

یا در قصیده انتقاد از حجاب چنین می سراید:

فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست / چرا که هر چه کند حیل در حجاب کند
 چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او / رود به باطن و تفسیر ناصواب کند
 از او دلیل نباید سؤال کرد که گرگ / به هر دلیل که شد برّه را مُجاب کند
 کس این معما پرسید و من ندانستم / هر آن که حل کند آن را به من ثواب کند
 به غیر ملت ایران کدام جانور است / که جفت خود را نادیده انتخاب کند؟
 کجاست همت یک هیأتی ز پردگیان / که مرد وار ز رخ پرده را جواب کند
 نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است / کجاست دست حقیقت که فتح باب کند
 بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را / به نصف مردم ما مالک الرقاب کند

....

ز من مترس که خانم ترا خطاب کنم / ازو بترس که همشیره ات خطاب کند
 به حیرتم ز که اسرار هینوتیسم آموخت / فقیه شهر که بیدار را به خواب کند
 زنان مکه همه بی نقاب می گردند / بگو بتازد و آن خانه را خراب کند
 به دست کس نرسد قرص ماه در دل آب / اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند
 تو نیز پرده عصمت بپوش و رخ بفروز / بهل که شیخ دغا عوعو کلاب کند
 به اعتدال ازین پرده مان رهایی نیست / مگر مساعدتی دست انقلاب کند
 ز هم بدرد این ابرهای تیره شب / وثاق و کوچه پر از ماه و آفتاب کند ۲۰

عارف نامه یکی از منظومه های معروف ایرج میرزا در پانصد و پانزده بیت است که در آن رنجش خود را از یار ندیم اش عارف قزوینی با زبانی سلیس، روان و طنزگونه بیان می کند و در این میان از حجاب، سیاست، خدا و ملاها و مردم خرافه پرور، آخوند پرور با روایت واقعیت های جامعه، شکوه سر می دهد و با زبان گزنده اش آنها را می نوازد!

«بیا از گردن ما زنگ وا کن / به زیر بار خر ملا رها کن / «در ایران تا بود ملا و مفتی / به روز بدتر از این هم بیفتی»

و درباره دغل پیشگی و ریاکار بودن سیاست پیشگان و مردم دورو می سراید:

سیاست پیشه مردم حيله سازند / نه مانند من و تو پاکبازند / به هر تغییر شکلی مستعدند / گهی مشروطه گاهی مستبدند

یکی از انگلستان پند گیرد / یکی با روس ها پیوند گیرد / به غیر از نوکری راهی ندارند / و الا در بساط آهی ندارند»

۲۱

ایرج میرزا که خود شیفته سبک خراسانی بود با همان زبان و سبک به انتقاد از زمانه و زمامدارانش پرداخت که هنوز

نقد او بر خرافه های مذهبی و حکومت ملایان برجاست.

«بچه در قنداق و آخوند در وطن، هردو می رینند اما این کجا و آن کجا»

سرودن چنین اشعاری و منظومه هایی حتی پس از یک سده بانی تغییر نام بلوار ایرج میرزا به جلال آل احمد در مشهد

شد!

پروین اعتصامی یکی از شاعران زن برجسته ایران است که توانست با استفاده از شیوه های خاص خود، در ادبیات طنز فارسی نقش آفرینی کند. او با استفاده از تمثیل و شخصیت پردازی های حیوانی، و اشیای بی جان به نقد بی عدالتی ها و نابرابری های اجتماعی و سیاسی پرداخت. هرچند اشعار پروین اعتصامی نسبت به طنز عبید زاکانی تند و صریح نیستند، اما لحن ملایم و پندآمیز او به خوبی مشکلات جامعه اش را بازتاب می دهد. دیوان پروین، شامل ۲۴۸ قطعه شعر است که ۶۵ قطعه آن مناظره است. (یوسفی، ص. ۴۱۶). ۲۲

که در این مناظره ها با پرداختن شخصیت به اشیای بی جان و یا حیوانات نقش آنان را جابجا می کند و چگونگی نقش ها و وارونگی کردارهایشان در جامعه را نشان می دهد تا پند و اندرزی به مخاطبش بدهد. رویا صدر پژوهشگر و طنزپرداز بر این باور است که طنز پروین «طنز موقعیت» است و «طنز در این آثار برای طرح یک نظرگاه تربیتی، اجتماعی یا فکری به کار می رود. از این رو طنزی حکمت آمیز و تعلیمی است و بر مبنای پند و اندرز استوار است. این طنز بیشتر از جنس طنز موقعیت است و در مضامین رخ می دهد و کمتر قالب طنز عبارتی دارد. از این رو، در قصاید پروین اثر چندانی از طنز نیست و طنز در آثار او را باید بیشتر در مناظره هایش جست. او در این آثار، شخصیت ها را با تصاویری زنده و جاندار در موقعیت طنز قرار می دهد و از رهگذر شرح و بسط این موقعیت در قالب دیالوگ،

غرابت فضا را صدچندان می‌کند. قطعه «گریه بی‌سود» پروین به خوبی بیانگر توجهش به اهمیت خنده و طنز در برخورد با ناراستی‌هاست.» ۲۳

باغبانی، قطره‌ای بر برگ گل / دید و گفت این چهره جای اشک نیست
گفت، من خندیده‌ام تا زاده‌ام / دوش، بر خندیدم بلبل گریست
من، همی خندم به رسم روزگار / کاین چه ناهمواری و ناراستی است
خنده‌ی ما را، حکایت روشن است / گریه‌ی بلبل، ندانستم ز چیست
لحظه‌ای خوش بوده‌ایم و رفته‌ایم / آن که عمر جاودانی داشت، کیست

در قطعه «نکوهش بیجا» سیر، پیاز را تحقیر می‌کند که: «تو مسکین چقدر بدبویی». تا از رهگذر آفرینش این موقعیت طنزآمیز، پیامی حکیمانه به مخاطب منتقل شود:

-گفت از عیب خویش بی‌خبری / زان ره از خلق عیب می‌جویی (دیوان اشعار، ص. ۲۷۹).

یا در شعر **جان و تن**، داستان کودکی است که قبای سرخ نویی بر تن داشت و بسیار دوستش می‌داشت و پاس می‌داشتش تا از تلی واژگون شد و سرش شکست و جامه اش درید.

گر بچشم دل ببینیم ای رفیق / همچو آن طفلیم ما در این طریق
جامه رنگین ما از و هوی است / هر چه بر ما می‌رسد از آرماس
در هوس افزون و در عقل اندکیم / سالها داریم اما کودکیم
جان رها کردیم و در فکر تنیم / تن بمرد و در غم پیراهنیم

یکی از تفاوت‌های مهم در طنز پروین اعتصامی و شاعران مرد این است که پروین غالباً از زبان پند و نصیحت استفاده می‌کند و هدف اصلی او آموزش و ارتقای اخلاقی جامعه است، در حالی که شاعران مرد مانند عبید زاکانی یا ایرج میرزا با لحنی تندتر و صریح‌تر، به نقد و تمسخر نابسامانی‌ها و فسادهای اجتماعی می‌پردازند. ایرج میرزا با زبانی تند به بیان واقعیت‌های تلخ مذهبی، جنسی و سیاسی اجتماعی می‌پردازد، این در حالی است که طنز نویسندگان زن به طور خاص به مسائل جنسیتی، نقش زنان در جامعه و نابرابری‌های فرهنگی و اجتماعی می‌پردازد. به باور من، این برآمده از شرایط زیست بومی و زیست محیطی این شاعران و نویسندگان بوده است که در جامعه مصیبت زده مذهبی که خاستگاه فکری، حقوقی، سیاسی و اجتماعی آن همگی در گرو فقه اسلامی است، بی‌گمان اثر هر نویسنده و

شاعری برگرفته از تجربه همان زمان و رویدادهایش است که بی شک در ستیز با همان نابرابری ها و ناخردورزی هاست.

صادق هدایت یکی از نویسندگان برجسته ایران است که طنز را به خوبی در آثارش برای نقد مسائل اجتماعی و فرهنگی به کار برده است. یکی از نمونه های برجسته طنز در آثار او **"توپ مرواری"** است. هدایت در این کتاب، با زبانی تند و طنزآمیز به نقد باورهای خرافی و ساختارهای مذهبی در ایران می پردازد. او در این اثر به تمسخر نهادهای رسمی دینی و اجتماعی پرداخته و با طنزی تلخ، تصویری از ناکامی ها و فسادهای جامعه را ارائه می دهد و با کنایه های گزنده، از ناآگاهی و خرافات انتقاد می کند و به مخاطب نشان می دهد که چگونه این عوامل می توانند مانع پیشرفت فکری و فرهنگی جامعه شوند. صادق هدایت در کتاب **توپ مرواری** از زبان شاه آندلس می آورد (ص. ۱۶-۱۷).

« مگر پیغمبرشان رسول اکرم قبل از تحریف قرآن به دست عثمان رضی الله عنه به موجب آیه شریفه نفرموده «وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» پس پیغمبر ما باید کتابش به زبان آندلسی باشد. میان خودمان بماند، مگر برای ما چه آوردند مذهب آنها سیکیم خیاردی است معجون دل به هم زنی از آرا و عقاید مختلف متضادی است که از مذاهب و ادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب به هم در آمیخته شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی و احکام آن مخالف با هر گونه ترقی و تعالی اقوام و ملل است و به ضرب شمشیر به مردم زور چپان کرده اند. یعنی شمشیر بران و کاسه گدایی است. یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین پردازید یا سرتان را می بریم. هر چه پول و جواهر داشتیم چاپیدند، آثار هنری ما را از بین بردند و هنوز هم دست بردار نیستند هر جا رفتند همین کار را کردند. ما که عادت نداشتیم دخترانمان را زنده به گور کنیم چندین ملکه از جمله «ایزابیل دخت» در آندلس پادشاهی کرده اند ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی آبادی داشتیم و فقر را فخر نمی دانستیم، همه این ها را از ما گرفتند و به جایش فقر و پریشانی مرده پرستی و گریه و گدایی و تاسف و اطاعت از خدای غدار و قهار و آداب کون شویی و خلا رفتن برایمان آوردند، همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سود پرستی و بی ذوقی و مرگ و بدبختی است. چرا ریخت شان غمناک و مودی است و شعرشان مرثیه و آوازشان چسناله است؟ ۲۴

در اثر دیگری از صادق هدایت، **"البعثه الاسلامیه الی بلاد الافرنجیه"**، او از طنز برای نقد رفتارهای سیاسی و اجتماعی استفاده می کند. در این داستان، هیئتی دینی به اروپا فرستاده می شود تا به "اصلاح" مردم آن دیار پردازند، اما نتیجه این سفر چیزی جز تمسخر و نشان دادن بی کفایتی آنان نیست. هدایت با طنزی تلخ به نقد ناکارآمدی نهادهای دینی و تفکر واپس گرایانه می پردازد.

تقابل طنز و مذهب

طنز بیان تناقض هاست که هر چه بیشتر بیانگر شکاف میان واقعیت و تصور دلخواه از آنچه می تواند بیانگر آزادی و داد و دادگستری باشد، به بیان هنرمندانه نزدیک تر است. همچون اشعار حافظ که سراسر بیان تضادهای میان حاکم دین فروش و زاهد ریاکار با جریان زندگی مردم در بازه زمانی است که از زبان رند - حافظ به شیوایی و طنازی بیان می شود.

«کرده ام توبه به دست صنم باده فروش / که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی» (حافظ)

توبه نزد صنم باده فروش، طنزی است که یک ضدین را با خود دارد.

و یا:

«من که شب ها ره تقوی زده ام با دف و چنگ / این زمان سر به ره آرم این چه حکایت باشد» (حافظ)

طنزهای حافظ سراسر همین تناقض هاست؛ تناقض دین با زندگی جاری.

«محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد/ قصه ی ماست که در هر سر بازار بماند» (حافظ)

و یا:

«فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد/ که می حرام ولی به ز مال اوقاف است» (حافظ)

دکتر شفیعی کدکنی در مقاله «طنز حافظ» می نویسد: "حتی یک مورد استثناء نمی توان یافت که در شعر حافظ بیان طنز آمیز دیده شده و در ترکیب اجزای متناقض آن، عنصری از عناصر مذهب دیده نشود و این بزرگترین و مهمترین ویژگی شعر اوست که با هنر خویش و با طنز خویش ساختار متناقض جامعه را تصویر می کند. جامعه ای که ترکیب آن براساس ریا استوار شده است. مگر ریا خود چیزی جز تناقض می تواند باشد؟"

(شفیعی کدکنی، طنز حافظ). ۲۵

طنز، بر تضاد استوار است. "آرتور پولارد" می نویسد "طنز همیشه به تفاوت میان آنچه هست و آنچه باید باشد، نظر

دارد" (پولارد ۱۹۷۷). ۲۶

طنز پرسشگر است، بنیان های ارزشی را به چالش می کشد و ترس که زائیده دین و خفقان سیاسی است را در هم می شکند به ویژه در جوامع استبداد زده دینی - همچون ایران امروزی که در حاکمیت جمهوری اسلامی است -، خنده و خنداندن شیوه ای از اندیشیدن است و به سخره گرفتن قدرت حاکمه که در برابر این شادی و خنده مقاومت

می کند و ریزش چهره مخوف دیکتاتور است. طنز ادبی هنجار شکن است چرا که با زیرکی احکام الهی را به سخره و پرسش می گیرد و ترس از مرگ، ترس از گناه و ترس از دنیای دیگر که وعده داده شده را از بین می برد و این همان نکته ای است که تمامی دیکتاتورهای مذهبی از آن بیزار بوده اند و مردمان را از خوانش و دسترسی به چنین آثار اندیشه ورزی بازداشته اند. امبرتواکو در کتاب «به نام گل سرخ» وحشت را در دیری قرون وسطایی، گوتیک و تاریک به زیبایی بیان می دارد که در پی سلسله اتفاقات عجیب و مرگ های وهمناک، دانشمندی انگلیسی به نام ویلیام به همراه منشی اش وارد این کلیسا می شوند برای تحقیق درباره دلیل مرگ ها. در این کلیسا کتابخانه بزرگی است از کتاب های نایاب که دسترسی و خوانش به آنها ممنوع است چون نباید کنجکاوای راهبان و مردم را برانگیخت برای کشف حقیقت و فقط کتابدار است که حق ورود به این گنجینه را دارد و هم اوست که مشخص می کند چه کتابی می تواند مرجع خوانش قرار گیرد. ماجراها در همین کتابخانه اتفاق می افتند اما نکته جالب و خواندنی که مرتبط با موضوع ما است درباره کتاب «بوطیقای ارسطوست» که ممنوع ترین کتاب کتابخانه است. ارسطو در جلد نخست به تراژدی پرداخته است و در جلد دوم به خنده، و از این جلد کمیاب فقط یک نسخه موجود است و آن هم در این کتابخانه موجود است که کتابدار آن را ممنوع کرده است چرا که باور دارد اگر راهبان آن را بخوانند به کنجکاوای می افتند و دچار شک و تردید درباره احکام الهی می شوند و ترس شان از مرگ و آخرت می ریزد و دیگر کلیسا به چه کار می آید؟ و ویلیام در می یابد که دلیل مرگ ها به این کتاب و تاثیر خنده مربوط است.

«کتاب در خلال روایت پرماجرایی خود از گونه های مختلف سخن کمیک اعم از طنز و هزل و تقلید سخن به میان می آورد. به طور مفصل از شگردهای خنده (تشبیه، استعاره، کوچک شماری، نیرنگ، ناهماهنگی، ایجاد سوء تفاهم، بازی با کلمات، تکرار، اشتباه در تلفظ، تحقیر) و ریشه خنده (شگفتی) سخن می گوید. از ریشه لغوی کمدی سخن می گوید، اینکه کمدی از واژه کوما می آید و به معنای روستاست؛ زیرا روستاییان پس از صرف غذا و برگزاری جشن ها به شوخی و شادمانی سخن می گویند. کتاب همچنین ویژگی شخصیت های کمیک را برمی شمارد: اینکه کمدی درباره اشخاص معروف و صاحبان قدرت چیزی نمی گوید بلکه نقص ها و خیانت های مردم عادی را مجسم می کند و درباره اشخاص پست و مضحکی سخن می گوید که خبیث و بدجنس نیستند. در این میان کتاب به تفاوت مهم کمدی و تراژدی از دید ارسطو می پردازد، همان تعریف معروفی که در آن کمدی، جهان را بدتر از آنچه در حماسه ها و تراژدی ها و در زندگی قدیسین به ما نشان داده می شود منعکس می کند و اینکه کمدی بازگوکننده سرگذشت افرادی است که وجود نداشته اند، ولی تراژدی از افرادی که بوده اند صحبت می کند؛ کتاب به ساختار و پایان بندی کمدی و تراژدی نیز می پردازد (اینکه داستان کمدی هرگز منتهی به مرگ قهرمان اول داستان نمی شود).»

«در یونان باستان فیلسوفان برای خنده ارزشی فراوان قابل بودند. سقراط "خنده و طنز را به عنوان ابزار آموزشی" می-پذیرفت و از آن استفاده می کرد. "اریستوفان" از آن به عنوان "سلاح سیاسی" نام می برد.»

(اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، ص. ۷۰). ۲۸

«محققان بر این باورند که در جوامع ابتدایی خنده کمتر رواج داشت، بعدها سیستم مغز تکامل یافت و جایی در آن برای خنده ایجاد شد. طبیعی است، آنجا که زبان هنوز شکل نگرفته باشد، نمی توان انتظار داشت که خنده حضور فعالی داشته باشد. دانشمندان عمری دو و نیم میلیون سال برای گسترش و همگانی شدن خنده در میان آدمیان حدس می زنند. طبیعی است که پیش از آن با اصوات، میمیک و حرکتهای خنده هایی وجود داشته است. به طور کلی خنده محصولی تکاملی بوده است و انسانها آن را به مرور زمان آموخته و به کار بسته اند.» «هم اکنون بیش از دویست مؤسسه پژوهشی خنده شناسی (Gelotologien) در جهان فعالیت دارند و در این عرصه به تحقیق مشغولند. برای نمونه گروهی از اینان بر میمیک انسان و گروهی دیگر در مورد صدای خنده و اثرات آن تحقیق می کنند.»

(اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، ص. ۹-۱۰). ۲۹

این حجم از تحقیق و پرداختن به موضوع «شادی» و «خندیدن» خود به تنهایی از اهمیت آن در جوامع مرفه غربی که فرصت های آزادی فردی و اجتماعی در آن محسوس ترند پیداست. از این رو استندآپ کمدی که در آمریکا بسیار رواج دارد و پس از کووید هم به شبکه های تلفلیکس و .. راه یافته است نشان از حضور و یا ورود ژانر کمدی و طنز به زندگی روزانه مردم این کشور (وبه گمانم دیگر کشورهای غربی) دارد که خود این موضوع نیز می تواند دست مایه تحقیق های گسترده تر و عمیق تر در زمینه های مختلف روانشناسی، جامعه شناسی، ادبیات و فلسفه باشد. در تقابل با جوامع فقیرتر، مستبدتر و مذهب زده تر همچون ایران و کشورهای خاورمیانه که لطیفه و یا جوک های سیاسی در آن بیشتر است و «زبان» و کلید واژه های فرهنگی-اجتماعی نقش پررنگی در ایجاد خنده و یا «بامزه» شدن آن در قالب یک لطیفه و یا جوک دارند که ممکن است همین اتفاق در زبان دیگری با زیر ساخت های فرهنگی، ادبی و یا حتی سیاسی متفاوت نیفتد.

طنز اعتراضی در گذار از مشروطه

"طنز" به عنوان یک "نوع ادبی" به معنی دقیق اصطلاحی آن، از دستاوردهای "انقلاب مشروطیت" (۱۲۸۵) به بعد است. دو شخصیت شاخص در این نوع ادبی، یکی "سید اشرف الدین حسینی" "قزوینی"، "گیلانی" یا "نسیم شمال" در روزنامه نسیم شمال ۱۲۸۶ هم در حوزه شعر و هم نثر و دیگری "علی اکبر دهخدا" در پهنه مقالات طنزآمیز

در روزنامه *صور/سرافیل* ۱۲۸۶ است. با این همه، "جمال زاده"، نخستین نویسنده ای است که در گستره "ادبیات داستانی" و در همه ی "نثرهای حکایتی" **"یکی بود، یکی نبود"** مشخصاً به این "نوع ادبی" پرداخت و زبان فارسی معاصر را برای پرداختن به برخی انواع ادبی تازه (داستان کوتاه، طنز، داستان پیکارسک، طرحواره) آماده ساخت.

طنز به شکل ادبی-انتقادی، آنگونه که در غرب به عنوان *Satire* می شناسیم پس از دوران مشروطه راه به ادبیات پارسی گشود. تا پیش از آن بیشتر با ریشخند و استهزا و تمسخر و هزل روبرو هستیم. اما پس از مشروطه، نویسندگان و روشنفکران و پویندگان آزادی و برابری راهی می جستند برای بیان آنچه جامعه آن روز نیازمند آن بود یعنی «نقد» فراتر از «موعظه و نصیحت» که پیش از این در ادبیات ما به وفور یافت می شود همچون بوستان و گلستان شیخ اجل، سعدی شیرازی. فتحعلی آخوندزاده در نامه به محمد جعفر قراجه داغی، مترجم آثارش به فارسی می گوید: "کرییکا بی عیب گیری و بی سرزنش و بی استهزا و بی تمسخر نوشته نمی شود."

(میرزا فتحعلی آخوندزاده، تمثیلات، شش نمایشنامه و یک داستان، ترجمه محمد جعفر قراجه داغی) ۳۰

افلاتون نخستین کسی است که از تئوری طنز و سخن شوخ و ظریف (*Humor*) سخن گفت و آن را آمیزه ای از تفریح و درد می داند که از احساسی متناقض حاصل می شود. (افلاتون، ضیافت، ترجمه محمد علی فروغی). از آنجا که شاعران در تاریخ ما به عنوان افرادی باسواد و خوش ذوق حضور داشته اند، هم آنان این موقعیت را می-پروردند و از شعر حربه ای می ساختند در رقابت با دیگران تا سلطان را خوش آید و رقیب را خوار گردانند. اشعار سوزنی سمرقندی در این راستا نمونه هستند:

«درهجاگویی دشنام مده، پس چه دهم؟/ مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر؟» (سوزنی سمرقندی)

و فردوسی در نکوهش هجا و در پاسخ چنین می گوید:

«چو شاعر برنجد بگوید هجا / هجا تا قیامت بماند به جا» (فردوسی)

و نمونه هایی اینچنین از شاعران بزرگ پارسی گوی:

«هزل من هزل نیست، تعلیم است/ بیت من بیت نیست، اقلیم است»

«گرچه با هزل، جد بیگانه است/ هزل و جدم، هم از یکی خانه است» (سنایی)

«به مزاح بگفتم این گفتار/ هزل بگذار و جد از او بردار» (سعدی)

«هزل تعلیم است آن را جد شنو / تو مشو بر ظاهر هزلش گرو» (مولانا)

«هر جدی هزل است پیش عارفان / هزلها جد است پیش عاقلان» (مولانا)

«محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ / که هزل گفتن کفر است در مسلمانی» (منجیک ترمذی)

«مکن فحش و دروغ و هزل پیشه / مزن بر پای خود زنهار تیشه» (ناصر خسرو)

«مر مرا تقلیدمان بر باد داد / ای دوصد لعنت بر این تقلید باد» (مولانا)

«چون ما و شما مقارب یکدگریم / به زان نبود که پرده هم ندریم!

ای خواجه! تو عیب من نگو، تا من نیز / عیب تو نگویم که یک از یک، بتریم» (سعدی)

در **جنبش مشروطه** طنز به ابزاری برای مبارزه با استبداد دینی، خرافه مذهبی و نابرابری حقوق زن و مرد تبدیل شد که در این میان می توان به نام های جلیل محمد قلی زاده با نشریه **مالانصرالدین**، اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال) و سرانجام علی اکبر دهخدا اشاره کرد. طنز معاصر اما وامدار علی اکبر دهخدا است که با شناخت و آگاهی در «**چرند و پرند**» توانست زبان گفتار را به زبان جستار نزدیک کند تا عامه مردم نیز مفهوم را دریابند. دهخدا با نام های مستعار دخو، نخود هر آش، خادم دخو علی، برهنه خوشحال، رئیس انجمن لات و لوتها، خرمگس، جغد، دمدمی در نشریات مختلف طنز می نوشت.

علی اکبر دهخدا به همراه جهانگیر خان ملک المتکلمین نشریه **صور اسرافیل** را در تهران به سال ۱۲۸۶ خورشیدی منتشر کردند که او به عنوان سردبیر نشریه و با نام «دخو» داستانک های طنز چرند و پرند را در آن منتشر می کرد. دهخدا توانست با زبان طنز به لایه های زیرین استبداد فکری و مذهبی بتازد از این رو نه مذهبیون و نه حکومت تاب زبان آوری او را نیاوردند.

با بر روی کار آمدن «اسلام سیاسی» و نظام ولایت فقیه پس از ۱۳۵۷، آن ادبیات روشنگرانه و نقادانه مشروطه و به تعبیری ادبیات مدرنی که در دهه های سی و چهل به اوج رسید و ادبیات طنز که با جمال زاده در «**یکی بود یکی نبود**» و «**فارسی شکر است**»، و صادق هدایت به ویژه در «**علویه خانم**» و «**حاجی آقا**» در دوران پهلوی آغاز شده بود رو به تاریکی و محاق رفت و خمینی پس از به قدرت رسیدن «قلم ها را شکست».

این حرکت که همراه با ارائه نخستین آثار ادبی حرکت تجددطلبی (مسالك المحسنين طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم یگک زین العابدین مراغه ای) آغاز شد در آثار دهخدا اوج می یابد.

علی اکبر دهخدا تأثیر او بر طنز معاصر ایران انکارناپذیر است. او با **"چرند و پرند"**، ستون طنز سیاسی خود در روزنامه صوراسرافیل، الگوی بسیاری از نویسندگان معاصر طنز را شکل داد. دهخدا با استفاده از زبان تند و انتقادی، موضوعات سیاسی و اجتماعی زمان خود را به چالش کشید و راه را برای نویسندگان و شاعران طنزپرداز چهار دهه اخیر هموار کرد.

«میرزاده عشقی» به هجوی خشمگینانه و تند پناه می برد و در این راه جان می بازد. طنزنویسانی که در جستجوی مضامین نو برمی خیزند، عبارتند از: حسن مقدم که در نمایش «جعفر خان از فرنگ برگشته» و چند داستان کوتاهی که نوشته است، نگاهی دردشناسانه و از درون به تقابل جامعه سنتی با مدرنیته دارد، و ذبیح بهروز که در نمایش «جیجک علیشاه»، تصویری هجایی را از استبداد به دست می دهد و نیز برجسته ترین طنزنویس این دوره، صادق هدایت، که با آثار طنزش به خصوص اثر بسیار معروف و ارزشمند «وغ وغ ساهاب»، که آن را با مسعود فرزند نوشته است، سبکی نو در ادبیات فارسی پدید می - آورد و طنزی هجایی نسبت به گونه های مختلف ابتذال فرهنگی، ادبی و سیاسی اجتماعی را ارائه می دهد و به تعمیق حرکت ادبی پیش از خود، و نیز تعمیق تفکرات و نگاه انتقادی نسل گذشته در عرصه طنز کمک می کند. دوره بعد دوران بحرانی ۲۰ تا ۳۲ است». (رویا صدر، طنز معاصر ایران از مشروطه تا انقلاب).

هرجا که ما دچار گسست سیاسی شده ایم در دوره گذار و تغییر سیاست ها، تنها دوره های درخشان ادبیات به شیوه آزاد و بی سانسور آن بوده است که درخشان ترین نمونه های طنز نیز حاصل همین دوران اند.

ایرج پزشک زاد طنز پرداز و نویسنده ستون «آسمون ریسمن» مجله فردوسی با کتاب **دایی جان ناپلئون** در میان ایرانیان شناخته شده است. گفتنی است که بر اساس این کتاب مجموعه تلویزیونی هم ساخته شده است. دیالوگ های خلاق و خنده دار، ایجاد موقعیت های ابتکار آمیز و خلق موضوع های جذاب اجتماعی در بستر فضای خانواده ای در زمان جنگ جهانی دوم از آفرینش های ادبی ماندگار در خاطره ایرانیان است.

از نویسندگان طنز پرداز و نوآور دیگر می توان به **پرویز شاپور** اشاره کرد که با طرح جملات کوتاه و لطیفه های پر معنا با خلاقیتی ویژه، سبکی در طنز خلق کرد که احمد شاملو آن را کاریکلماتور نامید، زمانی که شاپور با مجله خوشه به سردبیری احمد شاملو همکاری می کرد.

کیومرث صابری فومنی نویسنده طنزپرداز و مؤسس مجموعه **گل آقا** در عرصه طنز نامی آشناست. هفته نامه گل آقا در دهه هفتاد و هشتاد جزو طنز های محبوب و مشهور ایرانیان بود که با طنز زیرکانه اش به نقد مسایل سیاسی،

اجتماعی و اقتصادی می پرداخت و باز هم خنده بر لبان مردم می نشاند. یکی از نویسندگانی که با این هفته نامه همکاری می کرد و یادش و داستان هایش در حافظه کودکی و نوجوانی ما مانده است **منوچهر احترامی** است با **حسنی نگوی به دسته گل و دزده و مرغ فلفلی**.

زن سوژه طنز و زنان طنز نویس

اگرچه مجلاتی همچون «ملانصر الدین» و بعدها «صور اسرافیل» ستون هایی به حقوق زنان و برابری و آزادی آنان پرداختند اما تا دوره پهلوی دوم از زنان طنز نویس کمتر اثری می توان یافت مگر سوژه شدن زن در طنز که پس از ۱۳۵۷ باز هم زنان سوژه طنز شدند در شمایل اسلامی.

حضور نشریاتی همچون «بابا شمل»، «چلنگر» و «توفیق» زنان را به طنز نویسی ترغیب کرد به ویژه مجله توفیق با قدمتی طولانی (۱۳۲۱-۱۳۵۰) نقش پررنگی در حضور و به سامان شدن بسیاری از نویسندگان طنز نویس پاریسی شد. به گفته رویا صدر در کتاب «شکرستان»، زهره ستاری وفایی اولین زن صاحب امتیاز و مدیر مسئول و سردبیر ماهنامه «جوالدوز» یک نشریه طنز، در تبریز حضور پیدا کرد که تنها یک سال دوام آورد و در سال ۱۳۷۱ توقیف شد. ۳۱

در ادبیات فارسی شاید نخستین زنی که زبان طنز را در نوشتن به کار گرفت، بی بی خانم استرآبادی است در رساله "معایب الرجال". "معایب الرجال" اثریست از بی بی خانم استرآبادی (۱۳۰۰-۱۲۷۴) که در سال ۱۳۱۲ قمری (۱۸۹۴ میلادی، ۱۲۸۸ هجری)، به زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، در پاسخ به "تادیب النسوان" نوشته شده است. نویسنده تادیب النسوان معلوم نیست. بی بی خانم در این رساله می کوشد مواضع زن ستیزانه نویسنده آن را که اخلاق حاکم بر فرهنگ مردمدار جامعه است، با طنزی ویژه مورد نقد و بررسی قرار دهد. " ۳۲

معایب الرجال، کتابی که سال ها در کتابخانه مجلس خاک می خورد و سرانجام به همت دکتر حسن جوادی و همکارانش در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ در آمریکا به چاپ رسید، همان پاسخی بود که در سال ۱۳۱۲ قمری در پاسخ به **تادیب النسوان** به چاپ رسید. نام نویسنده، بی بی فاطمه (معروف به بی بی خانم) استرآبادی بود که با زبانی گزنده، رک و طنزآمیز، پاسخ کوبنده ای به هرکس که با چنان امر و نهی های تحقیرآمیزی در صدد تادیب زنان ایرانی برآید داده بود.

این شیوه از همان مقدمه و حتی در توضیح انتخاب این نام برای کتاب هم به چشم می خورد: «الحاصل این کمینه خود را قابل تادیب کردن رجال ندانسته لهذا جواب کتاب تادیب النسوان را گفته و معایشان عیان شود. شاید دست از تادیب کردن نسوان بردارند و در پی تادیب و تربیت خود برآیند.» (ص ۹۹). ۳۳

رویا صدر پژوهشگر طنز و طنزپرداز در مقاله **زن در طنز معاصر ایران** به حضور زنان و لحن و زبان زنان در ادبیات معاصر و دگرش نگاه به زن از زاویه طنز می پردازد و آن را مقارن با نهضت مشروطه در ایران می داند و همچون نویسنده این مقاله بر این باور است که نویسندگان پیشرویی همچون صادق هدایت و علی اکبر دهخدا و محمد علی جمال زاده راه بر ورود زنان و زبان طنز زنان در ادبیات معاصر پارسی گشودند.

«از نظر قالب در راستای وارد ساختن لحن و زبان مردم در آثار ادبی، لحن و زبان زنانه نیز در آثار طنز از سوی **علی اکبر دهخدا** ۱۳۳۱-۲۲۱۱ و بعدها **محمد علی جمال زاده** ۱۳۱۱-۱۲۱۱ و **صادق هدایت** ۱۲۲۱-۱۳۳۱ و نمایشنامه نویسانی چون **میرزا آقا تبریزی** (قرن سیزدهم) به کار رفت. از نظر مضمون نگرش ابزاری و هجوآمیز به زنان جای خود را به دفاع از حقوق زنان و نیز نقد فرهنگ جهل آلوده مردسالار در روزنامه هایی مثل «ملانصرالدین» و «صوراسرافیل» و ستون **چرند پرند** داد و به یکی از محورهای مهم و درعین حال مناقشه انگیز این آثار تبدیل شد. با گسترده شدن حضور زنان در ادبیات و اجتماع، طنزنویسان زن نیز به میدان آمدند تا مسائل زنان را از زبان خودشان بازگو کنند. آغازگر حضور زنان در طنز مدرن ایران بی بی فاطمه استرآبادی ۱۳۱۱-۱۲۳۱ است که در **معایب الرجال** زبان گویای زنان تجددخواه دوره خود (عصر ناصری) شد. از سال های دهه ۲۰ شمسی، با گذار زنان از شرایط زندگی سنتی به مدرن زنان طنزنویس در نشریات طنزی مثل **توفیق** و بعدها **کاریکاتور** حضور یافتند تا به طرح مسائل و دغدغه های خود در قالب طنز بپردازند.» ۳۴

«نمایشنامه «وزیر خان لنکران» نوشته **میرزا فتحعلی آخوندزاده** که در آن زنی برای نخستین بار در طنز مذکر ایران، اقتدار از خود نشان می دهد، از اطاعت نظام فتوادی سر باز می زند و از انتخاب می گوید. زنی که آخوندزاده در این اثر ترسیم می کند، از استثنائات چهره های زنان در طنز دوره خودش شمرده می شود (ملک پور، ص ۱۳۱) در این میان، از آنجا که طنز مشروطه از رهگذر نقد جایگاه زنان بنیان های فکری و اعتقادی حاکم و اقتدار سنتی را به چالش می کشد با تیغ تیز اتهام و تهدید نیز روبروست. نشریه «ملانصرالدین» از سوی علمای تبریز و مجتهدین نجف، جزء اوراق ضاله شمرده و اعلام می شود که نوشته های این روزنامه، کفرآمیز و از شمشیر شمر بدتر است. **جلیل محمدقلی زاده** (۱۳۱۱-۱۲۱۲) - سردبیر «ملانصرالدین» - در یادداشت های خود می نویسد: روزی که در یکی از شماره های سال دوم مقاله ای درباره آزادی زنان نوشتم، دوستان نصیحتم کردند که در کوچه و بازار آفتابی نشوم زیرا در شیطان بازار، دکان ها را بسته و مردم دنبال من راه افتاده اند. (آرین پور، ج ۲، ص ۴۳)

در آثار نویسندگان زن، مانند **شهرنوش پارسی پور** و **منیرو روانی پور** طنز اغلب به عنوان ابزاری برای به چالش کشیدن هنجارهای جنسیتی و نقد نظام مردسالار به کار می رود. در مقابل، نویسندگان مرد بیشتر بر مسائلی مانند فساد

در دولت، بی‌عدالتی اجتماعی و نابسامانی‌های عمومی تمرکز دارند. در رمان **زنان بدون مردان** اثر شهرنوش پارسی‌پور، نویسنده با زبانی طنزآمیز و انتقادی به وضعیت زنان در جامعه مردسالار ایران می‌پردازد و از شخصیت‌های داستانی برای به چالش کشیدن کلیشه‌های جنسیتی و محدودیت‌های فرهنگی استفاده می‌کند. طنز او عمدتاً حول محور مبارزه با تبعیض جنسیتی و نقد موقعیت زنان در جامعه است.

شاعران زن معاصر ایران با بهره‌گیری از طنز به عنوان ابزاری برای بیان اعتراضات خود، نقش مهمی در شکل‌گیری ادبیات انتقادی فارسی ایفا کرده‌اند. این شاعران از طنز برای نقد هنجارهای اجتماعی، نابرابری‌های جنسیتی و بی‌عدالتی‌های سیاسی و اجتماعی استفاده کرده‌اند. از **سیمین بهبهانی** و **فروغ فرخزاد** که طنز را به شکلی تلخ و استعاری در اشعار خود به کار برده‌اند، تا شاعران امروز که با استفاده از طنز به مسائل هویتی و اجتماعی پرداخته‌اند، همگی در توسعه طنز و هجو در شعر معاصر فارسی نقش مهمی داشته‌اند.

پس از انقلاب اسلامی در دوره کوتاهی حضور زنان در عرصه طنز دیده شد در مجلاتی همچون گل آقا و کاریکاتور که نگاه به زن و طنز درباره زنان از نگاه جنسی فاصله گرفته بود. در دهه هفتاد و اوایل هشتاد ستون‌ها و صفحات زنان طنز نویس کمی رونق گرفت که البته نگاهی حزبی بود و بیشتر کارکردی حزبی و سیاسی داشت. در تبریز در سال ۱۳۷۰ ماهنامه **طنز جوالدوز** به صاحب امتیازی، سردبیری و مدیریت مسیول زهره ستاری و فایبی منتشر شد که اتفاقی کم سابقه بود. اما با شدت گرفتن محدودیت‌ها و فشارهای فرهنگی و اجتماعی بر زنان و سانسور و سرکوب مطبوعات بخش طنز و حضور زنان طنزپرداز افول می‌کند و آنچه برآمده از سال‌های اخیر است در راستای سیاست‌های زن ستیزانه حکومتی و نگاه مذهبی - سنتی اعمال شده از سوی دولت برای بیشتر رانده شدن زنان به حاشیه و عقب راندن آنها به نقش‌های از پیش تعیین شده سیستم یعنی مادر-همسر است. پیش‌داوری‌های فرهنگی - اجتماعی جامعه که برآمده از همین سنت و مذهب است بسیاری از نقش‌آفرینی‌ها و هنجار شکنی‌های طنز زنان را مذموم می‌پندارند و تنبیه‌های حکومتی برای طنز پرداز و توقیف مجلات و روزنامه‌های فکاهی منتقد سیستم از دشواری‌های این مسیر است که طنز به ویژه طنز زنان را دشوار می‌سازد. مگر جدا از رسانه‌های رسمی که در دست حکومت است، در عرصه رسانه‌های جمعی به ویژه سوشیال مدیا و در نگاهی گسترده‌تر در ادبیات پسامدرن امروزی حضور طنز و طنزپردازان زن گسترده‌تر و رو به فزونی است.

تضادهای جنسیتی که نسل هاست از طریق فرهنگ سازی و زبان سازی و فشارهای تنبیه گرانه و سخت گیرانه از سوی حکومت اسلامی در بخش آموزش و پرورش ایران اعمال شده خود نه تنها خطر پیش رو را نشان می‌دهد بلکه از یک فرودستی فرهنگی سخن می‌گوید. به باور من، چالش بزرگ نویسندگان و شاعران پارسی زبان در این است که در تقابل با آنچه دولت با کتاب سازی و ساختن مراکز گسترده مذهبی و حکومتی در تمامی نقاط ایران تلاش

دارد این نگاه جنسیت زده و سخیف را به کودکان و نوجوانان نیز بیاموزاند، طنزپردازان و نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان نیز می توانند با زبان سازی و فرهنگ سازی کنشگری کنند و در تقابل با شخصیت های فرودست و یا حتی قهرمان های پوشالی حکومتی که دختران و زنان فرمانبر و مطیع و ناتوان و یا کم توان از نظر فکری و روحی هستند به خلق شخصیت هایی بپردازند که کنشگر داستان دختران و زنانی باشند توانا و دانا و مهربان که هم می توانند همیار باشند و هم مستقل و سرزنده و سرافراز. در نوجوانی نسل ما **قصه های مجید** از هوشنگ مرادی کرمانی یکی از نمونه های موفق ادبیات طنز برای کودکان و نوجوانان بود که شخصیت بی بی و مجید در روبرویی با ناملایمات و دشواری ها واکنشی جذاب داشتند که خنده بر لبان خواننده و بیننده خود می نشانند و همزمان شخصیت بی بی صمیمی، زیرک و مهربان بود. «از این رو است که گفته اند برای تحلیل پیش زمینه های فکری نسلی خاص در جامعه باید به مواد خواندنی آنان در کودکی شان توجه داشت.» ۳۵ (تکر و وب 1391: 11) Thacker and Webb

طنز در مطبوعات

پس از کشتار مخالفین نظام و «پاکسازی» آنان و پس از اعدام های گسترده دهه شصت به ویژه در سال سیاه ۱۳۶۷ و تثبیت نظام فقهاتی، ادبیات و هنر نیز راه «انطباق» با نظام را در پیش گرفت و به گفته هادی خرسندی «طنز فقهاتی» پدیدار شد. در این شرایط هنر از ذات هنر خالی شد و هیچ اثری نمی توانست فراتر از سانسور و خط قرمز های حکومتی که توسط وزارت ارشاد اسلامی تعیین می شد، برود. در حقیقت هر آنچه در این ۴۶ سال به عنوان ادبیات و هنر پدید آمده است برآمده از سیاست های نظام و همگام و همسو با سیستم ایدئولوژیک آن و تلاش در پایداری نظام بوده است. نظام جمهوری اسلامی در تمامی این دهه ها کوشید تا هنر آزاد، خلاق و جریان گریز را سرکوب، سانسور و خفه کند و ادبیات و فرهنگ فقهاتی را جایگزین آن سازد که موازین آموزش و پرورش شیعه اسلامی و اسلام سیاسی را بپرورند همچنان که خمینی رویای «امت اسلامی» را در جهان داشت و خامنه ای «رهبر شیعیان دنیا» را. با این همه به پشتوانه ادبیات و هنر خلاق و جریان گریزی که از دوران مشروطه شکل گرفته بود و تا دوران پس از ۵۷ دوام آورد، نتیجه زیر ساخت های فکری و اندیشه ورزی بوده که خود را در مقابل حکومت می دیده است و خواهان آزادی و برابری بوده است. این ادبیات اگرچه توان جولان دادن در بخش همگانی را نداشت و تمامی رسانه ها و نشریات در اختیار قلم به دستان و مزدوران نظام بوده و هست اما ابتدا در خفا و به مرور معترض و دادخواه از سراسر کشور، زبان به اعتراض گشودند و این خفقان و کشتار را در آثارشان هویدا ساختند.

در تمام این سال ها رژیم اسلامی نتوانست هیچ اثر ادبی و هنری خلاقانه و ارزشمندی تولید کند و ادبیات و هنر اسلامی، کپی برداری از مضامین و مصادیق آثار غنی در دوران پهلوی بوده است. به مرور هم در طی این چهل و شش سال همان ادبیات حوزوی، جناح گرا شد و میان جناح ها هم برای تصاحب قدرت بیشتر، «تقسیم» و «خودی» و

«ناخودی» شکل گرفت از این رو بخشی از خود نظام خودش را «اصلاح طلب» نامید و آن دیگری را «اصولگرا». در میان انبوه آثار اسلامی شده حکومت، طنز بی شک مهجورترین و البته خطرناک ترین بخش بوده است چرا که رژیم اسلامی که خود را متولی پیامبر اسلام می داند و بر پایه اسناد به آداب و خلق و خوی او و امامان شیعه که خندیدن را مکروه می دانستند و تنها به تبسمی کفایت می کردند (چهره خمشگین و اخموی خمینی) طنز همانا توهین به حکومت محسوب می شد و چه بسا حکم «مفسد فی الأرض» می گرفت. همچنان که نویسندگان و هنرمندان مستقل دچار اختناق شدند و نشریه ها و روزنامه های مستقل بسته شدند عرصه برای جولان نویسندگان و طنزپردازان و هنرمندان حکومتی باز شد.

«در سال ۱۳۶۱، یعنی زمانی که همه مطبوعات مستقل تعطیل و تمامی سازمانها و گروه های سیاسی ممنوع شده بودند، و زندان های کشور مملو از زندانیانی بود که نهایت "جرم" آنان مخالفت با تفکر حاکمان بود، در روزنامه اطلاعات ستونی در طنز گشوده شد با عنوان "دو کلمه حرف حساب". نویسنده این ستون کیومرث صابری نام داشت که به دعوت دوست صمیمی اش، سید محمود دعایی، مدیر مسئول روزنامه اطلاعات، به آن مؤسسه راه یافته بود. دعایی با صابری در سفر حج آشنا شده بود و این آشنایی به دوستی ادامه یافته بود تا آنجا که او از صابری به عنوان "از برکات سفر حج" نام می برد.»

(اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، ص. ۱۳۲). ۳۶

«کیومرث صابری که بعدها به نام "گل آقا" مشهور شد، "دوست صمیمی محمد خاتمی و محمدعلی ابطحی و عطاءالله مهاجرانی و محسن امین زاده بود، میانه اش با آقای خامنه ای به عنوان رفیق خوب بود، با خانواده هاشمی آتش به یک جوی نمی رفت" ۱ صابری که فردی مذهبی بود، "همین او را به انقلاب نزدیک کرده بود و به دلیل رفاقتش با محمدعلی رجایی، وزیر وقت آموزش و پرورش و سپس نخست وزیر و بعد رئیس جمهور ایران، او را به پشت پرده سیاست هم کشانده بود" ۲ (اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، ص. ۱۳۲). ۳۷

پانویس کتاب: {۱. ابراهیم نبوی، بی بی سی، مقاله "کیومرث صابری به روایت ابراهیم نبوی. لازم به ذکر است که نبوی بعدها، زمانی که نشریه "گل آقا" منتشر می شد، از مسئولین آن نشریه بود. ۲. ابراهیم نبوی، پیشین {

صابری را همه با نام «گل آقا» می شناسند در حالی که او پیش از ۱۳۵۷ در هفته نام توفیق با نام های مستعار «گردن شکسته» و یا «گل آقای فومنی» طنز می نوشت. اما نام «گل آقا» در حقیقت پوششی بوده است برای پنهان کردن مناسبت های سیاسی او با رجال حکومتی از جمله با خامنه ای، خاتمی، و وزیران سانسور حکومتی و همچنین پست های سیاسی بی شماری که از آغاز به روی کار آمدن رژیم اسلامی عهده دار شد. همشهری آنلاین در تاریخ ۱۲

مرداد ۱۳۸۶ به مقام ها و پست های سیاسی کیومرث صابری اشاره می کند، «کیومرث صابری که زمانی معاون وزیر آموزش و پرورش بود، در سالهای بعد همیشه مسئولیتی سیاسی داشته است. از جمله این مسئولیتها می توان از مشاغل زیر نام برد: مشاور وزیر مسکن و شهرسازی، مدیرکل دفتر آموزش بازرگانی و حرفه ای وزارت آموزش و پرورش، تدریس در دانشکده روابط بین المللی، تدریس در مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی، مشاور معاونت امور بین الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، عضو منتخب شورای عالی انقلاب فرهنگی، عضو هیئت ایرانی در کنفرانس سران کشورهای غیرمتعهد، و بسیاری مشاغل دیگر. برای اطلاع بیشتر از شغل های وی می توان به همشهری آنلاین ۱۲ مرداد ۱۳۸۶ رجوع کرد.»

در ایران خفقان زده پس از ۱۳۵۷ که هیچ کس نمی توانست کاریکاتور از آخوندان و سران رژیم بکشد و نزدیک شدن به قلمرو طنز و کلمات فکاهی و انتقادی از رژیم برابر با مرگ بود و در خلا نبودن نویسندگان و نشریات مستقل، صابری در روزنامه اطلاعات شروع به نوشتن طنز کرد. روزنامه اطلاعات در دوران پهلوی طنزهای «آرات بوخوالد» را منتشر می کرد و در واقع ستون و صفحه طنز بخش جدایی ناپذیر نشریات و روزنامه های آن دوران بود. اما در خفقان حکومتی پس از ۱۳۵۷ و پس از اعدام های دهه شصت که حکومت نه تنها مخالفانش را در ایران به طور گسترده قتل عام و اعدام کرد بلکه در خارج از کشور نیز این کشتار را سازماندهی کرد و در این زمان بود که صابری توانست به پشتوانه دوستی صمیمی اش با سران حکومتی و حتی نزدیکی به علی خامنه ای هفته نامه «گل آقا» را منتشر کند.

«انتشار "گل آقا" البته امکانی بود برای عده ای از طنزنویسانی که کشور را ترک نگفته بودند و خانه نشین شده بودند و حال با دعوت صابری دگربار به کار بازمی گشتند تا پایتیر از "خط قرمز" کار خویش را ادامه دهند. گل آقا همچنین فضایی فراهم آورد تا استعدادهای جوان هنر خویش را به کار گیرند. در این شکی نیست که وجود صابری، یار نزدیک خاتمی و دوست صمیمی وزیر ارشاد در گل آقا، ادامه انتشار آن و همچنین حساسیت رژیم را نسبت به آن کمتر می کرد. صابری که دوست رهبر بود و زمانی همکار وزارت ارشاد، طبیعتاً خود سانسورهای لازم را اعمال کند و در امر "انطباق" کوشا باشد. از آن گذشته گردانندگان گل آقا در دبیرخانه مجله در کلیت خویش حزب الهی هایی بودند

باسابقه و مورد اعتماد رژیم.» (اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، ص. ۱۳۴). ۳۸

اما در تمامی این دوران به ویژه پس از دهه هفتاد آهسته و پیوسته اعتراضات دانشجویی آغاز شد. جوانانی که در این دو دهه پا گرفته بودند دیگر تاب این خفقان و سرکوب را نداشتند، همچنان که نویسندگان و هنرمندان مستقلی که زیر فشار سانسور و سرکوب به حاشیه رانده شده بودند، دست به اعتراض های گسترده زدند. در این زمان بود که طنز

گزنده مردم که در قالب لطیفه و جوک علیه حکومت ساخته می شد بسا گزنده تر و تلخ تر از طنزهای بی خطر گل آقا بود. طنزهای خیابانی و مردمی برانداز بود و طنزهای گل آقا بی خطر که در محتوا هم جانب حمایت و تایید نظام را داشت. بر این گردونه «گل آقا» که دیگر به موسسه ای تبدیل شده بود و نشریه و هفته نامه و سالنامه منتشر می کرد، انتشارش ۱۲ سال ادامه یافت.

کیومرث صابری خود گل آقا را تعطیل کرد با این که گوشه چشم خامنه ای با او بود و هم او را با محبت می نواخت و هم برای صلاح نظام و پایداری حکومت به او نصیحت می کرد. رهبری که خود گفته بود با اشاره انگشتی می تواند فتنه روزنامه ها را متوقف کند و بدین گونه طنز نویسان همچون دیگر مخالفان حکومتی دستگیر و زندانی شدند و نشریات و روزنامه ها حتی آنان که به اصطلاح خود حکومتچیان «اصلاح طلب» و «خودی» بودند را نیز برناتافتند و یکی یکی توقیف شدند.

پس از دو سال از انتشار «گل آقا» نامه ای از دفتر رهبری دریافت شد که «شماره ویژه نوروز را خواندند، اثری از اسلام و انقلاب در آن نبود. چه اتفاقی افتاده است؟» (ابراهیم نبوی، سایت بی بی سی، کیومرث صابری (گل آقا) به روایت ابراهیم نبوی. «و تیراژ نشریه از ۱۶۰ هزار به ۶۰ هزار می رسد پس از اجرای خط قرمزهای رهبری توسط صابری.

(اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، ص. ۱۳۶). ۳۹

در همین راستاست که نظام تلاش می کند طنز نویسان جوان و نیروی طنز را در کنترل و مهار خویش درآورد، از این رو در سال ۱۳۷۹ در حوزه هنری، «حلقه رندان» را بنیان می گذارند که سرپرست این انجمن محمد علی زم بود که خود آخوندی از حوزه هنری است. در این نشست های ماهانه، شعرها و طنزها خوانده می شد و به صورت صوتی ضبط می شد ولی در هیچ نشریه ای منتشر نمی شد. به گفته ابراهیم نبوی، طنزهای «حلقه رندان» هیچ مرز اخلاقی نداشته است. با این همه نه تنها این انجمن محبوبیت گل آقا را نمی یابد بلکه زود هم بسته می شود. به نقل از سایت دفتر طنز حوزه هنری، آذر ۱۳۹۵ (حلقه رندان به شکل دیگری در سال ۱۳۸۰ با سرپرستی ابوالفضل زرویی، مدیر دفتر طنز حوزه هنری، معاون سردبیر گل آقا و عضو هیئت تحریریه با هدف جذب جوانان طنزگو و پرورش استعدادهای آنان آغاز به کار کرد. ۴۰

بی شک گل آقا نشریه کامیاب و طنز کیومرث صابری خلاق بود و در این دوره دوازده ساله طنزپردازانی را در این نشریه پروراند با این همه نمی توان این حقیقت را نادیده گرفت که «گل آقا» یک نشریه دولتی بود و حمایت همه

جانبه حکومت را در برداشت و هرگز از خط قرمزهای نظام فراتر نرفت و سرانجام با صلاح‌دید همان حکومت از ادامه باز ایستاد.

یکی از «طنزنویسان فقه‌ای» ابراهیم نبوی است که از چهره‌های به اصطلاح دوم خرداد یا اصلاح طلبان است که در سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۴ مدیر دفتر سیاسی وزارت کشور بود و تا پیش از خروج اش از ایران در سال ۱۳۸۲ یکی از کارگزاران فرهنگی جمهوری اسلامی بود. نبوی البته خودش را تبعیدی نمی‌داند. او با «ستون پنجم» که در روزنامه «جامعه» با مدیر مسئولی شمس الواعظین منتشر می‌شد طنز در روزنامه‌های اصلاح طلبان را آغاز کرد و پس از توقیف «جامعه» در «آریا»، «توس» و «نشاط» قلم زد. او به اتهام «توهین به مسئولان کشور و توهین به نظام» بازداشت و همزمان برای سومین بار برنده «جایزه طنز نویس برگزیده مطبوعات» می‌شود. او پس از خروج از ایران هم هرگز منتقد حکومت جمهوری اسلامی نبود و مخالفان رژیم را به «فراموش کردن آن سال‌ها» یعنی سال‌های کشتار دگر اندیشان و زندانیان در سال ۱۳۶۷ و آشتی با نظام فرا می‌خواند. بنابراین نتوانست جایگاهی را که در درون مرزهای ایران و در حیطه نشریات و روزنامه‌های دوم خردادی به دست آورده بود در میان تبعیدیان و منتقدان جمهوری اسلامی بیابد. طنز نبوی در حقیقت با همان خط قرمزهای حکومت و انطباق با نظام بود که در ایران شکل گرفت و شهرت یافت اما در بیرون از مرزهای سیاسی رژیم، طنز نبوی رمقی نداشت چون هرگز منتقد جدی نظام نبود. (چه بسا در میانه نوشتن این مقاله و در زمان بازدید مسعود پزشک‌های ریس جمهور وقت رژیم در آمریکا و پس از کشتارها و اعدام‌های گسترده مخالفین حکومتی پس از انقلاب زن-زندگی -آزادی، او به دعوت پزشک‌های به دیدار او رفت و حمایت خودش را علنی از جمهوری اسلامی بیان داشت. اگرچه پیش از انتشار این مقاله خودش را کشت).

ابراهیم نبوی در کتاب «تاریخ طنز» که بیشتر به دوران طنز نویسی پس از انقلاب و به ویژه به نقش پررنگ خودش و کیومرث صابری پرداخته، نقش طنزنویسان در تبعید را نادیده می‌گیرد و برای فروکاستن بار معنایی «سیاسی» آن از آنها به عنوان «طنزنویسان در غربت» یاد می‌کند. او درباره ایرج پزشک‌زاد می‌نویسد: «پس از مهاجرت از ایران کمتر به طنزنویسی پرداخت». جالب اینکه جهان خارج از ایران برای نبوی به پیش و «پس از اصلاحات» خلاصه می‌شود و اینکه پزشک‌زاد «انترناسیونال بچه پروها» را در خارج از ایران چاپ کرد، اما در دوران پس از اصلاحات جز مقاله‌ای عمیق و کارشناسانه در مورد سعدی چیزی نگفت و کمتر نوشت. «آنگاه به سراغ فریدون تنکابنی می‌رود تا بدون آوردن نام آثار او در خارج از کشور، بنویسد: «تنکابنی بعد از دوم خرداد در نشریات خارج از کشور طنز نوشت، طنزهایی که با روزهای درخشان چای، گپ و سیاست او فاصله داشت». (اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، ص. ۱۳۹). ۴۱

اگرچه نبوی نمی تواند نقش هادی خرسندی را نادیده بگیرد که هنوز در لندن با نام «اصغر آقا» طنز می نویسد طنزی سیاسی. او در کتاب «تاریخ طنز» درباره او می نویسد «طنزنویسی بعد از انقلاب فقط در محدوده مرزهای سیاسی ایران زنده نبود و پس از دوم خرداد هم طنزنویسی فقط در داخل ایران فعال نبود. او تکلیفش را با انقلاب روشن کرد. معتقد به سرنگونی حکومت بود و همه نوشته هایش هم حکایت از همین داشت». (اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، ص. ۱۳۹). ۴۲

در تبعید ابتدا منوچهر محجوبی بود که «آهنگر در تبعید» را به صورت هفتگی در ۶۷ شماره در لندن منتشر کرد که ادامه همان نشریه در ایران بود. که با وجود مشکلات مالی، محجوبی خود با وسواس و دقت به تنهایی تایپ و حرفچینی و ویرایش مطالب را انجام می داده است و به کمک دوستان آن را منتشر می کرده. اولین شماره این هفته نامه در ۲۷ فروردین ۱۳۵۸ در هشت صفحه منتشر می شود که کاریکاتوری است که یکی از سه شخصیت آن بنی صدر، قطب زاده و یزدی است. او پیش از این هم از این سه نفر به عنوان «مثلث بیق» یاد می کند و هشدار می دهد که «کسروی گش ها» از راه رسیدند. محجوبی خود در مصاحبه ای می گوید اولین شماره آهنگر در ۵۰ هزار نسخه منتشر می شود که تا ظهر به فروش می رسد و تا عصر پنجاه هزار تای دیگر هم چاپ می کنند و به شهرستان ها می - فرستند که هیچ کدام باز نمی گردد. ۴۴

اما حکومت تاب چنین انتقادی و چنین استقبال گسترده ای را در میان مردم نداشته است و چماقداران حزب الله به دفتر «پیغام امروز» که دفتر موقت آهنگر هم بوده حمله می کنند و در و پنجره ها را می شکنند و تهدید به مرگ می - کنند. در آخرین شماره «آهنگر» که ویژه نامه مشروطیت بوده است که در شانزده مرداد ۱۳۵۸ منتشر می شود، حزب اللهی ها به دفتر مجله و نمایندگی های فروش مطبوعات یورش می برند و می زنند و می شکنند و می سوزانند. این خود یادآور حمله نواب صفوی و فداییان اسلام به احمد کسروی در کاخ دادگستری است که در مقابل چشمان مسئولین قضایی ۲۷ ضربه چاقو و کارد آجین به او می زنند و این روشنگر و روشنفکر ایرانی را به قتل می رسانند و پیروزمندانه کاخ دادگستری را ترک می کنند و محمدرضا شاه پهلوی تنها قاتلین او را وقتی مجازات می کند که نخست وزیر کشور، رزم آرا را هم ترور کرده اند.

«محجوبی در سیاست آهنگر می گوید هدف این بود که نقشها افشا گردند. "ما به طور سمبلیک بازرگان را می - گذاشتیم در یک کاریکاتوری توی چهارمیخ... نشان می داد که اختناق چه جوری دارد حاکم می شود... در حمله به مطبوعات... بازرگان در یک گوشه نشسته بود داشت چای می خورد. حرکت اعتراضی نداشت. تایید هم نمی کرد...". دولت بازرگان سرانجام کنترل مطبوعات را آغاز می کند و برغم مخالفت "سندیکای نویسندگان"، در تهیه قانون مطبوعات، دادن امتیاز برای نشر را به تصویب می رسانند که همانا گام نخست است در پیگرد قانونی کنترل.»

(منوچهر محجوبی، پیشین، ۴۵)

پس از کنترل روزنامه و توقیف نشریات و «شکستن قلم» محجوبی به لندن بازمی‌گردد و در تبعید مدتی با «اصغر آقا» هادی خرسندی فعالیت می‌کند و دوباره از نو خود انتشار «آهنگر در تبعید» را پی می‌گیرد. اما در همان شانزده شماره منتشر شده در ایران می‌توان شمّ آینده‌نگری نویسندگان طنز و کاریکاتوریست‌ها را برای پیش‌بینی آینده حکومت اسلامی دید. «در نخستین شماره آن گاه که بحث رفراندوم مطرح می‌شود، زنی را تصویر می‌کند که در زمان رفراندوم بدون حجاب است و پس از رفراندوم محجبه.» و یا «در صفحه اول آن همچنین فروشگاه‌های را می‌بینیم که بر بالای آن نوشته شده؛ ماسک فروشی. خریداران در این فروشگاه می‌توانند هرگونه ماسکی از ریشدار تا محجبه بخرند.»

«مسابقات ورزشی دوشیزگان نیز در طرحی دیگر پشت دیوارهایی بلند جریان دارد که فقط توپ بازی در هوا، از بالای دیوار دیده می‌شود. جداسازی جنسی و زنانه مردانه کردن تلویزیون نیز یکی دیگر از موضوع‌های این شماره است.» (اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید، ص. ۱۶۲). ۴۶

«خر» نوشته پرویز صیاد یکی از نخستین نمایشنامه‌هایی است که در خارج از کشور پس از رژیم اسلامی نوشته و نمایش آن چنان موفق‌آمیز بود که در ۴۵۰ اجرا در کشورهای مختلف و به گفته صیاد «خر خوانی» شده است. «خر همانطور که نویسنده نیز در متن نمایش می‌گوید، نظر به "کرگدن" اوژن یونسکو دارد. با این تفاوت که به قول نویسنده "با نیت کم‌دی آغاز و تراژدی از اَب در آمد و همچنان تراژدی باقی ماند". ۴۷

"چنین کنند بزرگان" ترجمه‌ای از ابوالحسن نجفی است از یکی از آثار ویل کاپی که آنتدر در زبان فارسی خوب در آمده که خیلی‌ها فکر می‌کنند اصلاً ویل کاپی‌ای وجود نداشته است. نجفی با آن نثر شیرین و روانش و طنازی چالاک و تیزهوش اش یک اثر «زبانی» خلق کرد که در اصل زبان (انگلیسی) و فرهنگ انگلوساکسون‌ها معنادار بوده است اما در پارسی بی مزه و خالی از لطف. او در حقیقت متن را در زبان پارسی بازآفرینی می‌کند، ترجمه‌ای خوب می‌آفریند. خود در گفتگویی با گل آقا که در سالنامه ۱۳۷۶ منتشر شده است می‌گوید: «یک نویسنده آمریکایی به نام ویل کاپی هست، یعنی بود، چون حالا فوت شده. چند کتاب دارد که بهترینش همین کتاب است. تازه این کتاب کامل نیست. توی کتاب خود او چند قطعه دیگر هم هست که من ترجمه نکرده‌ام چون دور از فرهنگ ما بود. مثلاً هانری هشتم یا جورج سوم که هر دو پادشاه انگلیس بوده‌اند. تا جایی که من می‌دانم، اطلاعات کتاب کمابیش درست است و البته کتاب اصلش هم جدی نیست. درواقع مطالبش تاریخی است، نویسنده تاریخ را دست انداخته... آن چیزی که باعث می‌شود اشخاص تصور کنند که من "ویل کاپی" را از خودم درآورده‌ام، ترجمه

این کتاب است. من در این کتاب خیلی دست برده‌ام، چیزهایی را حذف کرده‌ام، چیزهایی را اضافه کرده‌ام. می‌دانید، در نقد ترجمه از این کارها ایراد می‌گیرند و من این کارها را کرده بودم!

من سعی کردم در ترجمه "چنین کنند بزرگان" طنز ویل کاپی را که از نوع طنز آنگلو ساکسون است به طنز ایرانی مبدل کنم و این طور که در طول این سال‌ها فهمیده‌ام، ظاهراً در این کار موفق هم شده‌ام.

«اسم اصلی کتاب را اگر بخواهید بدانید، این است: "انحطاط و سقوط غالب اشخاص". این عنوان به درد ما نمی‌خورد. بالاخره یکی از روزها جرقه‌ای در ذهن من زد که این، هرچی هست، مربوط به بزرگان است و این مصرع از مطلع قصیده عنصری: "چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار" یادم افتاد و به چند تا از دوستان هم گفتم. بیشترشان پسندیدند. خود من اول شک کردم؛ اما بعدها گذاشتیم و دیدیم که گرفت.» (ویل کاپی به سعی نجف دریابندری، ۲۰۲۰). ۴۹

بزرگان طنز فرانستاند و بر آن گردن زنند

لونا چارسکی می‌گوید که انسان وقتی می‌خندد، پیروز است. طنزنویس به این پیروزی می‌اندیشد و می‌خواهد که پیروز گردد. از این رو ساختن و بر ساختن لطیفه‌های سیاسی رویکردی اعتراضی است در مقابل حکومت تمامیت خواه و مذهبی رژیم اسلامی که برآمده از فرهنگ شیعه گری خنده را مباح و گریه را مجاز می‌داند. چهره دیکتاتور حکومتی - خمینی - هرگز با خنده و یا تبسم دیده نشد همچنان که خامنه‌ای، از این رو هر چه فشار حکومتی و کشتارها و اعدام‌ها به بهانه‌های واهی سب النبی، محارم با اسلام، محارم با نظام... گسترش یافته از تعداد پیامک‌های جنسی کاسته و بر تعداد روزافزون پیامک‌های طنز آلود سیاسی افزوده شده است. بیراه نیست که در کشورهای مرفه و شاد که از سلامت روانی نسبی برخوردارند و از آزادی‌های شهروندی، چنین لطیفه‌های زبانی که گاه به هزل می‌گراید کمتر دیده می‌شود. و هر چه فضای جامعه بسته تر و سانسور حکومتی گسترده تر، طنز زبانی فزون تر است. چنانچه در جامعه امروز ایران با هر حادثه که رخ می‌دهد (می‌توان گفت هر روز) مردم لطیفه‌ای در تقبیح و تمسخر دولت و سیاست هایش می‌سازند که گاه به راستی خنده دارند و با خندیدن به دیکتاتور قداست او و دین اش و حکومت دینی اش را می‌شکنند.

با این وجود «هگل در کتاب "زیبایی شناسی" می‌گوید که طنز می‌کوشد تا جهان را غیرقابل تغییر تجسم کند، زیرا از واقعیت می‌گریزد و مسلولیتی قبل نمی‌کند و به غیرجدی بودن تمایل دارد. هگل می‌نویسد که طنز انسان را به یک درونگرایی انتزاعی سوق می‌دهد. اگر جامعه‌ای سراسر به طنز روی آورد، نخواهد توانست عدالت و حقیقت

را جدی بگیرد، زیرا یاد گرفته طنزانه با مسائل روبرو گردد و رابطه برقرار کند.» (هگل، زیبایی شناسی (Aesthetik)، ص ۷۵-۷۴).

ادبیات آزاد در تقابل با دوگانه‌انگاری نهفته در زبان جدی و رسمی، که فقط یک شکل خاص و ویژه را از زندگی می‌شناسد و تلاش می‌کند آن را به مردم تحمیل کند، سویه‌های مختلف و متنوعی را از زندگی به نمایش می‌گذارد و تن به جهانی مکانیکی و ساختگی که منافع صاحبان قدرت را تامین می‌کند، نمی‌دهد. باختین معتقد است که «خنده» همواره روبه سوی آزادی و رهایی داشته است و در مقابل سانسور و محدودیت ایستاده است. به گفته باختین «خندیدن و خنداندن» ابزاری هستند برای مقاومت در برابر استبداد و خشونت حاکم و قدرت حکومتی. از این رو حکومت های خودکامه و نظام های خشونت (همچون رژیم اسلامی) خنده را بر نمی‌تابند. این دقیقاً نقطه ای است که حکومت اسلامی نه تنها در شکل بیرونی آن مخالف است همچون برپایی جشن و پایکوبی به شیوه ملی و مردمی و حتی در حیطه زندگی خصوصی، بلکه در شکل درونی اش نیز که انعکاس اش در ادبیات و هنر تجسم می‌یابد سرکوبگر نمادهای شادی و تخیل آزاد هنرمندانه زیستن و اندیشیدن است. از این رو نوشتن و رسانه نوشتن شدن و رسانه چند صدایی شدن، خود جنبشی است علیه تک صدایی غالب حکومتی. ادبیات اصیل هرگز تن به اقتدار، خشونت و محدودیت نداده است چرا که ادبیات به نفس صدای اعتراض است. صدای ناسازگارانی که دروغ قدرتمندان را بر نمی‌تابند و در پی ساختن جهانی اند به وسعت زبان و تخیل ادبیات.

شیدا محمدی، فوریه ۲۰۲۵ لس آنجلس، کالیفرنیا

منابع

۱. ناصر خسرو قبادیانی. ۱۳۵۷ دیوان/شعار، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: امیرکبیر.
۲. عبید زاکانی ۱۳۷۹ کلیات/شعار، تصحیح پرویز اتابکی، تهران: زوار، چاپ هفتم.
۳. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.
۴. کامران پارسی‌نژاد، (۱۳۸۱). درباره طنز، ادبیات داستانی، شماره ۶۳، ۳۰-۳۳.
۵. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.
۶. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.
۷. آرتین پور، یحیی ۱۳۷۸. از صبا تا نیما، تهران: زوار، چ نهم.
۸. کلیات عبید زاکانی، به اهتمام دکتر محمدجعفر محبوب، نیویورک، ۱۹۹۹.
۹. کلیات عبید زاکانی، به اهتمام دکتر محمدجعفر محبوب، نیویورک، ۱۹۹۹.
۱۰. عبید زاکانی ۱۳۷۹ کلیات/شعار، تصحیح پرویز اتابکی، تهران: زوار، چاپ هفتم.

۱۱. تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، تهران:هرمس، ۱۳۹۹
۱۲. تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، تهران:هرمس، ۱۳۹۹
۱۳. تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، تهران:هرمس، ۱۳۹۹
۱۴. رویا صدر، درآمدی بر طنز در تاریخ بیهقی، انتشار یافته در مجله نوپا، شماره ۹ ویژه طنز.
۱۵. رویا صدر، درآمدی بر طنز در تاریخ بیهقی، انتشار یافته در مجله نوپا، شماره ۹، ویژه طنز.
۱۶. تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، تهران:هرمس، ۱۳۹۹
۱۷. تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، تهران:هرمس، ۱۳۹۹
۱۸. تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض، تهران:هرمس، ۱۳۹۹
۱۹. دیوان کامل ایرج میرزا، و تحقیق در احوال و آثار، افکار، اشعار، خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، با اضافات و ملحقات و مقدمه جدید، چاپ ششم، شرکت کتاب، کالیفرنیا، آمریکا. ۱۳۶۸.
۲۰. دیوان کامل ایرج میرزا، و تحقیق در احوال و آثار، افکار، اشعار، خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، با اضافات و ملحقات و مقدمه جدید، چاپ ششم، شرکت کتاب، کالیفرنیا، آمریکا. ۱۳۶۸.
۲۱. دیوان کامل ایرج میرزا، و تحقیق در احوال و آثار، افکار، اشعار، خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، با اضافات و ملحقات و مقدمه جدید، چاپ ششم، شرکت کتاب، کالیفرنیا، آمریکا. ۱۳۶۸.
۲۲. غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، انتشارات علمی، چاپ پنجم، ۱۳۷۳.
۲۳. رویا صدر. شکردهای طنز پروین اعتصامی. بی بی گل. مارچ ۲۰۲۱.
۲۴. توپ مرواری. صادق هدایت. به کوشش بهرام چوبینه. باشگاه ادبیات:
/https://www.bashgaheadabiyat.com/product/pearl-cannon
۲۵. شفیعی کدکنی، طنز حافظ، ماهنامه حافظ، شماره ۱۹، مهر ۱۳۸۴.
۲۶. Pollard, Arthur. *Satire (The Critical Idiom)*, Methuen & Co Ltd. 1977.
۲۷. رویا صدر، با از بین بردن کتاب نمی توانید خنده را از بین ببرید، روزنامه شرق، سپتامبر ۲۰۲۰.
۲۸. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.
۲۹. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.
۳۰. میرزا فتحعلی آخوندزاده، تمثیلات، شش نمایشنامه و یک داستان، ترجمه محمد جعفر قراجه داغی، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۶، صص ۸-۹
۳۱. رویا صدر، شکرستان، نگاهی به آثار زنان در نشریات طنز، تهران، نشر گل آذین ۱۳۸۹، ص ۱۷.
۳۲. بی بی خانم استر آبادی، معایب الرجال در پاسخ به تادیب النسوان، ویراستار افسانه نجم آبادی، سلسله انتشارات نگرش و نگارش زن، جلد اول آمریکا، تابستان ۱۳۷۱.
۳۳. رویارویی زن و مرد در عصر قاجار، دو رساله تادیب النسوان و معایب الرجال، بکوشش دکتر حسن جوادی، منیژه مرعشی، سیمین شکرلو، چاپ اول، بهار ۱۳۷۱/۱۹۹۲، کالیفرنیا * به نسخه خطی کتاب معایب الرجال در سایت دانشگاه هاروارد می توان از طریق لینک <url> این <link type="page">caption>

href="http://pds.lib.harvard.edu/pds/view/۳۶۷۰۱۹۸۶?n=۳&imagesize=۱۲۰۰&jsRes=۵&printThum
<bnails=no" platform="highweb"/></link> دسترسی داشت.

۳۴. رویا صدر. زن در طنز معاصر ایران. ۲۰۱۷.

http://meykhane.altervista.org/QMEY-v_tanz_dar_iran.pdf

۳۵. تکر، دבורا کوگان وجین وب. ۱۱۳۹. از رمانتیسیم تا پست مدرنیسم، درآمدی بر ادبیات کودک. ترجمه مؤسسه خط ممتد اندیشه. تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

۳۶. مرادی کرمانی، هوشنگ. ۱۳۸۶. قصه‌های مجید. تهران: معین.

۳۷. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.

۳۸. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.

۳۹. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.

۴۰. به نقل از سایت دفتر طنز حوزه هنری آذر ۱۳۹۵.

(<http://www.daftaretanz.com/fa/special/rendan/default.aspx>).

۴۱. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.

۴۲. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.

۴۳. منوچهر محجوبی، در مصاحبه با مسئولان مطبوعاتی هواداران چریکهای فدایی خلق- لندن. سال ۱۳۶۳، به نقل از "یادنامه محجوبی"، از انتشارات کانون نویسندگان ایران در تبعید.

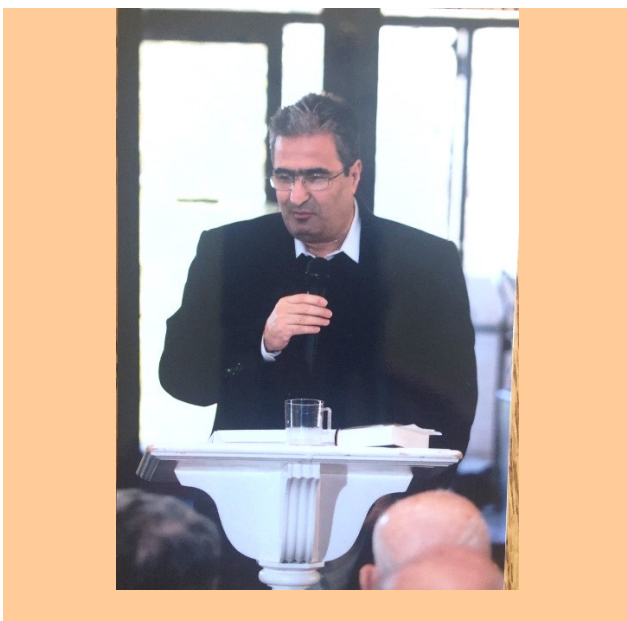
۴۴. منوچهر محجوبی، در مصاحبه با مسیّ ولان مطبوعاتی هواداران چریکهای فدایی خلق- لندن. سال ۱۳۶۳، به نقل از "یادنامه محجوبی"، از انتشارات کانون نویسندگان ایران در تبعید.

۴۵. منوچهر محجوبی، در مصاحبه با مسئولان مطبوعاتی هواداران چریکهای فدایی خلق- لندن. سال ۱۳۶۳، به نقل از "یادنامه محجوبی"، از انتشارات کانون نویسندگان ایران در تبعید.

۴۶. اسد سیف، طنز در ادبیات داستانی، چاپخانه مرتضوی، کلن، ۲۰۱۷.

۴۷. روزنامه کیهان لندن آوریل ۲۰۱۵ (هفتم اردیبهشت ۱۳۹۴).

۴۸. رویا صدر، ویل کاپی به سعی نجف دریابندری، ۲۰۲۰، بی بی گل.



دامنهٔ اعتراض

از بحر طویل تا رَپ جدید!

علی سجادی

یکی از انواع شعر فارسی که تقریباً هرگز مورد توجه مفسران و منتقدان شعر قرار نگرفته، آثاری است که به «رَپ» مشهورند و دست کم انواع جدید آن که از دههٔ ۱۳۷۰/۱۹۹۰ در ایران رواج یافته، ملهم از سبک امریکایی آن است. قبل از آن در اواخر دههٔ ۱۳۴۰ تا اواسط دههٔ ۱۳۵۰ نوعی شعر طنز اجتماعی که بحر طویل خوانده می شد در مطبوعات فکاهی چون توفیق منتشر می شد که معروفترین آنها آثار ابوالقاسم حالت شاعر طنزپرداز آن دوره بود. بعضی از این بحرطویله‌ها به رادیو هم راه یافت و بویژه مرتضی احمدی آنها را در برنامه های صبح جمعه اجرا می کرد. اگرچه قالب بحرطویل بر اساس قالبهای عروضی و بیشتر با تکرار بخشی از قالبهای معروف سروده می شد و اکثراً دارای قافیه های درونی بود که در هر چند بیت یک بار عوض می شدند؛ اما قافیه های «رپ» بیشتر بر اساس نوع تلفظ خفی یا کشیدن کلمات و تطابق آنها با ضرباهنگ های قطعه ایجاد می شود.

ایجاد و رشد «رپ» در دههٔ ۱۳۷۰ بر خلاف بحرطویلهای دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ نوعی اعتراض اجتماعی را در برمی گیرد که قبلاً دست کم به این صورت سابقه نداشت. اگرچه «رپ» ایرانی نیز در طول سی سال گذشته فراز و نشیبهایی را طی کرده و گاهی اوقات به «کل کل» اوباش خیابانی نزدیک شده، ولی نمونه های اصیل آن کماکان اعتراضهای اجتماعی را نمایندگی می کنند.

این نکته نیز باید در مورد «رپ» های ایرانی گفته شود که این نوع شعر یا نثر موزون بمانند ترانه های پاپ ایرانی که از دهه ۱۳۳۰ آغاز شد و در دهه آخر پادشاهی محمد رضا شاه به اوج رسید، اگرچه باب طبع شاعران و منتقدان «جاسنگین» و «جاافتاده» نیست، ولی تأثیرات اجتماعی و حتی زبانی و نحوی آنها بر گویش مردم به مراتب بیشتر از شعر کلاسیک یا معاصر فارسی است. برای اثبات این امر کافی است نگاهی بیاندازیم به ابعاد نشر حداکثر چند هزار نسخه ای کتابهای شعر و ادبیات در دوران کنونی و آن را مقایسه کنیم با تعداد شنوندگان ترانه های موسیقی پاپ و رپ که حتی اگر از رسانه های رسمی هم پخش نشوند، گاهی تا میلیون ها نفر شنونده دارند.

تم های اصلی رپ ایرانی نیز چون رپ امریکایی شامل اختلافات طبقاتی، تعارض فقر و ثروت، تسلط فریب و ریا در جامعه، ستمهای قومی و فرهنگی و سیاسی است. رپ اعتراضی ایرانی نیز مانند همتای امریکایی خود بازتاب دهنده فقر فرهنگی طبقات فرودست است و لاجرم از کلمات و اصطلاحاتی استفاده می شود که صیقل خورده و ناب به حساب نمی آیند، ولی سادگی و گاه زمختی کلمات را نباید دلیلی بر ارزش کم آنها تلقی کرد.



«هیچ کس» در پوست گردو

سروش لشکری، متولد ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۴. از بنیانگذاران گروههای موسیقی زیرزمینی «۲۱»، «ملفت» و «صامت» است.

برخی از آثار منتشر شده: جنگل آسفالت (۱۳۸۵)، یه روز خوب میاد (۱۳۸۸)، انجام وظیفه (۱۳۸۹)، اون مثل داداشم بود (۱۳۹۰)، جوون و خام (فارگلیسی ۲۰۱۲/۱۳۹۱)، دستاشو مشت کرده (۱۳۹۸)

برخی واژه های نامأنوس

خَفَن: این واژه در فرهنگهای کهن به معنای وحشت آور و مایه حیرت و هیبت آمده است اما در دهه ۱۳۷۰ تبدیل به اصطلاحی در کوچه و بازار شد و از آن معنای نهایت و کمال هر چیز یا واقعه اراده می شود. مثلاً اتومبیل یا خانه خفن یعنی خانه و اتومبیلی گران قیمت و پیشرفته؛ داف: دختر جوان، دافِت: داف تو، دوست دختر تو؛ مثکه: مثل این که؛ دَخ: مخفف «دخل» هم به معنای صندوق کسب و هم به معنای داشتن ارتباط، به همین قیاس «نادخ» کوتاه شده «نادخل» به معنی بی ارتباط یا نداشتن «دخل»؛ تلکه: باج یا رشوه گرفتن؛ مایه دار: پولدار، ثروتمند؛ رانت: فایده ای که بدون کار و کوشش و زحمت به دست می آید. رانت خوار: کسی که از طریق ارتباط با مقامات کسب فایده می کند؛ شیش جیب: نوعی شلوار نظامی که ۶ جیب دارد؛ شبکه: صدا و سیما؛ عمراً: در اصطلاح کوچه و بازار یعنی هرگز، غیر ممکن.

اختلاف [۱]

(با همکاری مهدیار آقاجانی، امین فولادی و بیداد، تاریخ انتشار فروردین ۱۳۸۶)

اینجا تهرونه

یعنی شهری که

هرچی که توش می بینی باعث تحریکه

تحریکِ روح، تا تو آشغالدونی

می فهمی تو هم آدم نیستی، یه آشغال بودی [۲]

اینجا همه گرگن، می خوای باشی مثل برّه؟

بذار چشم و گوشتو من وا کنم من یه ذره

اینجا تهرانه لعنتی شوخی نیستش

خبری از گل و بستنی چوبی نیستش

اینجا جنگله بخور تا خورده نشی

اینجا نصف عقده ای آن، نصف وحشی

اختلاف طبقاتی اینجا بیداد می کنه

روح مردم زخمی و بیمار می کنه

همه کنار همَن، فقیره و مایه دارِ خَفَن

توی تاکسی همه می خوان کرایه ندن
حقیقت روشنه، خودتو به اون راه نزن
روشن ترش می کنم، پس بمون، جا نزن

خدا پاشو، من چند سالیه باهات حرف دارم
خدا پاشو پاشو، نشو ناراحت از کارم
کجاشو دیدی، تازه اول کارم
خدا پاشو، من یه آشغال باهات حرف دارم
نمکی با چرخش، کنار یه بنزه
هیکل و چرخش با هم، کرایه بنزه
من و تو و اون بودیم، از یه قطره
حالا بین فاصله ماها چقدره
دلیل چرخش زمین نیست جاذبه
پوله که زمینو می چرخونه، جالبه
این روزا اول پوله، بعد خدا
همه رعیت، ارباب، کدخدا
بچه می خواد با یتیمی بازی کنه بابا نمیداره
بچه یتیم لباسش کثیفه، چون که فقط یکی داره
آگاهیم از این بلایا
حتی فرشته هم نمیاد این ورا
تا نشیم فنا با همین بلایا
اما کمک نخواستیم اشک بریزه کافیه همین برا ما
آدم مریض حرفامو درک کرد
تموم نکردم حرفامو، برگرد

خدا پاشو، من چند سالیه باهات حرف دارم
 خدا پاشو پاشو، نشو ناراحت از کارم
 کجاشو دیدی، تازه اول کارم
 خدا پاشو، من یه آشغالَم باهات حرف دارم

تا حالا شده عاشق دختر بشی؟
 می خوام حرف بزنم رُک تر بشی
 پیش خودت می گی این یه عشق تاریخی
 اما دافِت با یه بچه مایه داره،
 خواب دیدی خیره
 یادِت باشه، غیره
 خودت بزن قیده
 هرچی آدم که کنارت می بینی چون عیبه
 یکی همسن تو سوار ماشینه
 خدا بهت پوزخند می زنه، می کنی با کینه دعا
 که منم می خوام مایه دار باشم، عقده رو کنم ترکش
 دعا نکن بی اثره، نمی کنن درکش
 می خوای بخوابی؟ تو بیداری کابوس ببین
 بیا با هم به این دنیا فحشِ ناموس بدیم
 باید کور باشی نبینی تو فقرو هرجا
 کنار خیابون نبینی فقرو فحشا

خدا بیدار شو یه آشغال باهات حرف داره
 نکنه تو هم به فکر اینی که چی صرف داره؟

خدا پاشو، من چند سالیه باهات حرف دارم
 خدا پاشو پاشو، نشو ناراحت از کارم
 کجاشو دیدی، تازه اول کارم
 خدا پاشو، من یه آشغالم باهات حرف دارم (تکرار این بند)

دستاشو مشت کرده [۳]

(با همکاری مهدیار آقاجانی، تاریخ انتشار ۱۹ آذر ۱۳۹۸)

دستاشو مشت کرده

همه دار و ندار رو بردن، یه کویر مونده فقط و لب تشنه
 همه آرزوهاشو کشتن، ولی جنازه ای تحویل نگرفته
 حتی بدون تحریم هم خوشبختی اصلاً لمس نمیشه
 انگار وطنش مستعمره اس، پشیزی واسه ملت خرج نمیشه
 صبح و شب سگ دو میزنه، آخر ماه باید قرض بگیره
 تو خیابون وایستاده که یه جوری حقشو پس بگیره
 اینا شهروند نمیخوان برده میخوان، از تو سلول صدای ضجه میاد
 و میخواد چند دهه قتل و غارت تموم شه، چندین ساله اشکشو در آوردن و
 دیگه اشکی واسه گاز اشک آور نمونده،
 تبعیض داره بیداد میکنه و میگن تو حق مردم اجحافی نی [نیست]
 همه رانتی، تو داشتن تخصص اصراری نی
 همه کشور رو قفس کشیدن و میگن اینجا هیشکی زندانی نی [نیست]
 همه رو لخت کردن و میگن این پوشش چرا اسلامی نی [نیست]
 داد میزنه، کی این جنایتو از یاد میبره،
 داره جون به لب رسیده رو فریاد میزنه: ما همه با هم هستیم [۴]
 دستاشو مشت کرده، دستاشو مشت کرده

این کوچه ها رو سال هاست با خون شسته آن [۵]

ولی تعداد تلفات کمه مثکه همه آرزوهاشو کشتن ولی جنازه ای تحویل نگرفته

دیده پول نفت کم بیارن گودی زیر چشا حفر میشه، بد و بدتری نی [نیست]

همه آشغالن و یکی داره خدا فرض میشه، [۶]

هیچ تصمیمی با خودش نیست

از لباس تنش بگیر یا اینکه پول مملکتش داره کجا خرج میشه

میگن حریم شخصی، ولی گلوله میاد تو خونه و از شیشه رد میشه

مملکتو به خون کشیدن و خبر کشته شده ها یه جا دیگه پخش میشه [۷]

لاله ها زیر پوتین له میشن و پیرهن خونی زیر پای آقازاده فرش میشه

آتیشایی که تو منطقه بپا کردن از تکلیف مردم روشن ترن

دلایی که سرد شدن از جسدای توی سرد خونه خنک ترن

مظلوما هی کشته میشن همه ۱۲ ماه محرم آن

صدای ترکیدن بغض میاد و میگن این اشرار مسلح آن [۸]

داد میزنه! کی این جنایتو از یاد می بره!

داره جون به لب رسیده رو فریاد میزنه: ما همه با هم هستیم

دستاشو مشت کرده، دستاشو مشت کرده

خیلیا حبس شدن و مردن، این پایان نی [نیست]

هنوز نرسیدیم ته قصه، همه آرزوهاشو کشتن ولی جنازه ای تحویل نگرفته

همه اعتراضا جُرم آن، تو خیابون صدای شعار اوامد و مردم شدن دشمن [۹]

همه منابع طبیعی رو استخراج کردن و خوردن،

فقط جنازه های روی زمین مونده که معدن سُرَب آن [۱۰]

مامور لوله رو میگیره بالا، زخمیا هدفش، اون میره کمک

با اینکه گلوله ها میان طرفش

دیگه هیچی واسه از دست دادن نداره، فقط انسانیت و شرفش

میریزن تو بیمارستان و مجروحین رو از رو تخت میدزدن
 همینجوریشم واسه نداشتن پول درمان میمردن
 همه رو قتل عام میکنن پشت درایی که قفل میمونن
 فکر میکنن شهیدای گمنام همیشه گم میمونن
 اینا جون آدمیزادو مفت میدونن
 حتی بیخداها به اجبار آیه یاس [۱۱] و با صوت میخونن
 داد میزنه کی این جنایتو از یاد میبره
 داره جون به لب رسیده رو فریاد میزنه: ما همه باهم هستیم

خلافکارای اصلی [۱۲]

(انتشار ۱۳۹۲)

خلافکارای اصلی
 قیافه های نادخ ندارن
 وقت واسه خالی کردن دخل ندارن
 تخته خیالشون و دوران سخت ندارن
 رو صورت اخم ندارن
 اگه پاره میشیم چون درست یه نخ ندادهن
 بسه بسه
 ساکت پره عرصه تنگه وا کن دهن و
 راس هر اداره هست یه قاتل دزد
 وقت بحثه تازه جرم
 سنگین میشه وقتی میری تو لباس فرم

خلافکارای اصلی

نه شیش جیب پاشونه نه سر کوچهن

بی سیم باشونه و دم خونه

تو شبکه پوز خند می زنن [۱۳]

همه اراذل جلوشون هله هوله ن

اینه نقشه شون تو بند بندازن

برش داری

زیر سیبیلی ردی [۱۴]

منابع فساد آشکارن

هنوز دنبال خونه تیمی می گردی ، بگو

خلافکارا میگیرن حقوق

از جیب منو تو میریزه پول، پول

واسه قبضه، بده قدرت دست مردم

اگه خودت قانون بذاری آسونه خلاف

رسانه همه چیو می کنه آسوده برات [۱۵]

مخالفا ذهناشون شده آلوده بدان

دیگه قمه نمیخواد، نه، باتومه جواب

تسلط رو مردم سخته و هر ترسی یه فرصت

تلقین جرات

مشکلاتو میندازن تقصیر دشمن

راه باز نمی شه با تکذیب بن بست

مسیر زندگی مین گذاری شده

پر فراز و نشیبیه راه

انسانیتو از بقیه می گیرن راحت بذاری رو غریبه پا

به هلاکت رسیده دشمن، شهید ما

اون که خوابه نمی فهمه بلند بناله
 اون که داره می بینه هم عمراً بخوابه
 قانونی یا غیرش، قدرت ملاکه
 اون که گنده س تو گردن نوچه ش پلاکه بگو
 خلافاکارا میگیرن حقوق
 از جیب منو تو میریزه پول پول
 واسه قبضه، بده قدرت دست مردم

دارن درجه با گارد
 نمی کنن تلکه با کارد [۱۶]
 دفتره جاپارک
 سر از کتابات درمیارن
 تاریخو می دزده درنده با تانک
 جیب تو رو میخواد چیکار
 طرفه با بانک
 خیلی وقتا گرگا می شن
 جنگ شروع شه بعضی شرکنا خوشحال می شن
 بالا می ره سهام، ساخته می شن بمبا بیشتر
 مهم نی چند نفر قربانی شن [۱۷]
 بالا می رن بُرجا بیشتر
 این خلافاکارا هستن اختلاسو بلد، به درک که اقتصاده فلج
 دست به عصا راه نمی رن
 انتظار فرج ندارن
 فقط عام کلافه ن
 تبهکار راه می ره بی قید وثیقه [۱۸]

اونا که گشنه

آویزون داران برادر عین غریبه

یا این که می رن زیر تانک حسین فهمیده [۱۹]

خلافکارا میگیرن حقوق

از جیب منو تو میریزه پول پول

واسه قبضه، بده قدرت دست مردم

بگو:

خلافکارا میگیرن حقوق

از جیب منو تو میریزه پول پول

واسه قبضه، بده قدرت دست مردم. (تکرار)

یادداشت ها:

۱ - می توانید این رپ را در یوتیوب به نشانی زیر ببینید و بشنوید:

<https://www.youtube.com/watch?v=sqemXVtZg4w>

۲ - ظاهراً اشاره است به «آشغال» خواندن مردم «کف خیابان» توسط مقامات انتظامی در آن سالها. دو سه سالی بعد از این احمدی نژاد رئیس جمهوری وقت نیز پیرو سیاست همیشگی حکومت اسلامی مردم ایران را «خس و خاشاک» خواند.

۳ - این رپ بعد از شورشهای خیابانی آبان ۱۳۹۸ منتشر شد و روایتی است ناب از اعتراضهای خیابانی آن سال. ویدیوی این رپ را می توانید در یوتیوب به نشانی زیر ببینید:

<https://www.youtube.com/watch?v=0JR2h8Nrnsk>

۴ - «ترسین ترسین ما همه با هم هستیم» شعاری بود که در تظاهرات بعد از انتخابات ۱۳۸۸ رایج شد و در برخی از تظاهرات بعد از آن سال از جمله در زدو خوردها و کشتارهای خیابانی ۱۳۹۸ تکرار شد.

۵ - اشاره است به کشتارهای خیابانی اعم از گلوله باران مردم تظاهرکنندگان و یا زیر گرفتن مردم با اتومبیل های سپاه پاسداران و بسیج و امر به معروف.

۶ - منظور حجت الاسلام خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی است.

۷ - اشاره است به عدم پخش اخبار کشتارها در رسانه های داخلی و پخش آن در رسانه های فارسی زبان خارج از کشور.

۸ - رهبران نظام اسلامی همه مخالفان خود را «اشرار مسلح» می خوانند.

- ۹ - اشاره به سخنرانی حجت الاسلام خامنه ای که همه تظاهرکنندگان را «دشمن» خواند.
- ۱۰ - اشاره به گلوله های شلیک شده و باقی مانده در جسم کشته شدگان که از سرب ساخته می شوند.
- ۱۱ - شاید اشاره به این آیه قرآن باشد که «أَفَلَمْ يَأْسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا» (سوره رعد، آیه ۳۱) یعنی: «آیا ایمان آوردگان نمی دانستند که اگر الله می خواست تمام مردم را هدایت می کرد؟» با این معنی مخالف که الله خواهان این نیست که همه هدایت شوند و عده ای باید گمراه شوند!
- ۱۲ - برای دیدن ویدیو به یوتیوب به نشانی زیر مراجعه کنید:
- <https://www.youtube.com/watch?v=EwoQJUWznlg>
- ۱۳ - شبکه منظور صدا و سیماست و آنها که در شبکه پوزخند می زنند مقامات دولت اسلامی هستند. «اراذل جلوشون هله هوله ن» یعنی اراذل انگشت کوچک این خلافکارای اصلی که مقامات دولتی باشند هم نمی شوند.
- ۱۴ - یعنی اگر کسی را که سپاهیان می گیرند جای زخم چاقو داشته باشند، معلوم است از خودشان هستند و رهایشان می کنند.
- ۱۵ - منظور از رسانه همان شبکه است، یعنی صدا و سیما جمهوری اسلامی که باصطلاح همه خلافت های مقامات را لاپوشانی می کند.
- ۱۶ - اشاره است به رشوه گرفتن (تلکه) مقامات که برای آن نیازی به چاقو کشی ندارند و «درجه» سپاهی همان کار چاقو را می کند!
- ۱۷ - اشاره است به ساقط کردن عمدی هواپیمای اوکراینی با موشک توسط سپاه پاسداران
- ۱۸ - اشاره است به دزدیهای بزرگ توسط نزدیکان رهبری و مقامات درجه اول که هرگز مجازات نمی شوند. نگاه کنید به ویدیو تا عکسهای این آقا زاده ها را ببینید!
- ۱۹ - اشاره به داستانی است که روحانیت در اواسط جنگ به دستاویز آن کودکان و نوجوانان را به میدان جنگ می فرستاد. بر اساس این افسانه نوجوانی ۱۳ ساله به نام حسین فهمیده خود را جلو تانک عراقیها انداخته بود و ...



اجرای خلاق طبیب اجباری اثر مولیر در ایران عباس یوسفیانی پیشکسوت تئاتر، کارگردان و هنرپیشه

طبیب اجباری اثر مولیر^۱

پیش در آمد: ناصرالدین شاه قاجار سه بار در سالهای ۱۲۹۰، ۱۲۹۳ و ۱۳۰۶ هجری قمری به اروپا سفر کرد. یکی از مواردی که توجه او را جلب کرد تئاتر غرب بود. وی در خاطرات خود آورده است:

«امشب هم در ساعت هشت از ظهر گذشته باید برویم تماشاخانه... عزیزالسلطان (ملیچک) را هم از جلو فرستادیم، رفت تیاتر... در ساعت هشت با امپرال پاپف و مجدالدوله توی کالسکه نشسته رانندیم برای تماشاخانه». روز جمعه ۳۰ شهر رمضان هجری قمری، روسیه ناصرالدین شاه قاجار.^۲

در فرانسه ناصرالدین شاه نمایش «طبیب اجباری» را دید و از آن بسیار خوشش آمد. به «محمد حسن خان اعتمادالسلطنه»، وزیر انطباعات دستور داد آنرا ترجمه کند. وی آنرا ترجمه و بخاطر تطابق بیشتر با روحیات ملت ایران در واقع آنرا اقتباس کرد. کار جالب او حفظ تم کمدی متن است که آنرا بسیار استادانه انجام داده است. این نمایش ابتدا در دربار و بعد در سالن دارالفنون و بتدریج گروه های دیگر تئاتری با برداشتهای شخصی سرپرست گروه، آنرا اجرا کردند.^۴

^۱ Le Medecin malgre lui (1666)

^۲ روزگاران (تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی)، دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۸۱۰ چاپ ۱۳۷۸

^۳ قصر در عقرب (یا چگونه تاریخ حال ما را عوض میکند) شروین نادری ص ۲۵۱ چاپ ۱۳۹۰

^۴ استاد بهرام بیضایی در کتاب نمایش در ایران ص ۱۷۷ اشاره می کند: در آخرین دهه قرن ۱۳ شمسی فعالیتهای پراکنده نمایشی که عده دیگری آغاز کرده بودند، صورت جدی تر بخود گرفت. این عده از درس خواندگان نیمه آشنا به فرهنگ اروپا بودند که بیشترشان در دستگاه دولتی شغل و منصبی داشتند و گاه گاهی هم اقتباس از نمایشنامه های فرنگی را به سبکی

انتخاب «طیب اجباری» برای اجرا در صحنه

در بعد از ظهر یکی از روزهای تابستان ۱۳۴۳ استاد **حمید سمندریان**، اجرای نمایش طیب اجباری اثر مولیر^۱ را در گروه (پازارگاد) مطرح کرد و گفت: می‌خواهم از همان متن ترجمه شده قدیمی که در زمان ناصرالدین شاه بوسیله محمد حسن خان اعتماد السلطنه انجام شده استفاده کنم. اعتقاد او بر این بود که اعتماد السلطنه نهایت ظرافت را در ترجمه و تطبیق آن با زبان و فرهنگ رایج زمان، بکار برده است. برای نمونه تکه ای از آنرا با برداشتی که داشت برای ما خواند. بعد برای نخستین بار به نکته جالبی اشاره کرد: چون موضوع نمایش در یکی از دهات اطراف شهر تهران اتفاق می‌افتد، با استفاده از لهجه دهاتی اطراف تهران متن را اجرا میکنیم. بعد از تبادل نظر به این نتیجه رسیدیم که از لهجه «دماوندی» که مقبولیت عامه یافته است، استفاده کنیم. منتها این کار باید با دقت تمام متناسب با عکس العمل‌هایی که خاص لهجه آنهاست تمرین شود. در نتیجه شاید بیش از سه برابر نمایش‌های دیگر وقت صرف روخوانی شود، چون بعضی از بازیگران اشکال در بکار بردن لهجه داشتند. و در ضمن تغییراتی که در بازیگران رخ داد، حدود پنج ماه تمرین نمایش طول کشید.

علاوه بر لهجه، مسئله، اجرای یک شاهکار کمدی بود که می‌بایست در به صحنه آمدن آن نهایت دقت صورت گیرد و در ضمن بازگوکننده کمدی ناب مولیر باشد.

مولیر نخستین فرزند ژان پوکولین و ماری کرس بود. او مادر خود را در ده سالگی از دست داد. مولیر در کالج کلرمون تحصیل کرد و در سن ۲۱ سالگی به گروه خانوادگی - بازیگر «بژار» Bejarts پیوست و با این کار پشت پا به کار و حرفه پدر زد و نام خود را به «مولیر» تغییر داد. مولیر با بژار یک کمپانی تئاتری جدید در پاریس ایجاد کرد و نام آنرا «ایلوستر تئاتر» نهاد مدتی طول نکشید که زیر بار قرض رفت و در اوایل ۱۶۴۵ برای مدت کوتاهی از سوی قرض دهنده به زندان رفت.

مولیر هنگامیکه آزاد شد، با تعدادی از اعضاء تئاتر از بین رفته، از جمله «مادلن» دختر بزرگ بژار که عاشق مولیر بود به یک گروه سیار پیوست که در ولایات تور تئاتر می‌گذاشتند. او حدود سیزده سال تمام وقت با تور در حرکت بود، و بیشتر کمدی قارس^۲ اجرا می‌کرد. سیزده سال کار با گروه به او کمک کرد تا «کمدی دلارته»

میانه رو (آمیزه ای از بازیگری تقلید به علاوه ظواهری از روشهای اجرایی فرنگ) در تالاری اجاره ای به صحنه می‌آوردند.

^۱ Jean-Baptiste Poquelin MOLIÈRE ۱۶۷۳-۱۶۲۲

^۲ Farces نوعی کمدی تقلیدی خنده دار گرفته شده از کمدی دلارته.

^۱ را در نمایش هایش به کار گیرد و کمدی فرانسه را پالایش دهد. در طی این سال ها بود که مولیر نمایشنامه های نخستین خود را نوشت. پس از سیزده سال به پاریس بازگشت (۱۶۵۸) و گروه وی تحت حمایت برادر شاه قرار گرفت. مولیر دو نمایش در حضور شاه، یک نمایش تراژدی از «کرنی» Corneille و یک کمدی از خود به نام «دکتر عاشق» Le Docteur Amoureux اجرا کرد که در جا با موفقیت رو برو شد. شاه دستور داد تا ترتیبی داده شود که زمان برای کار مولیر تعیین و نمایش او در بین کارهای کمپانی ایتالیایی در تئاتر بوربون قرار گیرد. سال بعد مولیر از موفقیت نمایش بسیار خوشحال شد. در سال ۱۶۶۱ با خراب شدن سالن بوربون، مولیر و کمپانی او «پاله رویال» را بر پا کردند. سال ۱۶۶۲ مولیر با «آرماند بزار» خواهر جوانتر مادلن که ۲۰ سال از او کوچکتر بود، ازدواج کرد. هنگام ازدواج شایعات زیادی که بیشتر از سوی رقبای تئاتری مولیر پخش میشد در این باره بود که آرماند در واقع دختر مولیر از «مادلن» است.

همان سال نخستین کمدی طولانی مولیر «مکتب زنان» تولید شد و با سیل انتقادهای بی شمار روبرو گردید که آن را غیر اخلاقی نامیدند. بیشتر شایعات در سال بعد از بین رفت.

شاه به مولیر دستور داد تا L'IMPROMPTU DE VERSAILLE در ۱۶۳۳ بنویسد. مولیر تمام رقبا و بدگویان را در آن مسخره کرد.

در دو نمایش بعد تارتوف Tartuffe در ۱۶۶۱ و «دون ژوان» در ۱۶۶۵ مولیر از شدت استهزا کم نکرد. جلوی اجرای تارتوف تا سال ۱۶۶۷ گرفته شد. در نتیجه کلیسا بعنوان غیر اخلاقی بودن نمایش تا سال ۱۶۶۹ به آن اجازه اجرا نداد. به همین ترتیب نمایش دون ژوان در نخستین اجرا از صحنه پایین کشیده شد و تا پس از مرگ مولیر اجازه نمایش به آن داده نشد. هر چند نمایش های موفق «مردم گریز» MISANTHROPE در ۱۶۶۶ و بهترین نمایش مولیر «خسیس» MISER در ۱۶۶۸، «فریبهای اسکاپن» LES FOURBERIES DE SCAPIN در ۱۶۷۱ و «زنان دانشمند» LES FEMMES SAVANTES در ۱۶۷۲ و «مریض خیالی» LE MALADE IMAGINAIRE در ۱۶۷۲ ادامه یافت.

^۱ Comedia Dell Arte نوعی از کمدی که در قرن شانزده در ایتالیا بوجود آمد و به تمام اروپا بخصوص فرانسه، اسپانیا، آلمان و انگلیس رفت.

مولیر به بیماری سل مبتلا شد و در نمایش های خود اغلب روی صحنه سرفه میکرد. شب چهارم نمایش «مریض خیالی» در هفدهم فوریه ۱۶۷۳ مولیر هنگام اجرای نقش مالیخولیایی «آرگان» دچار حمله شدید سرفه و تشنج شد و بر روی صحنه افتاد و پس از چند ساعت در گذشت.

دستاوردهای مهم مولیر در واقع بالا آوردن سطح استاندارد کمدی فرانسه متناسب با تراژدی های آن بود. او توانست تأثیری ایجاد کند که طی سه قرن اجراهای آن ادامه یابد، و هر نسل پس از نسل دیگر اجراهای جالبتر ارائه دهد. مولیر نمایش «مریض خیالی» را در سه پرده «کمدی-باله» نوشته که با رقص و موزیک اجرا میشود. در واقع او مبتکر نمایش (کمدی موزیکال) بود.^۱

خلاصه داستان طیب اجباری - پرده اول

خانه مش رجب. خانه ای است دهاتی، ساده با وسایل زندگی ابتدایی. مش رجب (خارکن) با زنش درباره مخارج خانه، کم کاری و تریاک کشیدن او مشاجره میکنند. کم کم صدایشان بلند می شود. مش رجب از جایش بلند می شود و زنش را کتک میزند. در همین لحظه مرد همسایه در حالیکه بیل روی شانه اش هست با های وهوی وارد می شود.

همسایه: این همه سرو صدا برای چیه؟ مگه آدم زنش را کتک میزنه؟

مش رجب: بتو چه؟ زنمه. دلم میخواد بزمنش. تو اینجا چکاره ای؟

زن مش رجب هم با عصبانیت می گوید: شوهر منه. بتو چه ربطی داره که شوهرم منو میزنه؟ بتو چه که فضولی میکنی؟ سر پیازی یا تهش؟

هر دو با جواب های تند همسایه را از خانه بیرون می کنند. مش رجب با کلنگ خارکنی اش از خانه خارج می شود.

^۱ خلاصه بیوگرافی مولیر از کتاب:

زن مش رجب پس از رفتن او می گوید: یه آشی واست بپزم که یه وجب روش روغن وایسه.

پسر و دختر مش رجب خارج خانه روی زمین نشسته با چند تا سنگ (یه قل دو قل) بازی میکنند. پسر هفت ساله - اش ختنه شده و لنگ بسته است.

مش رجب: هی عباس حالت چطوره؟

عباس: میسوزه بابا میسوزه.

مش رجب: حواست باشه بهش آب نزنی ها؟

عباس: نه بابا. حالیمه بابا.

مش رجب میرود.

در کنار چشمه دو نفر از نوکران کدخدای دهی دیگر نشسته و با هم در باره بیماری دختر کدخدا حرف می - زنند. زن مش رجب با یک سینی و چند استکان و نعلبکی کناری ایستاده و به آنها گوش می دهد.

حیدر: این دختر کدخدا بد مرضی گرفته که هیچ طبیبی براش پیدا نمیشه.

صفدر: آخه دختره لال شده. دختری که لال شه که علاج نداره.

زن مش رجب: (جلو میرود) سلام برادرا! من طبیبی را می شناسم که مرده را زنده می کند. خودم شاهد بودم که چند تا مریض که داشتند می مردند با یک جبه (قرص) خوبشان کرد. حتی یک نفر را که از کوه افتاده بود و دست و پا و کمرش شکسته بود و همه میگفتند هیچ طبیبی نمیتونه او را شفا بده، این طبیب کاری کرد که فرداش انگاری هیچی ش نشده. نوکرها می پرسند کجا میشه پیداش کرد؟

زن: همین جا انتظارش بکشید تا با کوله بار خارش بیاد. اون خودش زده به خار کنی!

حیدر و صفدر: خار کنی؟

زن: آره. اگه بهش بگین طبیب یا حکیم باشی، میگه من خار کنم. باید اونو خوب کتک بزنیند تا بگه من حکیمم. (نوکرها با ناباوری به او نگاه می کنند). اگه میخواین مریضتون خوب بشه و حرف بزنه باید اونو بزنیند. (زن مش رجب میرود و آنها به انتظار می نشینند).

مش رجب با پشته ای از خار میرسد و لب چشمه روی سنگی می نشیند که خستگی در کند.

نوکرها می آیند جلو و به او تعظیم و سلام میکنند. مش رجب با تعجب به آنها نگاه می کند.

مش رجب: سلام.

حیدر: جناب حکیم باشی خدمتتان آمده ایم که شما را به خانه کدخدای دهمان ببریم. دخترش مدتی لال شده.

مش رجب: من خار کنم.

حیدر: خار کن چیه آقا جان. شما شوخی میفرمایین. شما جناب حکیم باشی حسین.

مش رجب: من حکیم نیم. خار کنم. این هم پشته خارم. عوضی گرفتین.

پس از چند بار تکرار. حیدر و صفدر باهم به این نتیجه میرسند که زن راست گفته و باید او را کتک زد. مش رجب را کتک می زنند و او پس از چند بار انکار برای آنکه کتک نخورد می گوید طیب است و از آنها می خواهد تا الاغی برای او بیاورند چون پیاده راه نمی رود.

پرده دوم- خانه کدخدا

کدخدا جلو خانه اش به پیشواز طیب آمده است. طیب سوار بر الاغ با حیدر و صفدر وارد می شوند. کدخدا: سلام جناب حکیم باشی!

مش رجب (بجای سلام با چوبی که الاغ را می زد؛ چند بار به سر کدخدا می زند).

کدخدا: چرا می زنی جناب حکیم باشی؟ مگر خدمتتان جسارتی شده؟

مش رجب چند کلمه عربی هنگام کار در شهر در خانه ای یاد گرفته با فارسی کلمات عربی قاطی کند. بعد با کمک حیدر از الاغ پایین می آید. با سرو صدا وارد خانه می شوند. دایه و زهره دختر کدخدا در اطاق ایستاده- اند.

دایه: سلام جناب حکیم باشی.

زهره: آ آ آ آ آ ها ها.

کدخدا: حکیم باشی جان. این زهره دختر منه هر چی بهش بگی جز آ آ آ ها ها هیچی دیگه نمیگه. اینم که اینجا وایساده، دایه شه.

مش رجب (با شیطننت نگاهی به دایه می کند): ممه خانم حالت چطوره؟ (بسوی او می رود)
 کدخدا: (دست او را می گیرد و می کشد) حکیم باشی جان! دستم به دامت! من همین یه دانه دختر و دارم که مدت های مدیده لال شده . بفرمایید معالجه اش چیه؟
 مش رجب: (چند تا کلمه عربی فارسی که کدخدا نمی فهمد میگوید) انّ کان مریض ارشن قوس رومی.
 صفدر: این حکیم باشی خیلی علمش زیاده..
 حیدر: آره انقده خوب حرف میزنه که من یه کلمه اش را هم نمی فهمم.
 مش رجب: باید چند تا معجون نایاب بهش بدم تا کم کم حالش خوب بشه.
 (مش رجب پس از کمی حرف در باره زهره و اهمیت کاری که در معالجه او باید انجام بدهد، اظهار خستگی می کند و کدخدا او را به اطاق دیگر می برد).

پرده سوم- کوچه ای در ده

مش رجب در کوچه راه می رود. یکنفر آهسته او را چند بار صدا میکند. جوانی به او نزدیک می شود.
 خدا بخش: جناب حکیم باشی سلام . خیلی بیخشید اسم من خدا بخشه .
 مش رجب: خوب با من چه کار داری ؟
 خدا بخش: جناب حکیم باشی دختر کدخدا لال نی. ما به هم خاطر خواه شدیم. من رفتم خواستگاریش. کدخدا چون می دانست که من هیچی ندارم دخترش را به من نداد. دختر هم خودش را زد به لالی تا کدخدا اونو به کس دیگه ای نده.
 مش رجب: پس اینطوری لال شده.
 خدا بخش دست به دامن طیب میشود که اگر کاری کند تا او با زهره عروسی کند، هر چه او بخواهد انجام دهد. طیب بعد از محکم کاری او را شاگرد خود می کند و از او می خواهد تا فردا لباس و کلاهش را طوری بپوشد که کدخدا او را نشناسد و بیاید پیش او.



صحنه دوم کوچه

طیب در کوچه است. دو نفر دهاتی به او نزدیک میشوند و تعظیم می کنند.

دهاتی اول و دوم - سلام جناب حکیم باشی

مش رجب (با تشر) سلام . چیه؟ چی می خواهین؟

دهاتی اول: جناب حکیم باشی با خبر شدیم که شما به ولایت ما تشریف آوردین. این زن بیچاره ما خیلی وقته که از درد شکمش میناله.

مش رجب: شکمش گنده شده؟

دهاتی اول: جناب حکیم باشی این شکم درد هی بالا میره، هی توش باد میکنه، ناله میکنه.

دهاتی دوم: این بیچاره آبجی مایه. ما همهچه چیزی تا حالا تو دهمان ندیده بودیم.

مش رجب: حامله یه؟

دهاتی اولی: نه حکیم جان. هر کی یه چیزی میگه. خودش میگه شکمش بالا پایین میشه، گاهی باد میکنه. گاهی خالی میکنه.

دهاتی دوم: گاهی سفت میشه گاهی شل میشه.

مش رجب: خب خب. بسه. فهمیدم. (یک تکه نان خشک از جیبش در می آورد و به دهاتی می دهد) اینو بده به زنت بخوره تا حالش خوب بشه.

دهاتی اول: حکیم جان اینکه یه تیکه نانه.

مش رجب: (با تشر) گفتم اینو بده بخوره تا خوب بشه.

دهاتی دوم: ببخشیدش جناب حکیم باشی.

دهاتی اول: (یک کیسه از جیبش در می آورد و به مش رجب می دهد).

هر دو به او تعظیم می کنند و می روند.

پرده چهارم - خانه کدخدا

کدخدا و زهره و دایه در اطاق هستند. مش رجب و خدا بخش وارد می شوند. مش رجب به خدا بخش اشاره می کند که دم در بایستد و خودش جلو می رود.

کدخدا: سلام جناب حکیم باشی. این آقا کی باشه.

مش رجب: این شاگرد منه. حالا بگو این زهره چطوره؟ هنوز زبان وانکرده؟

(زهره و خدا بخش بهم نگاه می کنند و طوریکه کدخدا نفهمد، لبخند می زنند).

مش رجب: حالا من درستش میکنم (به خدا بخش) تو که شاگرد منی. بیا دست این دختر را در دست بگیر و ببر آنطرف و کارهایی که بهت تعلیم دادم انجام بده تا زبانش واشه. (خدا بخش صورت خود را طوری می گیرد که کدخدا نتواند چهره او را ببیند. می رود دست زهره را می گیرد و با خود می برد. کدخدا می خواهد جلو آنها

را بگیرد ولی مش رجب او را نگه می دارد. خدابخش و زهره شروع می کنند آهسته با هم حرف زدن. چند لحظه ادامه پیدا می کند. بعد کدخدا با کنجکاوی خود را به سوی آنها می کشاند).



کدخدا: این جوان کیه که این دختر با او حرف میزنه؟

زهره: (پیش پدرش می رود) بابا جونم. اگه بذاری با این جوان عروسی کنم...

کدخدا: این مرتیکه کیه؟

زهره: خدابخشه!

کدخدا: (عصبانی) غلط کردی.

زهره: (صدایش را بالا می برد) نکردم.

کدخدا: گفتم کردی.

زهره: گفتم نکردم.



(مشاجره بین آنها مدتی ادامه می یابد و سرانجام کدخدا رضایت می دهد. مش رجب به طرف دایه خانم می - رود و با او مزاح می کند. حیدر متوجه آنها می شود.

حیدر: این چه حرکاتیه؟

مش رجب می خواهد فرار کند. حیدر و صفدر جلوی او را می گیرند. کدخدا دستور می دهد او را کتک بزنند. صدای مش رجب به اعتراض بلند می شود در همین لحظه زن مش رجب وارد می - شود.

زن مش رجب: ای وای با شوهر بدبخت من چی کار میکنید؟ کتکش نزنید. چند روزه که من دنبالش میگردم. ای وای ای وای.

کدخدا: این حکیم باشی شوهرته؟

زن مش رجب: حکیم باشی کجا بود. این یه خارکنه. آره کدخدا خارکن.

مش رجب را به دستور کدخدا رها می کنند.



اجرای طیب اجباری با نقش آفرینی پرویز فنی زاده

سمندریان نقش طیب را به فنی زاده داد. انتخابی که به جرأت می توان گفت بدرستی صورت گرفت و کس دیگری به آن خوبی نمی توانست نقش را ارائه دهد. درخشش **پرویز فنی زاده** در نقش طیب همه را به تحسین واداشت. او در این نمایش ثابت کرد که کمدینی است کم نظیر. ریزه کاری هایی که او در نقش طیب از خود نشان داد، فوق العاده قابل توجه بود. کسانی که این اجرا را دیدند، همیشه او را به عنوان بازیگری پر استعداد و استثنایی یاد کردند. در اینجا تکه ای از مصاحبه استاد سمندریان درباره فنی زاده را می آورم:

«قدرت او از کمدی تا تراژدی بود. قدرت ادراک او برای هضم نمایشنامه های پیچیده و بزرگ فوق العاده قوی بود. چرا که هر تمی برای او به سرعت قابل انتقال بود. فنی زاده در اولین برخورد با نمایشنامه و قبل از تحلیل کارگردان نقش را درست می خواند. انگار به او الهام می شد که چگونه

باید نقش را بخواند. مثل آدم هایی که در مقوله ای استثنایی هستند و بدون معلم و با هوش و غریزه ی بالای خود یاد می گیرند. مثل «استانیسلاوسکی»^۱ او چنین آدمی بود و بدون معلم رشد کرد. اما چیزی که من می خواهم درباره فنی زاده بگویم اینست که نمی توان او را بدون دیدن کارهایش معرفی کرد. باید کارهای متنوع او را می دیدید تا به وسعت و تنوع بازیگری اش پی می بردید....»^۲

نقش زن مش رجب را **شکوه نجم آبادی** بازی کرد. او تجربه کمی در گروه «آناهیتا» داشت و در ضمن در چند نمایش تلویزیونی اداره تئاتر شرکت کرده بود. درک صحیحی از نقش داشت و خوب آن را ارایه داد. **مهری اعلیان** با آنکه هیچ سابقه بازیگری نداشت، نقش دایه خانم را تا حد امکان با اقتضای نقش و کارگردان تطبیق داد.

فرزانه تأییدی بیشتر پیشگفتار تئاترهای اداره تئاتر را در تلویزیون می خواند و به تازگی در چند نقش تلویزیونی ظاهر شده بود. او تجربه صحنه نداشت، ولی نقش زهره دختر کدخدا را خوب ایفا کرد.

محمد علی کشاورز بازیگری با استعداد و کارمند اداره تئاتر: سمندریان قبلا در نمایشنامه «اشباح» اثر ایسن^۳، نمایشنامه نویس نروژی، روی صحنه و همچنین نمایش تک پرده ای «غروب بعد از ظهر آخرین روز پاییز» اثر فردریک دورنمات^۴ نمایش نامه نویس سویسی و... با او کار کرده بود. کشاورز نقش حیدر را بسیار روان و جالب ایفا کرد.

مسعود فقیه قبلا در نمایش «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» اثر لوییجی پیرآندللو^۵ نمایشنامه نویس ایتالیایی به کارگردانی پری صابری را روی صحنه بازی کرده بود. او نقش کدخدا را خوب گرفت و بازی خوبی ارائه داد.

^۱ Stanislavsky, Konstantin 1863-1938 کارگردان بزرگ تئاتر روس که با نوآوری و ایجاد متد های نوین بازیگری در انتهای قرن ۱۹ و ابتدای قرن ۲۰ تحول بزرگی در تئاتر غرب به وجود آورد

^۲ این صحنه خانه من است زندگی و اندیشه و آثار حمید سمندریان در گفتگوی «افسانه ماهیان» نشر قطره، ۱۳۸۷ ص ۲۸۸

^۳ Ibsen, Henrik 1828-1906

^۴ Durrenmat, Friedrich 1921-1990

^۵ Pirandelo, Luigi 1867-1936

منوچهر فرید. اوسابقه کار در گروه آناهیتا داشت و کارمند اداره تئاتر بود. سال قبل در نمایش «مرده های بی کفن و دفن» اثر ژان پل سارتر به کارگردانی سمندریان در روی صحنه بازی کرده بود و از سابقه نسبتاً خوبی برخوردار بود. او نقش همسایه را خوب اجرا کرد.





سعید پور صمیمی. او در دو نمایشنامه تلویزیونی گروه بازارگاد به کارگردانی **عباس یوسفیانی**، نمایش «در منطقه جنگی» و به کارگردانی **پرویز کاردان**، نمایش «تصادف» و همچنین در نمایش «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» به کارگردانی **پری صابری** بازی کرده بود. در نمایش طیب اجباری نقش صفدر را بسیار خوب بازی کرد.

اسماعیل محرابی. محرابی سال قبل در نمایش «مرده های بی کفن و دفن» به کارگردانی سمندریان و در نمایش «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» به کارگردانی پری صابری روی صحنه و چند نمایش تلویزیونی بازی کرده بود. او نقش خدابخش، عاشق زهره را شیرین اجرا کرد.

عباس یوسفیانی. نگارنده، سابقه در دستکاری کارگردان در نمایشهای «مرده های بی کفن و دفن»، «طیب اجباری»، پخش موسیقی در «باغ وحش شیشه ای» و «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» برایم تجربه ای ارزنده بود و همین طور اجرای نقش در «مرده های بی کفن و دفن» و «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» و دهاتی اول. نمایش طیب اجبار در سال ۱۳۴۴ در شیراز و بعد در سال ۱۳۴۶ در تلویزیون ضبط شد که نقش کدخدا را نگارنده ایفا کرد.

ذکرالله کاظمی در دو نمایشنامه تلویزیونی گروه بازارگاد به کارگردانی عباس یوسفیانی، نمایش «در منطقه جنگی»، و کارگردانی پرویز کاردان، نمایش «تصادف» بازی کرد و اجرای نقش در نمایش طبیب اجباری برای او نخستین تجربه بر روی صحنه بود.



یکی از مسائل اجرایی این نمایش آوردن یک الاغ بر روی صحنه بود. طبیب می بایست سوار آن شود و به ده دیگر برود. الاغ را از یک علّاف کرایه کرده بودیم که صاحب اش می باید هر شب یک ساعت قبل از اجرا آنرا به پشت سالن تئاتر که در باغ انجمن ایران و فرانسه قرار داشت، بیاورد. شب اول اجرا وقتی الاغ را به روی صحنه آوردند، به محض آنکه چشمش به نور افکن های جلوی صحنه و جمعیت افتاد، درست وسط صحنه خراب کاری زیادی کرد. این حرکت سبب شد که خنده مردم به چند برابر برسد. خوشبختانه شب های دیگر این مساله اتفاق نیفتاد. ولی گرفتاری های دیگری را در پشت صحنه ایجاد می کرد که سبب خنده افراد و بازیگران پشت صحنه می شد.

استقبال از نمایش طبیب اجباری، سبب تمديد اجرای آن شد. ولی صاحب الاغ شب دهم گفت: «قرار دادم تمام شده و از فردا الاغ را نمی آورم.» هر چه به او توضیح دادیم و حتی پول اضافه پیشنهاد شد، زیر بار نرفت. در نتیجه برای شب بعد پس از جست و جوی بسیار، شخص دیگری را که قاطر داشت راضی کردیم تا آنرا بیاورد. این بار مشکل، اندازه قاطر بود که از راه پله کوچک پشت صحنه به سختی بالا می رفت. نکته دیگر اینکه وقتی به روی صحنه آمد در چرخشی که به خود داد، فنی زاده نتوانست سوار آن بشود. او بلافاصله جمله ای از خود ساخت و گفت: «حالا یک کم پیاده برویم. هر وقت خسته شدم سوار می شوم».

نمایش طبیب اجباری در پاییز ۱۳۴۳ به مدت ۲۰ شب در سالن انجمن فرهنگی ایران و فرانسه اجرا شد. در شب اول نخست وزیر، مرحوم حسنعلی منصور، به تماشای آن آمد و در پایان به روی صحنه رفت و گروه را مورد تقدیر قرار داد.



بازیکنان

پرویز فنی زاده در نقش مشهدی رجب

شکوه نجم آبادی » زن مشهدی رجب

منوچهر فرید	»	همسایه
حیدر	»	محمد علی کشاورز
صفدر	»	سعید پور صمیمی
مسعود فقیه	»	کدخدا
مهری اعلی‌مان	»	دایه
فرزانه تاییدی	»	زهره دختر کدخدا
اسماعیل محرابی	»	خدا بخش
عباس یوسفیانی	»	دهاتی اول
ذکراله کاظمی	»	دهاتی دوم

تهیه کننده و کارگردان: حمید سمندریان

طراح دکور: پری صابری

دستیار کارگردان: عباس یوسفیانی

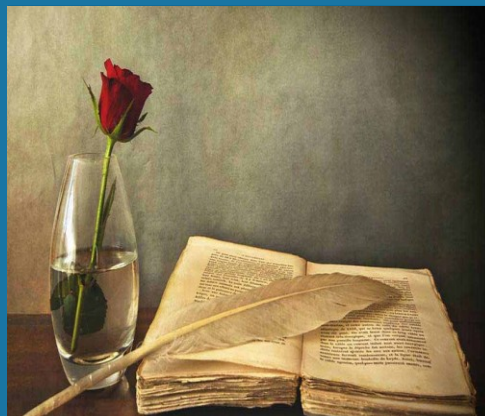
سازنده دکور: محمد یوسفیانی

در بهار سال ۱۳۴۴ دانشگاه شیراز از گروه بازارگاد دعوت کرد تا طیب اجباری را به آنجا ببرد. گروه با تغییر چند بازیگر آنرا در سالن دانشگاه بمدت یک هفته اجرا کرد.

تلویزیون ملی ایران در سال ۱۳۴۶ از گروه دعوت کرد تا نمایش طیب اجباری را برای پخش از تلویزیون ضبط کند. نمایش با کارگردانی زنده یاد اسدالله پیمان ضبط گردید. نقش زهره، دختر کدخدا را، مریم معترف فارغ التحصیل دانشکده تئاتر بازی کرد. طیب اجباری بیش از شش بار در زمانهای مختلف پخش گردید).

اسناد بهرام بیضایی در گفتگویی خصوصی با استاد حمید سمندریان به او گفته بود که نمایش طیب اجباری بهترین کار تئاتری او است.

عباس یوسفیانی، سنت پترزبورگ، فلوریدا



پژوهش های ادبی و فرهنگی

**نگاهی به زندگانی پُرماجرایی خسرو پرویز ساسانی،
شاهنشاه ایران و انیران
دنباله ای بر دو داستان "خسرو و شیرین" و "شیرین و فرهاد"
ناصر کنعانی، برلین**



پیش سخن

در دو داستان عاشقانه "خسرو و شیرین" و "شیرین و فرهاد"^۱ به روایت نظامی گنجوی، خسرو نقش کم رنگ تری از شیرین و فرهاد بازی می کند. گرچه نظامی در آغاز داستان "خسرو و شیرین" زاده شدن او را از شکم مادر همراه با هاله ای از تقدس توصیف کرده و می سُراید

گرامی دُرّی از دریای شاهی چراغی روشن از نور الهی

اما بعدها او را جوانی خودسر و مغرور و هوسباز و زنباره جلوه می دهد که بر خلاف شیرین بوئی از فداکاری و از خودگذشتگی در عشق و عاشقی نبوده و از خرد و فضیلت هم بی بهره است. همو در داستان "شیرین و فرهاد" نیز خسرو را پادشاهی یکدنده و حسود نمایش می دهد که در مقابل فرهاد^۲، آن جوان ساده دل و صادق و از خود گذشته در عشق و دلباختگی، رفتاری جز فریبکاری و حيله گری در پیش نمی گیرد.

^۱ "پژوهشی در دو داستان خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد" نوشته ناصر کنعانی، فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان شماره ۲۵، سال هفتم، ۱۴۰۲ (۲۰۲۳)، صفحه ۲۰ تا ۵۸.

^۲ برای آگاهی درباره شخصیت احتمالی و یا واقعی فرهاد نگاه کنید به دو مقاله زیر:

فردوسی که سرگذشت خسرو را در "شاهنامه" با چهار هزار و صد (۴۱۰۰) بیت بازگو کرده است، چهره ای دیگر از او به تصویر کشیده و می گوید:

کنون از بزرگی خسرو سُخَن بگویم کنم تازه روز کُهن
بران سان بزرگی کس اندر جهان ندارد بیاد از کِهان و مهان

داوری های ادیبان و پژوهشگران و تاریخنگاران نیز، چه ایرانی و چه غربی، درباره منش و شخصیت خسرو نه تنها همخوانی چندانی ندارند، بلکه در بسیار از موارد بر خلاف یکدیگر نیز باشند. منباب مثال، حسن پیرنیا^۱ او را پادشاهی ضعیف النفس، خودپسند، ستمکار، شهوتران و حق شناس بر می شمارد و دو تن از نامدارترین ایرانپژوهان و ایرانشناسان اروپایی، آرتور کریستینسن^۲ دانمارکی و تئودور نولدکه^۳ آلمانی، نیز دو داوری کاملاً متضاد درباره او به دست می دهند، یکی می گوید «در خصال این پادشاه کینه توز و درون پوش و عاری از دلیری و شهامت، چیزی نمی توان یافت، که شخص را به او علاقمند کند.»^۴ و دیگری ابراز می دارد که «او از دلیرترین و خردمندترین و ژرف بین ترین پادشاهان ایران بوده است.»^۵

از آنجا که خسرو نه تنها شخصیتی واقعی در دو داستان "خسرو و شیرین" و "شیرین و فرهاد" می باشد، بلکه به نام خسرو پرویز نقش چشمگیری در دوران فرمانروایی دودمان ساسانی ایفا نموده، باید دید که تاریخ درباره او چه می گوید و او را چگونه داوری می کند. او در ایران به این جهت به "خسرو پرویز" (خسرو پرویز) شهرت یافت که بخش بزرگی از دوران پادشاهی سی و هشت ساله خود را در جنگ ها و جدال های داخلی و خارجی گذراند و توانست در بیشتر آنها پیروزی را به همت سرداران شایسته ایرانی از آن خود نماید. اما نظامی در آغاز داستان "خسرو و شیرین"،

"واکاوای شخصیت فرهاد در منظومه شیرین و فرهاد نظامی" نوشته جواد دهقانیان و یاسر فراشاهی نژاد، مجله شعرپژوهی (بوستان ادب) دانشگاه شیراز، سال هفتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۴، پیاپی ۲۴، تا صفحات ۷۳ تا ۹۰.

Paola Orsatti: "Materials for a History of the Persian Narrative Tradition. Two Characters: Farhād and Turandot", Venezia: Edizioni Ca' Foscari, 2019.

^۱ حسن پیرنیا (۱۲۵۰-۱۳۱۴ خورشیدی) ملقب به مشیرالملک یا مشیرالدوله سیاستمدار، حقوقدان و تاریخنگار ایرانی و نویسنده کتاب مشهور "ایران باستان".

^۲ Arthur Emanuel Christensen (1875-1945)

^۳ Theodor Nöldeke (1836-1930)

^۴ "ایران در زمان ساسانیان"، تألیف آرتور کریستینسن، ترجمه رشید یاسمی. ویراستار حسن رضاعی باغ ببیدی، انتشارات صدای معاصر، تهران، ۱۳۸۵، صفحات ۳۲۳ و ۳۲۴.

^۵ "تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان" نوشته تئودور نولدکه، ترجمه عباس زریاب، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۸، صفحه ۲۹۸.

برای لقب "پرویز" دلیل دیگری می آورد و آن این که او در کودکی چنان شیرین زبان و جذاب بود که درباریان همواره گرداگرد او جمع می شدند:

از آن شد نام آن شهزاده پرویز که او دایم از هر کس پُر آویز

آغاز پادشاهی خسرو

نخستین دوره پادشاهی خسرو در سال ۵۹۰ میلادی آغاز شد، هنگامی که او جوانی بیست ساله بود. در آن سال پدرش هرمز چهارم که از ۵۷۹ تا ۵۹۰ میلادی فرمانروایی کرده بود، به دست دو برادر همسر خود (یعنی دایی های خسرو) به نام های گُستهم و بندویه با پشتیبانی بسیاری از اشراف که از دادگری های او خشمگین بودند، از تخت پادشاهی بزیر کشیده و چندی بعد هم کور و کشته شد. در همان زمان در نهان گفته می شد که این کار با موافقت و همدستی خسرو صورت گرفته است.

خسرو پس از تاجگذاری در تیسفون^۱، پایتخت ساسانیان، به نام خسرو دوم بر تخت "شاهنشاهی ایران و انیران" نشست. "انیران" در آن دوران به سرزمین هایی گفته می شد که ساکنان آن ایرانی نبودند. این نام را برای نخستین بار شاپور یکم ساسانی (فرمانروایی از ۲۴۰ تا ۲۷۰ میلادی)، به کار برده و در سنگ نبشته ای در "کعبه زرتشت" خود را "شاهنشاه ایران و انیران" نامیده بود. "کعبه زرتشت" که به "زندان سلیمان" و یا "آرامگاه کمبوجیه" نیز مشهور است، سازه ای است مکعب مستطیل شکل که در حدود سال ۵۴۰ پیش از میلاد از سنگ آهک سفید برپا شد و اکنون در کنار روستای زنگی آباد در مرودشت فارس قرار دارد (شکل ۱).

ارتفاع این بنادر حدود ۱۲ متر است که اگر سه پلکان آن نیز در نظر گرفته شوند بلندای آن به بیش از ۱۴ متر می رسد. این بنا دارای یک درب ورودی است که از قطعات سنگی مستطیلی شکل ساخته شده و بدون استفاده از ملات روی یکدیگر قرار گرفته اند. این درب از طریق سه پلکان سنگی سی پله ای به محوطه داخلی سازه منتهی می شود. پایه مربعی شکل بنا دارای ضلعی در حدود ۷,۳۰ متر می باشد.

خسرو در همان سال تاجگذاری دستور داد تا به رسم دیرین ایرانیان سکه ای به نام او ضرب شود. ضرب سکه در ایران برای نخستین بار به فرمان داریوش یکم، شاهنشاه هخامنشی (از ۵۲۱ تا ۴۸۵ پیش از میلاد) صورت گرفت و در دوران فرمانروایی او بود که سکه های زرین "دریک" و سیمین "سیگل" در سراسر امپراتوری پهناور ایران (از

^۱ برای آگاهی درباره شهر تیسفون نگاه کنید به

"ایوان مدائن یا طاق کسرا" نوشته ناصر کنعانی، فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان شماره ۲۴، سال هفتم، ۱۴۰۲ (۲۰۲۳)، صفحه ۶ تا ۷۲.

هندوستان تا مصر) به کار برده می شدند. ضرب نخستین سکه به نام خسرو (شکل ۲) نویدبخش فرّ و شکوهی بود که می باید در آینده نصیب او شوند.^۱



شکل ۱: "کعبه زرتشت"^۲

^۱ برای آگاهی بیشتر درباره سکه های ساسانی که سال ها پس از فروپاشی آن خاندان نیز در نقاط مختلف ایران مرسوم بودند و هنوز هم شمار بزرگی از آنها در موزه های جهان موجود هستند، نگاه کنید به دو مقاله زیر:

"بررسی مفاهیم نمادین نقوش سکه های دوره ساسانی" نوشته حسین عابدوست و زیبا کاظم پور، *هنرنامه آستان قدس رضوی*، دوره ۵، شماره ۱۳، شهریور ۱۳۹۴، صفحات ۸۰ تا ۸۸.

"گنجینه ای ایرانی از سکه های دوره ساسانی (قرن پنجم و ششم میلادی)" نوشته ریکا گیزلن، ترجمه محسن طاهرزاده، *فصلنامه جُندی شاپور*، دانشگاه شهید چمران اهواز، سال دوم، شماره ۶، تابستان ۱۳۹۵، صفحات ۱۴۴ تا ۱۵۴.

^۲ https://en.wikipedia.org/wiki/Ka%27ba-ye_Zartosht



شکل ۲: سکه خسرو پرویز در سال تاجگذاری^۱

شورش بهرام چوبینه

هنوز چندی از آغاز سلطنت خسرو سپری نشده بود که یکی از اسپهبدان نامدار و پیروزمند پدرش به نام بهرام چوبینه^۲ بر او شورید. او از خاندان اشرافی "مهران" اشکانی و از بزرگان شهر دیرین ری بود که در آن زمان مرزبانی سرزمین های آتورپاتکان (آذربایجان کنونی) و ارمنستان را بر عهده داشت. به روایت فردوسی، بهرام درباره دودمان و تبار خود می گفت:

بزرگی مر اشکانیان را سزاست اگر بشنود مرد داننده راست

توضیح این که در دوران اشکانیان (از ۲۴۷ پیش از میلاد تا ۲۲۴ پس از میلاد) هفت خاندان بزرگ بودند که از مهمترین گروه نجبا بشمار می رفتند و پس از خاندان سلطنتی در رأس دیگر طبقات اجتماعی قرار داشتند. یکی از این هفت خاندان ممتاز خاندان مهران بود که بهترین سران و سرداران ارتش ایران از آن برخاسته بودند.^۳

^۱ <https://www.google.com/search?client=firefox-b-d&q=coins+of+khosrow+II>

^۲ گفته شده از آنجا که بهرام مردی بلندبالا و لاغر ولی قوی و نیرومند بود او را "چوبین" یا "چوبینه" (مانند چوب) می نامیدند. به گفته فردوسی "به بالا دراز و به اندام خشک / به گرد سرش جعدمویی چو مشک". درباره این لقب نگاه کنید به مقاله:

"درباره لقب بهرام، سردار مشهور ساسانی" نوشته جلال خالقی مطلق در "یادنامه دکتر احمد تفضلی" به کوشش علی اشرف صادقی، تهران، سخن، ۱۳۷۹، صفحه ۱۶۱/۲.

^۳ برای آگاهی بیشتر درباره این خاندان نگاه کنید به مقاله:

"نقش خاندان مهران در تحولات سیاسی ایران در دوران ساسانیان" نوشته علی اکبر کجباف، فریدون الهیاری و نجم الدین گیلانی، پژوهشنامه تاریخ های محلی ایران، سال سوم، بهار و تابستان ۱۳۹۴، شماره ۲ (پیاپی ۶)، صفحات ۱۸۰ تا ۱۹۳.

بهرام که مردی علاقمند به قدرت و مقام بود و خود سودای پادشاهی در سر می پرورانید، با توجه به جوانی و بی-تجربگی خسرو، همراه با خواهر خود گردیه و سپاهی گران برای نبرد با او بسوی تیسفون شتافت. خسرو نیز همین که از قصد بهرام آگاهی یافت همراه با دو دایی خود گسَتهَم و بَندویه و گردوی (برادر بهرام، ولی همواره از پیروان خسرو) با هزار سوار آماده جنگ شد. دو سپاه در کرانه رود نهرِوان (در کناره شرقی رود دجله در عراق کنونی) با یکدیگر روبرو شدند. در جنگی که میان آنان در گرفت خسرو شکست خورد و برای نجات جان خود فرار را برقرار ترجیح داد. آنگاه بهرام پیروزمندانه رهسپار تیسفون گردید و به نام بهرام ششم بر تخت پادشاهی ساسانی نشست و برای رونق بخشیدن به دم و دستگاه خود، مانند پیشینیان سکه ای به نام خویش ضرب نمود (شکل ۳).



شکل ۳. سکه بهرام چوبینه (ویکی پدیدای فارسی)

فرار خسرو به بیزانس

خسرو چون نتوانست در برابر بهرام چوبینه ایستادگی نماید راهی جز این ندید که به امپراتوری رُم شرقی (بیزانس) فرار کرده و در آنجا درخواست پناهندگی نماید. او با این که بخشی از سپاهیان بهرام در پی او بودند، موفق شد از رود دجله عبور کرده و خود را نخست به شهر هیراپولیس^۱ (در جنوب غربی آناتولی ترکیه امروزی) برساند و از آنجا رهسپار کُستانتینوپل^۲ (قُسْطَنْطَیْه یا استانبول امروزی) پایتخت امپراتوری رُم شرقی شود. او سرانجام خود را به دربار موریکیوس^۳ امپراتور بیزانس رسانده و از او درخواست پناهندگی نمود. موریکیوس هم او را به گرمی پذیرفت. در برخی از منابع ایرانی از جمله در "شاهنامه" فردوسی و "خسرو و شیرین" نظامی آمده است که موریکیوس خسرو را

^۱ Hierapolis

^۲ Constantinopolis

^۳ Maurikios (582-602)

به دامادی خویش پذیرفت و دختر خود مریم را به همسری او درآورد. فردوسی این ازدواج را این گونه حکایت می‌کند:

یکی دخترش بود مریم به نام خردمند و با سنگ و با رای و کام
به خسرو فرستاد به آیین دین همی خواست از کردگار آفرین

و نظامی می‌سراید:

چو قیصر دید کآمد بر درش بخت بدو تسلیم کرد آن تاج با تخت
چنان در کیش عیسی شد بدو شاد که دُخت خویش مریم را بدو داد

ازدواج خسرو با مریم را یکی از قدیسان کلیسای مسیحی به نام میخائیل السُریانی^۱ نیز در سالشمار خود تأیید کرده است، لیکن در منابع تاریخی رُم شرقی ذکر از دختری به نام "ماری" و یا "ماریا" در بین نه فرزندان موریکیوس و همسرش کریستیان^۲ نیامده، بلکه تنها تصریح شده است که موریکیوس خسرو را به فرزندی خود پذیرفت. از سوی دیگر از آنجا که موریکیوس و کریستیان در سال ۵۸۲ میلادی ازدواج نمودند، اگر هم دختری به نام مریم می‌داشتند این دختر به هنگام پناهنده شدن خسرو به دربار موریکیوس (۵۹۰ میلادی) هشت ساله می‌بود. با توجه به این نکات می‌توان گمان زد که خسرو دختری از یک خاندان اشرافی رُمی را به همسری گرفت، اما او را در ایران به عنوان دختر امپراتور بیزانس معرفی نمود تا هم برای خود و هم برای او وجهه و اهمیت و اعتبار بیشتری کسب نماید.

بهر روی، در همان سال (۵۹۰ میلادی) پیمانی مبنی بر صلح و یاری متقابل بین موریکیوس و خسرو بسته و قرار بر این شد که موریکیوس از خسرو برای بدست آوردن تاج و تخت از دست رفته پشتیبانی نماید. خسرو نیز در عوض به گونه ای که در منابع تاریخی آمده است، شهر یا قلعه "دارا" را که یک پادگان نظامی مهم در شمال میانرودان (بَین‌النهرین، عراق کنونی) و بین مرز ایران و رُم شرقی قرار داشت (و ویرانه‌های آن هنوز در ترکیه دیده می‌شوند) و همچنین چند شهر دیگر از جمله "مارتیروپلیس" و "آمیدا" (هر دو در ترکیه کنونی) را به بیزانس واگذار نمود. افزون بر این، قرار شد که خسرو از بخش‌های بزرگی از ارمنستان نیز که سهم ساسانیان بودند، دست بردارد.

^۱ Saint Michael the Syrian (1126-1199)

^۲ Constantina

شکست و فرجام بهرام چوبینه

یک سال بعد، در بهار سال ۵۹۱ میلادی، خسرو همراه با لشکر^۱ گرانی که موریکیوس در اختیار او نهاده بود (به روایتی شصت هزار سپاهی) برای جنگ با بهرام چوبینه و بازپس گرفتن تخت و تاج خود رهسپار ایران شد. در طی راه بسوی تیسفون برخی از بزرگان ارمنستان و تعدادی از نجای ایرانی که پس از شکست خسرو از بهرام به آنجا فرار کرده بودند و همینطور بخشی از سپاهیان خسرو که در میانرودان ماندگار شده بودند به او پیوستند. همچنین دو دایی خسرو، گُستَهَم و بَندویه، نیز که توانسته بودند خود را از بند بهرام رها سازند، همراه با سپاهیان خود در مسیر راه به خسرو پیوستند. در جنگی که آنگاه در حوالی شهر "گنزک"^۲ آذربایجان و نزدیکی دریاچه ارومیه بین دو دشمن درگرفت، بهرام شکست سختی خورد و همراه سپاهیان راهی نواحی تُرکان زمین در شرق ایران شد. خسرو نیز پس از این پیروزی راه تیسفون را در پیش گرفت و و کمی پس از رسیدن به پایتخت، سپاهیان بیزانسی را که یاری دهنده او بودند، همراه با هدایای فراوان و وجوه نقدی بسیار به رُم شرقی بازگردانید.

هنگامی که بهرام به سرزمین تُرکان پناه برد، خاقان تُرک او را با مهربانی پذیرا شد و به گفته فردوسی

چو خاقان ورا دید برپای جست ببوسید و بستر د رویش بدست

بپرسید بسیارش از رنج راه ز کار و ز پیکار شاه و سپاه

چون خبر پناه بردن بهرام به خاقان تُرک به خسرو رسید او سخت پریشان خاطر گردید، زیرا هراس از آن داشت که بهرام دشمن دیرینه را علیه سرزمین ساسانی بشوراند. از اینرو با فرستادن و پیشکش کردن هدایای گرانبها به خاتون همسر خاقان، او را فریفت و به کشتن بهرام تشویق نمود. چندی نگذشت که بهرام به دست یکی از خدمتگزاران خاتون با خنجر زهرآلود به قتل رسید. تو گویی بهرام سرنوشت خود را گمانه زده بود چرا که به گفته فردوسی خاقان تُرک را از فرجامی که در انتظارش بود آگاه کرد:

چو بهرام بر تخت سیمین نشست گرفت آن زمان دست خاقان بدست

بدو گفت کای مهتر بافرین سپهدار ترکان و سالار چین

^۱ از آنجا که در نگارش فارسی پس از "ش" همواره حرف "کاف" نوشته می شود و نه "گاف" (مانند اشک، پزشک، تمشک، خشک، رشک، زرشک، کشک، گنجشک و مشک) نگارش لشکر درست تر از لشگر است.

^۲ شهر "گنزک" که امروزه آن را "تخت سلیمان" می نامند از شهرهای باستانی و مقدس ایرانیان بود. در شاهنامه از این شهر به صورت "چیچست" نام برده شده است:

سوی راه چیچست بنهاد روی همی راند شادان دل و راه جوی

تو دانی که از شهریار جهان نباشد کسی ایمن اندر نهان

کشته شدن بهرام که با حيله و ترفند خسرو صورت گرفت، سود ديگري نيز براي شاه جوان ساساني به همراه آورد و آن اين بود که گرده خواهر بهرام که پس از مرگ برادر سرپرستی سپاه او را بر عهده گرفته بود، سرزمین تُرکان را ترک گفته و همراه سپاهيان خود به ايران بازگشت.

ماجرای شورش بهرام چوبينه و نقش او در تحولات سياسي و نظامی دوران پادشاهی خسرو، زمینه مناسبی را برای فردوسی فراهم آورد تا سرنوشت پُر از فراز و نشیب این سردار نامی را در شاهکار جاويدانش "شاهنامه" به نظم کشیده و حماسه شگفت انگيز ديگري خلق نماید.^۱ از میان صدها بيت که این استاد بی همتای سخن پارسی درباره شورش و پیروزی و شکست بهرام سروده است^۲، در اینجا به بازگفت تنها بيتی چند بسنده می شود:

کنون داستان های دیرینه گوی	سخن های بهرام چوبينه گوی
بفرمود تا کوس بیرون برند	درفش بزرگی به هامون برند
بنه بر نهاد و سپه بر نشست	به پیکار خسرو میان را بیست
سپاهی به کردار کوه روان	همی راند گستاخ تا نهروان
چو آگاه شد خسرو از کار او	غمی گشت زان تیز بازار او
فرستاد بیدار کار آگاهان	که تا بازجویند کار جهان
به کار آگاهان گفت راز از نخست	زلشکر همی کرد باید درست
برفتند کار آگاهان از درش	نبود آگه از کار وز لشکرش
چو رفتند و دیدند و باز آمدند	نهانی بر او فراز آمدند
که لشکر بهر کار با او یکیست اگر نامدارست و گر کودکيست	

^۱ یکی از نخستین کسانی که پیش از فردوسی داستان خروج بهرام چوبينه بر خسرو پرویز را روایت کرده بود، احمد بن داوود دینوری (۸۱۵ تا ۸۹۵ میلادی)، مشهور به ابوحنیفه دینوری دانشمند ایرانی از دینور کرمانشاه است. نگاه کنید به: "أخبار الطّوال ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری"، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴.

^۲ برای آگاهی بیشتر این درباره بنگرید به مقاله:

"بررسی و تحلیل ویژگی های حماسی داستان بهرام چوبينه در شاهنامه فردوسی" نوشته محمد طاهری و محمد مومنی ثانی، پژوهشنامه فارسی ادب و زبان (گوهر گویا) سال پنجم، شماره اول، پیاپی ۱۷، بهار ۱۳۹۰، صفحه ۱۷۵ تا ۱۹۶.

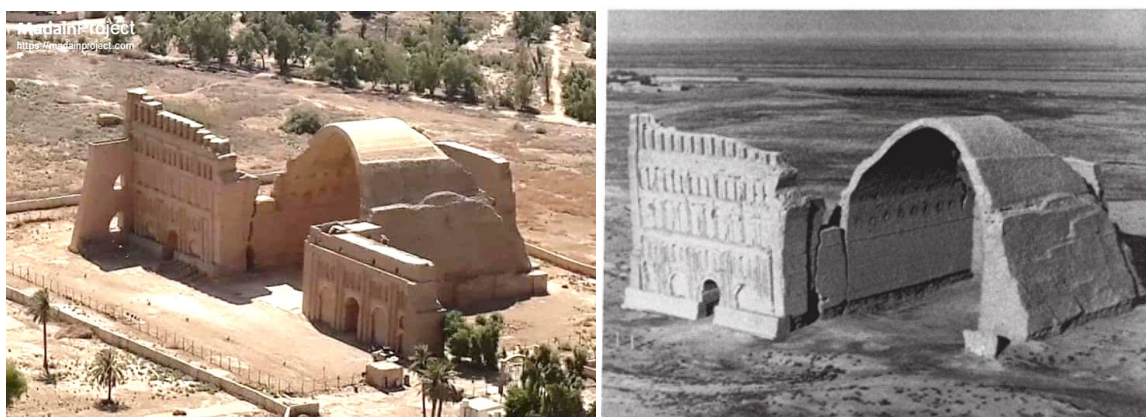
چوبشید بهرام لشکر براند جهاندیدگان را بر خویش خواند

سلیحش^۱ یکی هندوی تیغ^۲ بود که درزخم چون آتش میغ^۳ بود

نقش تاریخساز و سرنوشت عبرت انگیز بهرام چوبینه مورد توجه و بررسی برخی از ایرانشناسان غربی نیز بوده است از جمله آرتور کریستنسن دانمارکی.^۴

بازیابی تاج و تخت

خسرو برای بار دوم در سال ۵۹۱ میلادی با شکوه تیسفون تاجگذاری نمود، کاخی که پس از پیروزی اعراب مسلمان بر ساسانیان غارت و ویران شد و خرابه های آن اکنون در نزدیکی بغداد دیده می شوند (شکل ۴).



شکل ۴: عکس هوایی مربوط به سال ۱۹۴۰ (چپ)؛ فروپاشی دیواره سمت راست چند سال بعد (راست)^۵

سرنوشت چنین خواسته بود که او سی هفت سال دیگر (تا سال ۶۲۸ میلادی) در نهایت قدرت و صلابت بر امپراتوری پهناور ساسانی فرمانفرمایی نماید، اما فرجامی پُر از خفت و خواری داشته باشد.

خسرو به شکرانه تاجگذاری دوباره و پیروزی هایی که بعدها در جنگ ها نصیب فرماندهان و سپاهیان گشتند چندین بار سکه زد که بیشتر آنها هنوز موجودند و در موزه های جهان نگهداری می شوند. سکه های او هر یک

^۱ سلیحش: جنگ افزار او

^۲ هندوی تیغ: شمشیر هندی

^۳ آتش میغ: برق ساطع از ابر

^۴ "داستان بهرام چوبین" نوشته آرتور کریستن سن، ترجمه منیژه احدزادگان آهنی، تهران، طهوری، ۱۳۸۳.

^۵ https://madainproject.com/taq_kasra#gallery-5

دارای شکلی می باشند که تشخیص آنها را آسان می سازد. منباب مثال، سکه های سال های نخست سلطنت اش شباهت با سکه های پدرش هرمز چهارم دارند با این تفاوت که خسرو در میان دو دایره متحدالمرکز قرار گرفته و حاشیه خارجی پشت سکه ها به صورت هلال های ماه تزئین شده است. یک نمونه از این سکه ها در شکل ۵ دیده می شود. یک روی این سکه زرین، نیمرخ خسروپرویز را با تاج شاهنشاهی بر سر، و روی دیگر آن چهره ایزدبانو آناهیتا را نشان می دهد.



شکل ۵: دِنار طلای ساسانی، خسروپرویز (چپ)، ایزدبانو آناهیتا (راست)^۱

ایزدبانو آناهیتا، نماد خرمی و نگهبان آب های جهان، نزد ایرانیان باستان دارای جایگاهی بلند و ارجمند بود و همواره به صورت زنی زیبا و خوش اندام و شکوهمند نقش می شد. نام او در لغت به معنای پاک و بی آلایش است (آهیت: چرکین، پلید، ناپاک؛ آ: بی، بدون). خسرو بعدها تاج ستانی خود را از اهورامزدا (دانای بزرگ و آفریدگار جهان هستی) و آناهیتا در سنگ نگاره ای در "طاق بُستان" کرمانشاه برای آیندگان به نمایش و یادگار گذاشت.

طاق بُستان که به زبان کُردی کرمانشاهی به معنای "طاقی از سنگ" یا "طاق سنگی" است، گردشگاهی است شکوهمند و با صفا در پنج کیلومتری شمال شرقی کرمانشاه که چشمه ساری زیبا به نام سراب و دریاچه ای طبیعی و یک درخت چنار هفتصد ساله طراوتی دو چندان به آن می بخشند (شکل ۶).

^۱ https://de.m.wikipedia.org/wiki/Datei:Gold_coin_of_Khosrow_II_with_Anahita_on_reverse.jpg



شکل ۶: گردشگاه طاق بُستان در نزدیکی کرمانشاه^۱

از این گذشته، این مکان از ارزش های فرهنگی و تاریخی والایی نیز برخوردار است زیرا دامنه کوه ستر طاق بُستان مجموعه ای از سنگ تراشه ها، سنگ نگاره ها و سنگ نوشته ها در بر دارد که از دیرینه ترین و زیباترین آثار سنگی به جای مانده از دوران درخشان ساسانیان می باشند.^۲ این مجموعه دارای سه بخش است که عبارتند از راست به چپ:

- کتیبه تاجگذاری اردشیر دوم ساسانی معروف به "نکوکار" (دوران پادشاهی: ۳۷۹ تا ۳۸۳ میلادی)
- طاق کوچک با پیکرهای حجاری شده و برجسته شاپور دوم ساسانی مشهور به شاپور کبیر یا شاپور "ذوالاکتاف" (دوران پادشاهی: ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) و شاپور سوم ساسانی (دوران پادشاهی: ۳۸۳ تا ۳۸۸ میلادی)
- طاق بزرگ که مربوط به دوران پادشاهی خسرو پرویز می باشد.

^۱ https://www.wikiwand.com/en/Taq-e_Bostan

^۲ مجموعه طاق بستان در تاریخ ۱۵ دی ماه سال ۱۳۱۰ با شماره ۱۷۲ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسید. برای آگاهی بیشتر درباره زمان بنای این مجموعه نگاه کنید به مقاله زیر:

Friedrich Wachtsmuth: „Zur Datierung des Taq-i-Bustan und der Pariser Silberschale“, Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Vol. 99 (n.F. 24), No. 2 (1945-1950), pp. 212-224.

در فراز طاق بزرگ سوای چند کنگره، دو فرشته بالدار با سینه‌های برجسته و پیراهن‌های پر از نقش و نگار تراشیده شده‌اند (شکل ۷). آرایش‌ها و نقوش بسیار ظریف دیگری نیز گرداگرد این طاق را فرا گرفته‌اند که با مهارت بسیاری کنده کاری شده‌اند.^۱



شکل ۷: فرشته بالدار بر فراز طاق بزرگ در داخل طاق بزرگ (به عرض: ۸ متر، ارتفاع ۱۲ متر و عمق ۷ متر) دو صحنه حجاری شده‌اند (شکل ۸).

^۱ برای آگاهی بیشتر درباره بازشناسی پیکرهای پادشاهان و دیگر سنگ تراشه‌های طاق بستان رجوع کنید به کتاب زیر:

- *Katsumi Tanabe: "The Identification of the King of Kings in the upper register of the Larger Grotte, Taq-i Bustan", Marshak Festschrift, Ēran ud Anērān, Compareti, Raffetta, Scarcia (Editors), Venice, 2006.*



شکل ۸: طاق بزرگ تاج ستانی خسرو (بالا) از اهورامزدا (راست) و آناهیتا (چپ)^۱

گویا خسرو پرویز می خواسته با این سنگ تراشه ها جلال و شکوه فرمانروایی خود را برای همیشه برای آیندگان به نمایش بگذارد: صحنه بالایی خسرو پرویز را در میان اهورامزدا و آناهیتا نمایش می دهد که تاج شاهنشاهی را به او اهدا می کنند و صحنه پایینی او را در میدان رزم مجسم می نماید. گرچه زمانه و بعدها هم اعراب مسلمان آسیب های گرانی به این سنگ نگاره های بی همتا وارد آورده اند، اما هنوز می توان جزئیاتی جالبی را در آنها مشاهده کرد. در صحنه بالایی خسرو پرویز تاج کنگره داری با هلال بر سر دارد که بر فراز آن دو بال عقاب و در میان آنها گوی بزرگی دیده می شوند. او تمام رخ و با موهای پرپشت و روی شانه ریخته نقش شده و در حالی که حمایلی جواهر نشان بر تن دارد روی سکویی ایستاده است. کمربندی مزین به جواهرات در میانه اندام او بسته شده، دست چپ را روی دسته شمشیر قرار داده و دست راست را به سوی اهورامزدا دراز نموده است. اهورامزدا که با چهره ای تمام رخ نقش شده است، با دست راست حلقه نوار داری را به خسرو پرویز اعطا می کند. در سمت چپ خسرو پرویز ایزدبانو آناهیتا تمام چهره و با تاجی بر سر دیده می شود که روی سکویی ایستاده و حلقه نوار داری را با دست راست به خسرو تقدیم می کند. او نیز مانند اهورامزدا پوشاکی گشاد و بلند و بی آستین بر دوش دارد که حاشیه های آن

^۱ <https://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/a/a6/Knight-Iran.JPG>

مروارید دوزی شده اند. صحنه پایینی شکل ۸ نقش برجسته ای از جنگجویی سوار بر اسب را نشان می دهد که به احتمال بسیار خسروپرویز می باشد. او کلاه خودی بر سر دارد که چهره او را بجز چشمان پوشانیده است و با زرهی بر تن، نیزه ای بلند در یک دست و سپری دایره ای شکل در دست دیگر و تیردانی بر پشت اسبی نشسته است که چهره و سینه و کپل آن با زره های منگوله دار پوشیده شده اند. این اسب می باید "شبدیز" (سیاه چون شب، سیه فام) اسب محبوب و مشهور خسرو باشد که به گفته نظامی گردباد هم به تیزپایی او نبوده:

بر آخور بسته دارد ره نوردی کزو در تَک نیابد بادگردی

افزون بر این، سرستونی نیز در طاق بستان پیدا شده است که روی آن نیم تنه خسروپرویز دیده می شود (شکل ۹).

آرامش پیش از توفان

دوران پادشاهی خسروپرویز در ده و یازده سال نخست، دورانی بود توأم با آرامشی نسبی از نقطه نظر سیاسی و نظامی. تنها دل نگرانی پادشاه جوان از سوی دایی های خود، گُستَهَم و بَندویه، بود که پدرش را از تخت به زیر کشیده و کور و نابود کرده و او را به جایش بر سریر قدرت نشاندہ بودند. او هراس از آن داشت که آن دو همان بلا را نیز بر سر او درآورند. از اینرو چندی بعد بَندویه را که سمت سَرگنجوَری^۱ (سرخرانه داری) او را بر عهده داشت، به بهانه کشتن پدر و نافرمانی به قتل رسانید و گُستَهَم را هم که مرزبان نواحی شرقی کشور بود، به دربار فراخواند تا او را نیز نابود سازد. لیکن گُستَهَم که از سرنوشت برادر خود آگاه شده بود، به یاران بهرام چوبینه در سرزمین دیلم^۲ پناه برد و گردیه، خواهر بهرام، را به همسری گرفت. سرانجام او هم به توطئه خسرو کشته شد و گویا این کار به دست همسرش گردیه صورت گرفت زیرا این زن چندی بعد به ازدواج خسرو درآمد.

^۱ گرچه "گنجور" (گنج بان، انباردار، خازن) تلفظ درست این واژه است، لیکن از دیر زمان به صورت "گنجور" نیز تلفظ می شده:

همه کدخدایند مزدور کیست	همه گنج دارند گنجور کیست (فردوسی توسی)
به خدمت پیش تخت شاه شاپور	چو پیش گنج باد آورد گنجور (سوزنی سمرقندی)
کلید و نسخه پیش آورد گنجور	زمین از بار گوهر گشت رنجور (نظامی گنجوی)

^۲ مردمان دیلم همواره از متحدان پادشاهان ساسانی بودند، اما در برخی از دوره های تاریخی با مخالفان آنها همراهی می کردند از جمله در این زمان که به پشتیبانی از بهرام چوبینه برخاستند و نقش حساسی در فروپاشی دولت ساسانی بازی کردند. نگاه کنید به دو مقاله زیر:

"تعاملات و تقابلات اقوام گیل و دیلم با دولت ساسانی" نوشته حسن کهنسال و عباس پناهی، پژوهشنامه تاریخ های محلی ایران، سال هشتم، شماره اول، پیاپی ۱۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۸، صفحات ۱۹۵، تا ۲۱۰.

"نقش دیلمیان در فروپاشی دولت ساسانی" نوشته محمدتقی ایمانپور و طهمورث مهرابی، پژوهشنامه تاریخ های محلی ایران، سال چهارم، شماره اول، پیاپی ۷، سال ۱۳۹۴، صفحات ۱۶ تا ۲۶.



شکل ۹: نیم تنه سنگ تراشیده شده خسرو پرویز در طاق بستان^۱

از آن پس تا آغاز نخستین جنگ خسرو با رُم شرقی در سال ۶۰۲ میلادی، روزگار به کام شاه جوان بود و او فارغ از هر دغدغه‌ای با آسودگی روزگار را به خوشی می‌گذرانید. او سوای مریم، همسر مسیحی و اشراف زاده و بیزانسی اش، و گردیه، خواهر بهرام چوبینه، همچنان مانند گذشته به شیرین عشق می‌ورزید که به گفته نظامی شاهدختی بود از ارمنستان. رابطه آن دو در جوانی و زمانی آغاز شده بود که شیرین در چشمه ساری سرسبز و خرم در نزدیکی زادگاه خود شناوری و تن شویی می‌کرد، غافل از این که خسرو از قضا همان روز و همان جا برای رفع خستگی و کوفتگی به استراحت پرداخته بود و خواسته و ناخواسته او را نظاره می‌کرد. نظامی در وصف زیبایی شیرین سروده است:

شب افروزی چو مهتابِ جوانی سیه چشمی چو آبِ زندگانی
به مرواریدِ دندان‌های چون نور صدف را آبِ دندان داده از دور
دو پستان چون دو سیمین نارِ نوخیز بر آن پستان گلِ بستان درم ریز

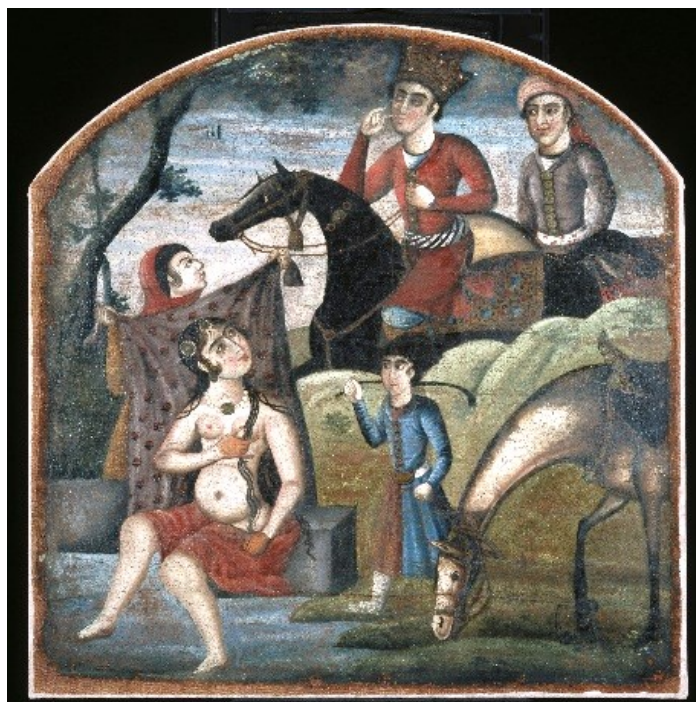
خسرو از دین آن دختر زیبا و نیمه لخت چنان شیفته و دلباخته و از خود بیخود شده بود که به گفته فردوسی، دیگر جز او هیچ دختری از شاهان و بزرگان ایران را نمی‌پسندید:

^۱https://commons.wikimedia.org/wiki/Category:Taq-e_Bostan#/media/File:Capital_of_Khusrau_II.jpg

ز خوبان و از دختران شهان

پسندش نبودی جز او در جهان

صحنه دیدار آغازین خسرو و شیرین از دیرباز الهام بخش بسیاری از هنرمندان نقاش در خلق آثار هنری بوده است. یک نمونه از آن که در شکل ۱۰ دیده می شود، در نیمه دوم قرن هیجدهم توسط هنرمند ناشناسی نقش شد و اکنون در موزه بروکلین شهر نیویورک نگهداری می شود.



شکل ۱۰: خسرو در حال نظاره شیرین نیمه لخت^۱

شیرین نیز به خسرو دل بست و رابطه عاشقانه آن دو تنها برای مدت کوتاهی که خسرو به رُم شرقی پناه برده بود، قطع شد و همین که خسرو بر آریکه قدرت نشست، بار دیگر رابطه عاشقانه خود را با شیرین از سر گرفت و آن ماجرا بدینگونه بود که روزی خسرو با جلال و جبروت شاهانه به شکار می رفت، شیرین خود را بر سر راه به او نمایاند و با زیبایی خیره کننده خود او را بار دیگر چنان مسحور نمود که خسرو بزودی به همسری اش برگزید.

خسرو از سه همسر رسمی خود، مریم و گردیه و شیرین، دارای فرزندان زیادی شد:

از مریم یک پسر به نام شیرویه و دو دختر به نام های پوراندخت و آذرمدخت که هر یک برای چندی بر تخت پادشاهی نشست. از آنجا که پوراندخت و آذرمدخت، اولین و دومین پادشاهان زن در سلسله ساسانی بودند، مورد

^۱ <https://en.wikipedia.org/wiki/Shirin>

توجه خاص برخی از تاریخنگاران قرار گرفته اند، از جمله یک نویسنده لهستانی که در سال ۱۸۹۸ کتابی به نام "دختران خسرو یا صلیب مقدس در دست آتش پرستان، داستانی تاریخی از دوران ساسانیان"^۱ به زبان آلمانی نوشت و در شهر ویتنگا لهستان منتشر نمود (منظور از صلیب مقدس یا "صلیب راستین" تکه چوب های به جای مانده از صلیبی بودند که عیسی مسیح به آن مصلوب شده بود). مریم پایان زندگی خوشی نداشت، بلکه به گفته فردوسی به دست شیرین که رشک و حسد بسیار به او می ورزید با زهر مسموم و کشته شد و شیرین این راز را برای همیشه در دل خود پنهان نگاه داشت:

ز مریم همی بود شیرین بدرد	همیشه ز رشکش دو رخساره زرد
به فرجام شیرین ورا زهر داد	شد آن نامور دُخت قیصر نژاد
ازان چاره آگه بُد هیچ کس	که او داشت آن راز تنها و بس
چو سالی برآمد که مریم بمرد	شبستان زرین به شیرین سپرد

از گردیه پسری پا به جهان گذاشت که او را جوانشیر نام نهادند. این پسر نیز پس از کشته شدن پدرش، در دورانی پُر از آشوب و هرج و مرج مدت کوتاهی سلطنت کرد. چگونگی مرگ گردیه روشن نیست.

از شیرین پسرای چند نام های شهریار، مردانشاه، نستور، فرود و فرخزاد خسرو به وجود آمدند. گزارش شده است که او در آغاز باردار نمی شد، اما یک پزشک مسیحی به نام گابریل که رئیس پزشکان دربار خسرو پرویز بود، موفق به درمان او شد و در نتیجه شیرین توانست چند فرزند را به دنیا آورد. از آن پس گابریل جایگاهی والاتر از گذشته نزد خسرو پرویز پیدا کرد. او که در ابتدا از هواداران فرقه نسطوری (باورمندی به سرشت دو گانه ناسوتی و لاهوتی عیسی) بود، به فرقه یعقوبی (باورمندی به عجین شدن دو سرشت آدمی و الهی عیسی به سرشتی یگانه) پیوست و شیرین نیز به پیروی از گابریل به تبعیت از این فرقه پرداخت. این گونه بود که این فرقه از نفوذ قابل توجهی در دربار خسرو پرویز برخوردار شد.^۲ شیرین هم سرانجام خوشی نداشت و به مرگ طبیعی جان نسپرد، بلکه پس از کشته شدن همسرش با دشنه ای جگر خود را پاره کرد تا در دنیای جاوید هم در کنار او باشد.

^۱ F. Kamaryt: „Die Tochter Chosroes, oder das heilige Kreuz unter den Feueranbetern. Eine historische Erzählung aus der Zeit der Sassaniden“ 1898, Wittingau.

^۲ برای آگاهی بیشتر درباره نقش و نفوذ مسیحیات در دوران ساسانی نگاه کنید به مقاله:

"نقش مسیحیت در سیاست ایران و بیزانس. نسطوریت یا مسیحیت ایرانی" نوشته احمد حاج بابائی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ۳۴، شماره ۱ و ۲، ۱۳۷۵، صفحات ۶۷ تا ۸۳.

در این سال ها بود که خسرو پرویز افزون بر عیش و عشرت، اوقات زیادی را نیز به شکار در شکارگاه های خود می گذراند. فردوسی شمار همراهان خسرو را به هنگام شکار چنین توصیف می کند:

پس اندر بُدی پانصد بازدار هم از واشه^۱ و چَرغ^۲ و شاهین کار

از آن پس برفتند سیصد سوار پس بازداران با یوزدار

همچنین گروهی از رامشگران و خنیاگران (نوازندگان و خوانندگان) نیز در حال نواختن چنگ و دیگر آلات موسیقی پادشاه را در هنگام شکار همراهی می کردند:

پس اندر ز رامشگران دوهزار همه ساخته رود روز شکار

در اینجا باید یادآور شد که شکار در دوره ساسانیان یک از مهمترین سرگرمی های پادشاهان به شمار می رفت تا آنجا که مناب مثال نرسی ساسانی (دوران پادشاهی از ۲۹۳ تا ۳۰۲ میلادی)، لقب "نخجیرگان" (شکارگر حیوانات وحشی) گرفت (نظامی: چو بر نخجیرگان تدبیر کردی/ بسی چون زهره را نخجیر کردی) و بهرام ساسانی (دوران پادشاهی از ۴۰۰ تا ۴۳۸ میلادی)، به "بهرام گور" (شکارگر گورخر) شهرت یافت (فردوسی: **شکارش نباشد جز از شیر و گور/ ازیراش خوانند بهرام گور**)^۳.

در شکارگاه بزرگی که بخشی از کاخ خسرو پرویز بود، حیوانات گوناگونی مانند شترمرغ، غزال، گورخر، طاووس، تذرو و شیر و پلنگ نگهداری می شدند. نقشی هایی از این حیوانات زمانی تزین بخش دیواره های کاخ تیسفون بوده اند. روی دیوار های سمت راست و چپ طاق بزرگ در طاق بُستان صحنه هایی از شکارگاه های خسرو پرویز دیده می شوند (شکل های ۱۱ و ۱۲) که او را در حال شکار آهو و گراز را نشان می دهند. حجاری های این سنگ نگاره ها از نظر دقت و ظرافت فوق العاده هستند و برآستی می توان هر یک از آنها را به خاطر جزئیات زیبا، شاهکاری در هنر حجاری و پیکرتراشی دانست. در این صحنه ها سوای آهوان و گرازها و فیل ها سربازانی گرداگرد پادشاه و همراهانش فراگرفته اند.

^۱ پرنده ای مانند اما کوچکتر از باز

^۲ پرنده ای شکاری شبیه به باز

^۳ شمار زیادی از سکه های دوران ساسانی در موزه متروپولیتن نیویورک نگهداری می شوند که روی آنها شاهان ساسانی در حال شکار نقش شده اند. نگاه کنید به

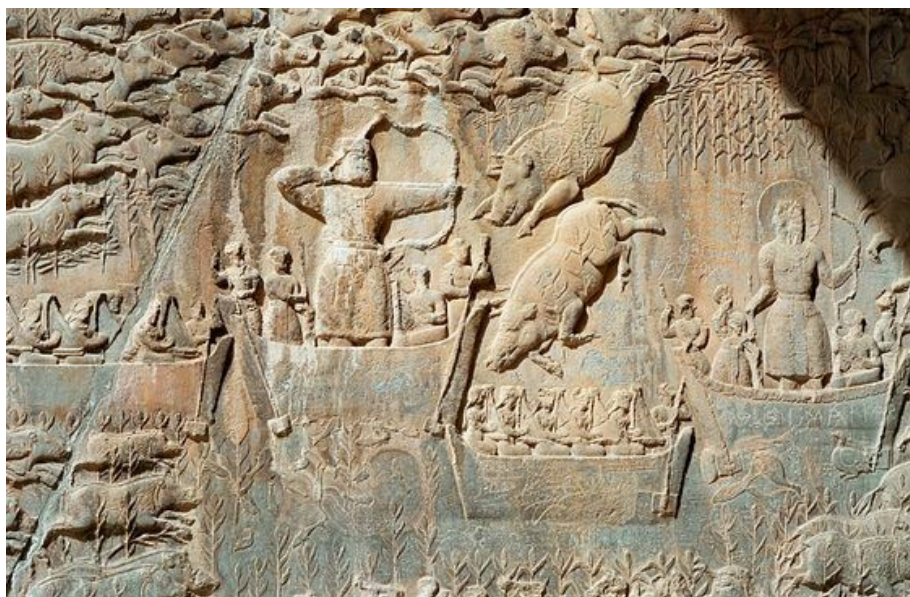
Prudence O. Harper and Peter Meyers: "Silver Vessels of the Sasanian Period, Volumes one: Royal Imagery", The Metropolitan Museum of Art, New York, 1981.



شکل ۱۱: طاق بُستان، بخشی از نقش برجسته شکار گوزن

در شکل ۱۱ که فقط بخشی از سنگ نگاره ۴ متر در ۶ متری شکارگاه گوزن را نمایان می سازد، نقش برجسته شاه دیده می شود که با شمشیری مرصع بر کمر و کمانی بر گردن سوار بر اسب است و پشت او زنی چتری را روی سر او نگاهداشته است. در پشت شاه و زن چتر در دست، زنان هنرمندی در سه ردیف قرار دارند که در دو ردیف اول و سوم مشغول نواختن آلات موسیقی می باشند. یکی از زنان در ردیف اول سازی شبیه به نی دوتایی می نوازد. زن های ردیف دوم چنین به نظر می رسد که به حالت احترام ایستاده اند. در قسمت بالا و چپ این سنگ نگاره رامشگران و خنیاگران زن و مرد ایستاده و نشسته در حال نواختن چنگ می باشند. در بخش میانی آن شاه سوار بر اسب و در حال تعقیب و شکار گوزن هاست. فیلبانانی که در اینجا دیده نمی شوند و ۱۲ فیل در ۵ ردیف عمودی (گوزن ها را به درون شکارگاه هدایت می کنند. چند شتربان (که آنها هم در اینجا دیده نمی شوند) گوزن های شکار شده را به خارج از شکارگاه حمل می کنند.

در شکل ۱۲ نیز که فقط بخشی از سنگ نگاره ۴ متر در ۶ متری شکارگاه گراز را نشان می دهد، شکارگاهی را در نزدیکی باتلاقی دیده می شود.



شکل ۱۲: طاق بُستان، بخشی از نقش برجسته شکار گراز^۱

در سمت چپ این سنگ نگاره خسرو پرویز که هاله ای دور سر او را فرا گرفته، با تیر و کمانی در دست در قایقی ایستاده است. غیر از او چهار نفر دیگر نیز در قایق نشسته اند که دو نفر از آنان پاروزنان هستند و نفر دیگر خدمتکاری است در حال پذیرایی. چنین به نظر می رسد که نفر پنجمی نوازنده یک چنگ افقی می باشد. گرازها توسط فیلبانانی (که در اینجا دیده نمی شوند) از باتلاق ها برای شکار به میان نیزارها رانده می شوند. در قسمت میانی این سنگ نگاره شاه در داخل قایق ایستاده و به طرف دو گرازی که به سمت او در حال فرار هستند تیراندازی می کند. در نزدیکی قایق شاه زورقی دیده می شود که در آن یک پاروزن در حال راندن قایق است و چهار زن دیگر نوازنده و مشغول نواختن چنگ های عمودی می باشند و چنین به نظر می رسد که چنگ، یکی از محبوب ترین آلت موسیقی آن پادشاه بوده است.

سوی صحنه های شکار طاق بُستان، آثار هنری دیگری هم کشف شده اند که روی آنها خسرو پرویز در حال شکار نقش شده است، از جمله یک بشقاب نقره طلاکاری شده (شکل ۱۳) که در کابینه مدال های پاریس^۲ نگهداری می شود. در اینجا خسرو پرویز مشغول شکار گوزن و گراز است.

^۱ Henry George Farmer: „*Musikgeschichte in Bildern*“, VEB Deutscher Verlag für Musik Leipzig, 1966, S. 16.

^۲ Cabinet des Medailles, Paris



شکل ۱۳: خسرو پرویز در حال شکار گوزن و گراز^۱

آغاز جنگ با بیزانس

تا زمانی که موریکیوس فرمانروای رُم شرقی بود، روابط بین دو دربار ساسانی و بیزانس دوستانه و بر پایه اعتماد متقابل بودند. لیکن با کشته شدن موریکیوس در سال ۶۰۲ میلادی و به قدرت رسیدن افسری به نام فوکاس^۲ اوضاع کاملاً دگرگون شد و دشمنی و جنگ جای دوستی و صلح را گرفتند. این جنگ آغاز جنگ های خانمان برانداز و فاجعه آور بعدی بود که از ۶۰۲ تا ۶۲۸ میلادی، یعنی نزدیک به ۲۶ سال به طول انجامیدند و نه تنها روند فروپاشی و نابودی همیشگی دوران شکوهمند ساسانی را رقم زدند، بلکه موجب ضعف و تحلیل شدید اقتصادی و نظامی امپراتوری بیزانس نیز فراهم آوردند.

موریکیوس که به مدت بیست سال رهبری سیاسی و نظامی کشورش را بر عهده داشت، با وجود درایت و کفایت کافی موفق نشده بود اوضاع مالی و اقتصادی بیزانس را بهبودی بخشد به طوری که مردمان آن کشور با مشکلات بزرگ مالی دست به گریبان بودند. دولت نیز در اواخر دوران فرمانروایی او قادر به تأمین وجوه لازم برای اداره کشور و انجام وظیفه در مقابل کارگزارانش نبود و ناخواه حتی جیره های نظامی را کاهش می داد و این خود یکی از علت های شورش های هابی بود که از سوی نظامیان علیه موریکیوس صورت گرفتند. در جریان همین شورش های

^۱ Friedrich Sarre: „Die Kunst des alten Persien“, Berlin 1923. S. 107.

^۲ Phokas (602-610)

افسران بود که فوکاس از فرصت استفاده کرده، طغیان مردم را علیه او رهبری نمود و پس از کشتن او و شش پسرش خود را امپراتور بیزانس نامید.

جنگ با فوکاس

خسرو پرویز حکومت فوکاس را برسمیت نشناخت و به بهانه خونخواهی موریکیوس در سال ۶۰۲ جنگ را علیه امپراتوری بیزانس آغاز نمود. گرچه این جنگ در آغاز همراه با پیروزی های پی در پی ایرانیان بود و منجر به فتح نیمی از قلمرو بیزانس به دست آنان شد، اما در پایان هم برای خسرو پرویز و هم برای ایران و ایرانیان فاجعه آمیز بود. خسرو پرویز لشکری گران با سپهسالاری دو تن از سرداران بزرگ ایرانزمین به نام های شاهین بهمن زادگان و فرخان مشهور به شهربراز (شهروراز، شهرگراز) برای جنگ با بیزانس به میدان نبرد فرستاد و طولی نکشید که سپاهیان ایران در سایه درایت و لیاقت این دو سپهسالار شایسته پیروزی های چشمگیری به دست آوردند. آنها موفق شدند بزودی وارد میانرودان (بین النهرین) شده و در سال ۶۰۵ میلادی شهر مرزی "دارا" و قلعه نظامی آنرا پس از یک محاصره سه ماهه تسخیر نمایند. نارسس^۱ که در آن زمان فرماندار بیزانسی میانرودان و یکی از برجسته ترین فرماندهان نظامی رُم شرقی به شمار می رفت، از این پیروزی ایرانیان و از دست دادن قلعه پر اهمیت "دارا" بسیار ناخرسند بود. فوکاس با ازسالی پیامی به او از او خواست به کُنْستانتینوپُل بیاید تا به اتفاق شرایط انعقاد پیمان صلحی را با خسرو پرویز مورد بحث قرار دهند. اما به مجرد ورود نارسس به پایتخت دستور دستگیری و اعدام و یا به روایتی سوزاندن او را صادر نمود. این رفتار ناجوانمردانه فوکاس با یکی از نامدارترین سرداران سپاه بیزانس او را که به خاطر رفتارهای ستمگرانه و ناشایست دیگرش مورد نفرت مردم بود بیش از پیش منفور ساخت.

سپاهیان خسرو پس از فتح میانرودان چندین شهر دیگر رُم شرقی و استحکامات آنها را فتح کردند و به زودی توانستند سرزمین های ارمنستان و آسیای صغیر (ترکیه کنونی) و همچنین مناطق سوریه و فلسطین امروزی و مصر را تصرف نموده و تا کُنْستانتینوپُل پایتخت امپراتوری رُم شرقی پیشروی نمایند. بی جهت نیست که نویسنده کتاب "خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی: او نترسید" در آغاز کتاب خود نوشت: «کم مانده بود که خسرو پرویز در سده هفتم میلادی تمامی امپراتوری رُم را تصرف کند».^۲

^۱ Narses

^۲ Keenan Baca-Winters: "He Did Not Fear: Xusro Parviz, King of Kings of the Sasanian Empire", Gorgias Press LLC, 2018.

این کتاب به تازگی به فارسی ترجمه شده است. نگاه کنید به:

"خسرو پرویز: شاهنشاه ساسانی (او نمی ترسید)" نوشته کینن بیک-وینتر، ترجمه محمد ملکی، ناشر شفیع، ۱۴۰۲

فوکاس قدرت جلوگیری از پیشرفت های سریع سپاهیان خسرو پرویز را نداشت و فتوحات پی در پی ایرانیان اوضاع رُم شرقی را قرین هرج و مرج کردند. یکی از دلایلی که جنگجویان بیزانسی کارکرد بسیار ضعیفی از خود در برابر سپاه ساسانی نشان می دادند این بود که اسلحه و آلات رزمی و نیروی های کمکی لازم را دریافت نمی کردند. افزون بر این، افراد نالایق و سست عنصری که در رأس آنها شخص فوکاس سفاک و بی لیاقت قرار گرفته بود، اداره امور را در دست داشتند. فوکاس به جای این که در فکر سرنوشت مملکتش باشد مدام در این اندیشه بود که چگونه مخالفانش و یا اشخاصی که به زعم او در صدد توطئه علیه او بودند ردیابی کرده و وحشیانه سرکوب نماید. از اینرو جای شگفتی نیست که سرانجام در سال ۶۱۰ میلادی یکی از افسران گارد امپراتوری رُم شرقی در آفریقا به نام هِراکلیوس^۱ همراه سپاهیان خود روانه کُنستانتینوپُل شد و پس از کشته شدن فوکاس خود را امپراتور بیزانس خواند.

جنگ با هِراکلیوس

هِراکلیوس که در ادبیات تاریخی ایران به "هَرَقْل" مشهور است، بلافاصله پس از نشستن به تخت امپراتوری بیزانس پیشنهاد قرارداد صلح به خسرو پرویز داد، ولی خسرو پرویز از پذیرفتن آن پیشنهاد خودداری کرد زیرا هوا و هوس تسخیر کامل امپراتوری رُم شرقی را در سر می پروراند. در عوض، سردار او شَهَرَبَاز در سال ۶۱۱ میلادی به پیشروی های خود ادامه داد، رود فرات را پشت سر گذاشت، نخست شهر باستانی انطاکیه (در جنوب ترکیه کنونی) و پس از آن شهر بزرگ و آباد دِمَشق (پایتخت کنونی کشور سوریه) را به تصرف درآورد. این پیروزی ها در سال ۶۱۳ میلادی نصیب ایرانیان شدند. شکست های پی در پی سپاهیان بیزانس در این نبردها که راه های زمینی به مناطق دیگر را برای سپاهیان ایران می گشودند، ضربات روحی و روانی سنگینی برای سردمداران امپراتوری رُم شرقی به دنبال داشتند. هِراکلیوس با این که خود فرماندهی کاردان و با تجربه بود، موفق نمی شد از پیشروی تند و تیز سپاهیان ایرانی جلوگیری نماید، زیرا کشورش با مشکلات و مسائل پیچیده و فراوانی روبرو بود: از یکسو اقتصاد ضعیف و ورشکسته و از سوی دیگر بیماری طاعون اوضاع آن سرزمین را آشفته و کار را بر او و همدستانش دشوار کرده بودند. لیکن او با اراده ای راسخ و استوار نهایت کوشش خود را انجام می داد تا ساختار از هم گسیخته امپراتوری را سروسامان بخشد و قوای نظامی کشور تا حد امکان تقویت نماید.

فتح اورشلیم

موفقیت چشمگیر دیگری که لشکریان خسرو پرویز به دست آوردند، محاصره و فتح اورشلیم (بیت المقدس) در سال ۶۱۴ میلادی بود (ماجرای شکست خوردن مسیحیان و فتح اورشلیم به دست ایرانیان در "سورة الروم" قرآن نیز آمده

^۱ Heraclius (610-641)

است). در آن سال بود که ایرانیان باقیمانده های "صلیب راستین" را که در صندوقچه یادگاردان در کلیسای مقبره مقدس (به باور مسیحیان محل آرامگاه مسیح) در اورشلیم نگهداری می شد، پیروزمندانه به عنوان نماد غلبه ساسانیان بر مسیحیان به غنیمت به تیسفون بردند. گفته شده است که خسرو پرویز به درخواست همسر مسیحی خود مریم، فرمان داد تا باقیمانده های "صلیب راستین" را در همان جعبه مهر و موم شده به کلیسایی که جنب کاخ شاهی قرار داشت منتقل کنند. در اینجا باید یادآور شد که خسرو پرویز یک زرتشتی باورمند بود، اما می دانست سرزمین او مسیحیان بسیاری را در پناه خود گرفته و حمایت از آنان از جمله وظایف اوست. از اینرو به باورهای مذهبی آنان احترام می- گذاشت و در سال ۶۰۵ حتی ریاست شورای مذهبی مسیحیانی را در شرق سوریه برعهده گرفته بود و که جاثلیق یا رهبر مسیحیان در ایران را انتخاب می کرد. او به دو همسر مسیحی خود، مریم و شیرین، اجازه داده بود تا نه تنها به آیین مذهبی خود پای بند باشند، بلکه سرودهای دینی خود را نیز در دربار بخوانند، رفتاری که در تضاد آشکار با آیین و عرف ایرانیان زردشتی بود و خشم موبدان متعصب را که از جمله پرنفوذترین اقشار در کشور به شمار می رفتند، بر می انگیزت. جای شگفتی نیست که آنان در خفا ادعا می کردند که خسرو پرویز گرایش به مسیحیت پیدا کرده و به آن دین گرویده تا او را نزد مردم بدنام نمایند.^۱ در پابندی همسر او مریم به باورهای مذهبی خود، همین بس که خسرو پرویز در نامه ای که به روایت فردوسی به "قیصر روم" (موریکوس) نوشت، از یکسو هوشمندی و دانایی او را ستود و از سوی دیگر گله کرد که در راه دین مسیح و باورهای مذهبی آن چنان کوشا است که دیگر از او حرف شنوی ندارد:

سخنهای که پرسیدم از دخترت چنان دان که او تازه کرد افسرت

به دین مسیحا بکوشد همی سخن های ما کم نیوشد همی

ماجرای به غنیمت بردن "صلیب راستین" را یک نقاش ایتالیایی از اهالی فلورانس به نام آئیولو گادی^۲ بین سال های ۱۳۸۵ و ۱۳۹۳ تحت عنوان "افسانه صلیب راستین"^۳ در چند تابلو در کلیسای بزرگ سانتا کروچه فلورانس^۴ نقش نمود. یکی از آنها که در شکل ۱۴ دیده می شود، حکایت از بردن "صلیب راستین" از اورشلیم به تیسفون را دارد.

^۱ در این باره نگاه کنید به مقاله:

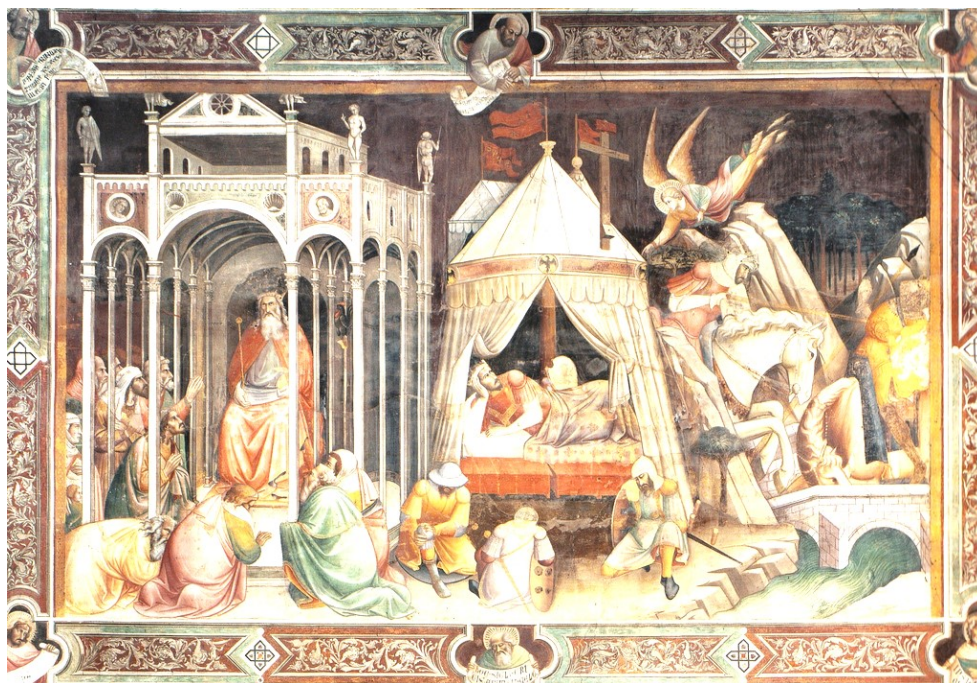
"بررسی مذهب خسرو پرویز و علل گرایش وی به مسیحیت"، نوشته علی مختاری، فصلنامه علمی پژوهشنامه تاریخ، سال شانزدهم، تابستان ۱۴۰۰، شماره ۶۳، صفحات ۲۷ تا ۳۹.

^۲ Agnolo Gaddi (1350-1396)

^۳ La leggenda della Vera Croce

^۴ La basilica di Santa Croce di Firenze

در آنجا (البته در عالم خیالات بیربط گادی) خسرو پرویز دستور می دهد تا در زیر رواق بزرگی، تختی برای او برپاسازند که گرداگرد آن را اجرام آسمانی فراگرفته باشند و آلات و ابزار خاصی تخت را همراه با صداهای وحشتناکی مانند رعد و برق به گردش درآورند. آنگاه خسرو در آن رواق بر تخت جلوس می کند و در حالی که صلیب مقدس را در یک دست دارد به نمایندگی از جانب پدر (خدا) و پسر (عیسی) و روح القدس (نیروی غیبی) به رعایای ایرانی خود دستور می دهد که او را به عنوان خدای خود پرستش کنند. گادی این هدیانات را در سمت چپ تابلو نقاشی خود ترسیم کرده است.



شکل ۱۴: ادعای خدایی کردن خسرو پرویز و رؤیای هراکلیوس، نقاشی از گادی^۱

شاید هم به گوش او رسیده بوده که خسرو پرویز خود را «انسانی جاویدان در میان خدایان و خدایی بسیار توانا در میان آدمیان می خوانده»^۲ همانگونه که در بخش میانی شکل ۱۴ دیده می شود، شبی فرشته میکائیل در خواب بر هراکلیوس ظاهر شده و او را تشویق می کند که به جنگ خسرو پرویز برود، و او در رؤیا خود را سوار بر اسب می بیند که شاه ایران را بر روی پُلی بر یک رودخانه شکست می دهد (شکل ۱۴، سمت راست).

^۱<https://www.newliturgicalmovement.org/2019/09/the-legend-of-true-cross-by-agnolo-gaddi.html>

^۲ «ایران در زمان ساسانیان»، صفحه ۳۲۰.

بهر روی، انتقال "صلیب راستین" به تیسفون توسط ایرانیان از یکسو خشم شدید مسیحیان رُم شرقی را برانگیخت، و از سوی دیگر باعث شادمانی عیسوی مذهبانی شد که در آن زمان در ایران می زیستند. این مسیحیان از عیسویتی که در رُم شرقی رایج بود پیروی نمی کردند و در ارتباط با ایمان به تثلیث (سه گانه باوری: خدا پدر، عیسی پسر و روح القدس) و ذات ناسوتی و ملکوتی عیسی مسیح با آن اختلاف داشتند. از آنجا که از دست رفتن "صلیب راستین" سرشکستگی بزرگی برای مسیحیان رُم شرقی بود، هراکلیوس نامه ای به خسرو پرویز نوشت و در آن نخست بزرگمنشی او را ستود، سپس به توانایی های او در کشورداری آفرین گفت، آنگاه خردمندی و خردورزی او را ستایش نمود و سرانجام او درخواست کرد تا "صلیب راستین" را که در حقیقت قطعه چوبی بیش نیست، به او بازگرداند. خسرو پرویز در پاسخ نوشت، حال که مسیح به آسمان عروج کرده و به سوی پروردگار شتافته است، دیگر چرا غم یک قطعه چوب را خوردن، و اگر او این قطعه چوب را پس بفرستد، جهانیان بر او خواهند خندید و موبدان زردشتی نیز خیال خواهند کرد که او به دین مسیح گرویده است. فردوسی گرچه در شاهنامه هیچ گونه اشاره ای به فتح اورشلیم و تصاحب "صلیب راستین" توسط ایرانیان نکرده است، ولی از قول خسرو پرویز سروده:

از ایران چو چوبی فرستم به روم بخندد به ما بر همه مرز و بوم
به موبد نماید که ترسا (مسیحی) شدم گر از بهر مریم سُکوبا (اُسُف) شدم

در اینجا باید یادآور شد که اهمیت واقعی پیروزی ساسانیان در نبرد سال ۶۱۴ میلادی و فتح اورشلیم که با یاری نزدیک به بیست و شش هزار تن از هم پیمانان یهودی صورت گرفت، بیشتر به این خاطر بود که ایرانیان به آب های دریای مدیترانه دست یافتند. از آن پس لشکریان خسرو پرویز به پیروزی های بیشتری نیز نایل شده و سرانجام در سال ۶۱۸ میلادی مصر را تصرف کردند و بدین سان بیزانس و پایتخت آن را از منبع اصلی انبارهای غلات (گندم، جو و برنج) محروم ساختند. بدین ترتیب پیروزی های ایرانیان نزدیک به شانزده سال ادامه یافت و در طی این مدت قلمرو بیزانس به گونه بی سابقه ای در تاریخ، عرصه تاخت و تاز و لگدکوبی اسبان و ستوران سرداران و سپاهیان خسرو پرویز شد. اکنون خسرو پرویز نخستین پادشاه ساسانی بود که دامنه فرمانروایی اش در سه قاره آسیا و اروپا و آفریقا گسترش یافته بود. دو نقشه ای که در شکل ۱۵ دیده می شوند، گستره فرمانروایی ساسانیان را در اوج خود نشان می دهند.



شکل ۱۵: گستره شاهنشاهی ساسانی در سال ۶۲۱ میلادی پس از فتح مصر^۱

شکست ایرانیان

^۱ <https://simple.wikipedia.org/wiki/File:SassanidEmpirebiggerbymae.png>

^۲ https://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/d/d6/Sasanian_Empire_621_A.D.jpg

در سال ۶۲۲ میلادی هراکلیوس برای نخستین بار موفق شد که با سپاهیان خود از بوغاز هلس پُنت^۱ یا داردانل امروزی (تنگه باریکی در شمال غربی ترکیه) بگذرد و در محلی در نزدیکی ارمنستان به نام ایسوس^۲ (همان جایی که اسکندر مقدونی در سال ۳۳۳ پیش از میلاد داریوش سوم پادشاه هخامنشی را شکست داده بود) به جنگ با شهربراز سردار ایرانی پردازد. این نبرد با پیروزی امپراتور بیزانس تمام شد. سال بعد (۶۲۳ میلادی) هراکلیوس با یاری سلحشوران ترک نژاد خَزَری که ساکن نواحی شمال غربی ایران بودند، بسوی ایران لشکرکشی کرد. خسرو پرویز با چهل هزار جنگجو برای نبرد با او به آذربایجان شتافت ولی در کازاری که بین آن دو در گرفت از هراکلیوس شکست خورد. پس از این پیروزی، هراکلیوس خسرو پرویز را برای نخستین ضد مسیح و دَجَال^۳ نامید و یادآور شد که او کسی بوده که عیسی مسیح را به سُخره گرفته و به "صلیب راستین" توهین کرده. او به خوبی می دانست که چنین لعنتی چه تأثیر عمیقی بر اذهان مسیحیان متعصب خواهد گذاشت، زیرا ضد مسیح یا دَجَال، موجود انسانی نمایی از آخرالزمان است که پیش از بازگشت مسیح به عنوان مخالف و ضد قدرت او ظاهر می شود تا باطل را جانشین حق سازد. مسیحیان تا آن زمان اشخاصی را که از دید آنها شرور بودند، ضد مسیح نامیده و به نتایج دلخواه خود رسیده بودند. هراکلیوس پس از ضد مسیح نامیدن خسرو پرویز به بهانه اهانت هائی که او در اورشلیم نسبت به مزار مقدس مسیح مرتکب شده بود، آتشکده مقدس آذر گُشَسپ در گَنزک را عرصه بی حرمتی کرده و گنجینه های آن را غارت نمود. آنگاه آتشکده را به آتش کشید و باقیمانده های آن را ویران ساخت. برای درک بهتر این که این اقدام هراکلیوس چه لطمه و ضربه بزرگی به معتقدات و باورهای مذهبی زردشتیان ایران وارد آورد، باید خاطر نشان شد که آتشکده آذر گُشَسپ مهمترین کانون دینی ساسانیان بود و شاهان ساسانی و ارتشداران آنها پیاده به زیارت آن آتشکده می رفتند.^۴

سال بعد (۶۲۴ میلادی)، هراکلیوس فرماندهی سپاهیان رُم شرقی را شخصاً بر عهده گرفت و بار دیگر با کمک ترکان خَزَری از طریق قفقاز به ایران حمله نمود و در چند جنگ که میان او و شهربراز در گرفت، پیروز از آب درآمد. خسرو پرویز که از پیروزی های مُدام هراکلیوس به هراس افتاده بود، بر آن شد تا با فتح کُستانتینوپل ضربه شدیدی بر بیزانس وارد آورد. از اینرو در سال ۶۲۶ میلادی قرارداد اتحادی با خانات قوم صحرانشین "آوار" که در شمال امپراتوری رُم شرقی مستقر بودند، منعقد کرد تا به اتفاق آنها پایتخت بیزانس را از شمال و جنوب مورد حمله قرار

^۱ Hellespontos

^۲ Issos

^۳ Antichrist

^۴ در ایران پیش از اسلام سه آتشکده بزرگ و مقدس به نام های آذر گُشَسپ، آذر فَرَن یَغ، و آذر بَرزین مهر وجود داشتند. آذر گُشَسپ نیایشگاه جنگاوران و ارتشتاران، آذر فَرَن یَغ نیایشگاه موبدان و روحانیان و آذر بَرزین مهر نیایشگاه کشاورزان بودند.

دهند. لیکن در این جنگ که به بعدها "محاصره گُستانتینوپُل" مشهور شد، شاهین بهمن زادگان، سردار ایرانی و آوارها موفق به تسخیر آن شهر نشدند. در همین زمان، تئودور، برادر هِراکلیوس نیز در یک نبرد دیگر شهربراز را شکست داد. گویا سرنوشت اکنون چنین رقم زده بود که از این پس ورق برگردد و جنگ های آینده میان ایران و بیزانس همواره به سود رومی ها تمام شوند.

هراکلیوس با اطمینان به ناتوانی خسروپرویز، هدف بعدی خود را حمله به تیسفون پایتخت ساسانیان قرار داد و در سال ۶۲۷ میلادی مصمم شد که برای رسیدن به این هدف نخست شهر دستگرد را تسخیر نماید. علت این تصمیم این بود که خسروپرویز در سال ۶۰۴ میلادی تیسفون را ترک کرده و در شهر دستگرد (در نزدیکی زاینده رود) اقامت گزیده بود، زیرا غیبتگویان و طالع بینان به او تلقین کرده بودند که اقامت او در تیسفون برایش نامبارک خواهد بود. او از آن پس تا سال ۶۲۸ میلادی که از سلطنت خلع شد، در کاخ باشکوهی در دستگرد با تجملات بسیار و امکانات لازم برای عشرت طلبی و لذت جویی رحل اقامت افکند و به مرور زمان به این شهر بیشتر از تیسفون علاقمند گردید. تسخیر این شهر که در فاصله ۱۲۰ کیلومتری تیسفون و در کنار یک شاهراه نظامی واقع بود، از نقطه نظر راهبردی و سپاه آرایی (سوق الجیشی) برای هراکلیوس از اهمیت شایانی برخوردار بود.

در ۱۲ دسامبر سال ۶۲۷ میلادی، در محلی به نام نینوا (در نزدیکی بغداد کنونی) جنگی بین رومی ها و ایرانیان رخ داد که به "نبرد نینوا" مشهور گشت. در این جنگ هراکلیوس فرماندهی ۵۰ هزار سپاهی را بر عهده داشت که ۴۰ هزار تن از آنان از "گوگ تُرکان" بودند.^۱ اما هنگامی که به نزدیکی دستگرد رسید، ترکان که تاب تحمل سرمای سخت زمستانی را نداشتند، از صحنه گریختند و هراکلیوس را با ده هزار تن سرباز تنها گذاشتند. کازاری سرنوشت ساز میان دوازده هزار سپاهی ایرانی و ده هزار جنگجوی بیزانسی در گرفت که در اثنای آن، سردار ایرانی، مردی ارمنی به نام "رازاتس"^۲، کشته شد و خسروپرویز هراسناک از بیم جان میدان جنگ ترک گفت. با این وجود، لشکریان ایرانی با مقاومت های دلیرانه خود توانستند جنگجویان بیزانس در دستگرد متوقف کرده و از پیشروی آنها به سوی تیسفون جلوگیری نمایند.

در این گیرودار خسروپرویز همراه با همسر محبوب خود شیرین و دو تن از پسران او، شهریار و مردانشاه، رهسپار منطقه ای از کلانشهر تیسفون به نام "ویه اردشیر" شد که توسط اردشیر بابکان، بنیانگذار سلسله ساسانی، در کناره غربی رود دجله بنا شده بود. در آنجا بود که شیرین با سوءاستفاده از نفوذ شدید خود بر خسروپرویز، به او تلقین نمود

^۱ گوگ ترکان (Gukturk) از چندین عشیره و قبیله ترک تشکیل می شدند که در آسیای میانه (سرزمینی دربرگیرنده کشورهای کنونی ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، قزاقستان و قرقیزستان و افغانستان) ساکن بودند.

^۲ Rhazates

که به جای شیرویه پسر بزرگ مریم، مردانشاه را که کودکی خردسال بیش نبود، به ولیعهدی انتخاب نماید، غافل از این که چنین انتخابی چه عاقبت شومی را برای خسرو به بار آورده و او را با یک توطئه خونین خانوادگی مواجه خواهد کرد.

نبرد نینوا و نقاشان اروپائی

"نبرد نینوا" که در سال ۶۲۷ میلادی رخ داد، نقطه عطفی بود در جنگ های بین ایران و بیزانس و به همین جهت بعدها الهام بخش تنی چند از نقاشان اروپائی گردید تا پیروزی هراکلیوس بر خسرو پرویز و شکست ایرانیان از سپاهیان بیزانس را با غلوهای هنرمندانه به تصویر کشند. یکی از آنان نقاشی ایتالیائی بود به نام پیرو دلا فرانچسکا^۱ که بین سال های ۱۴۵۸ و ۱۴۶۶ تابلوی بزرگی به نام "نبرد هراکلیوس و خسرو"^۲ در کلیسای بزرگ سان فرانچسکو شهر آرتسو نقش نمود (شکل ۱۶).



شکل ۱۶: "نبرد هراکلیوس و خسرو"، نقاشی از پیرو دلا فرانچسکا^۳

^۱ Piero della Francesca (1415-1492)

^۲ Battaglia di Eracleo e Cosroe; Basilica di San Francesco, Arezzo

^۳ https://it.wikipedia.org/wiki/Battaglia_di_Eracleo_e_Cosro%C3%A8

صرفنظر از جزئیات بسیاری که در این تابلو نقاشی به تصویر کشیده شده اند، به ویژه دو صحنه از آن نشان از بیخبری و خیالبافی های نقاش دارند، زیرا عاری از هرگونه واقعیت تاریخی می باشند. این دو صحنه عبارتند از اعدام خسرو پرویز (راست) و کشته شدن پسر او شیرویه (چپ).



کشته شدن خسرو پرویز به دست یا به دستور هراکلیوس، تنها نتیجه تخیلات پرت و پلا و بیربط فرانچسکا نبود، زیرا نزدیک به سیصد سال پیش از او، یعنی بین سال های ۱۱۶۰ و ۱۱۷۰ میلادی، چنین صحنه ای روی یک صفحه مسی به تصویر کشیده شده بود که اینک در موزه لوور پاریس نگهداری می شود (شکل ۱۷).



شکل ۱۷: بریده شدن سر خسرو به دست هراکلیوس^۱

^۱ https://en.wikipedia.org/wiki/Roman%E2%80%93Persian_Wars

قریب پنجاه سال پس از فرانچسکا هم یک بار دیگر یک نقاش بلژیکی به نام یان دِ بِر^۱ اثری خلق نمود تا نشان دهد که چگونه هِراکلیوس شخصاً سر خسرو پرویز را با شمشیر از تن جدا نمود (شکل ۱۸).



شکل ۱۸: بریده شدن سر خسرو پرویز به دست و با شمشیر هِراکلیوس^۲

بهر تقدیر، حاصل "نبرد نینوا" برای ایرانیان این بود که هِراکلیوس شهر دستگرد و کاخ خسرو را تصرف کرد و سیصد پرچمی را ایرانیان در طی جنگ های گذشته به نشانه شکست های رُم شرقی به غنیمت گرفته بودند، بازپس گرفت. غنایم بسیاری هم که در خزائن کاخ خسرو بودند، به دست سپاهیان بیزانسی غارت شدند، از جمله مقدار زیادی طلا و نقره، فرش های زربافت، پارچه های ابریشمی، جامه های گرانبها، انبارهای شکر و زنجبیل و فلفل و همچنین مواد معطر مانند عود که در جشن های دینی زردشتیان سوزانده می شدند.

هِراکلیوس و سپاهیانش به میمنت این پیروزی جشنی پر از شادی و سرور برگزار کردند و به انتقام شهرهایی که لشکریان ایران در بیزانس ویران نموده بودند، افزون بر نابود کردن کاخ دستگرد، چندین مکان مقدس زرتشتیان را نیز با خاک یکسان کرده و مردمان زیادی را به قتل رسانیدند.

^۱ Jan de Beer (1475-1528)

^۲ <https://www.meisterdrucke.de/kunstdrucke/Jan-de-Beer/831420/Der-Kaiser-Heraklius-enthauptet-den-persischen-K%C3%B6nig-Chosroes.html>

پایان کار خسرو پرویز

پس از فتح دستگرد، دوران پیروزی نهائی بیزانس بر ایران ساسانی آغاز شد و هراکلیوس توانست نه تنها امپراتوری رُم شرقی را از نابودی نجات دهد، بلکه بر اساس قرارداد صلحی که در سال ۶۲۸ میلادی با شیرویه، پسر خسرو پرویز و همسر مسیحی او مریم، منعقد کرد، شام و سوریه و فلسطین و مصر را نیز پس از پانزده سال از چنگ ایرانیان به درآورد. جریان امر از این قرار بود که هراکلیوس موفق شد در عرض شش سال، یعنی از ۶۲۲ تا ۶۲۸ میلادی، آذربایجان و ارمنستان را تصرف کرده و چنان پیشرفت نماید که سپاهیان‌ش به نزدیکی های تیسفون هم رسیدند. اما کوششی برای فتح تیسفون از خود نشان نداد، زیرا آلات و ادوات لازم برای محاصره آن شهر را در دست نداشت. از اینرو پیام صلحی برای خسرو پرویز فرستاد. لیکن شاهنشاه خیره سر ساسانی با وجودی که از پیروزی های پی در پی رُمی ها شگفت زده شده و جاخورده بود، نه تنها از پذیرش پیشنهاد متارکه جنگ سر باز زد، بلکه به توبیخ و تنبیه سرداران و فرماندهان ایرانی پرداخت، زیرا آنها را مسؤول شکست های هولناک ایرانیان می دانست. او حتی ناجوانمردانه توطئه قتل (ناموفق) سردار بزرگ و نامدار خود شهربراز را ریخت که به او لقب "رزمیوزن" (جنگجو) داده بود. روابط این دو به علت رشک و حسادت و بدبینی از سوی خسرو پرویز به مرور زمان تیره و تار شده بودند.^۱

خودخواهی ها و خودبینی های خسرو پرویز چشمان او را از دیدن واقعیات کور کرده بودند. او نمی خواست بپذیرد که اشراف و سردمداران با نفوذ کشور او را مسؤول به هدر دادن ثروت های هنگفت برای جنگ های خانمانسوز می- دانند و به خاطر رفتارهای خودسرانه و فرار بُزدلانه اش از میدان کارزار خشم و نفرت شدیدی از او به دل دارند. به همین گونه درک نمی کرد که موبدان زردشتی و دیگر رهبران مذهبی چندان دل خوش از او نیستند، زیرا نه تنها دو همسر مسیحی پرنفوذ در دربار خود داشت، بلکه به زعم آنها در طول اقامت خود در بیزانس تمایلاتی هم نسبت به دین و اعتقادات مسیحی ها پیدا کرده بوده. کشاورزان و بزرگان هم دیگر تاب تحمل مالیات های سنگین را نداشتند و از تجمل پرستی و دست و دلبازی های نابخردانه و هوسرانی ها و خوشگذرانی هایش دلزده شده بودند. افزون بر این، مردم عادی از بیدادگری های او به جان آمده و از روی برتائیده بودند. خسرویی که به گزارش فردوسی، چو بر تخت زر نشست سوگند به راستی و دادگری یاد کرده بود:

چو خسرو نشست از بر تخت زر برفتند هر کس که بودش هنر

^۱ در این باره نگاه کنید به مقاله:

"بررسی روابط خسرو پرویز با شهربراز بر اساس منابع تاریخی و شاهنامه" نوشته اکبر نحوی و سمیه نبوی، مجله شعرپژوهی (بوستان ادب) نانشگاه شیراز، سال هشتم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۵، پیاپی ۳۰، صفحات ۱۷۹ تا ۱۹۸.

به موبد چنین گفت کاین تاج و تخت نیابد مگر مردم نیک بخت

مبادا مرا پیشه جز راستی که بیدادی آرد همه کاستی

و به گفته نظامی در دادگری گوی سبقت را از نیای بزرگ خود انوشیروان عادل هم ربوده بود:

ز بس کافتادگان را داد می داد جهان را عدل نوشروان شد از یاد

بعدها در بیدادگری بیداد می کرد به طوری که آفرین ها به او به نفرین ها تبدیل شده بودند. از همه بدتر و خطرناکتر، خشم و کینه شیرویه نسبت به او بود، زیرا خسرو نه او را، بلکه مردانشاه خردسال را به جانشینی خود برگزیده بود. از اینرو شیرویه بر آن شد تا به یاری و دستیاری اشراف و سردمداران و رهبران مذهبی، پدر را از سلطنت برکنار نماید. او در ۲۴ فوریه همان سال (۶۲۸ میلادی) علیه پدر برخاست و پس از عزل او از پادشاهی، خود نام قباد دوم تاج ساسانی را برسر نهاد. خسرو پرویز که بنا بر روایتی زره بر تن و کلاه خود بر سر، در کاخ خود در انتظار دسیسه گران نشسته بود، توسط کارگزاران شیرویه دستگیر و پس از یک محاکمه نمایشی به اتهام سوءاستفاده از قدرت، روز ۲۸ یا ۲۹ فوریه همان سال به قتل رسید و این نخستین باری بود در تاریخ ایران باستان که پادشاهی به خاطر اعمالی که در دوران سلطنت خود انجام داده بود، محاکمه و به مجازات مرگ محکوم شد.^۱

بدینسان زندگانی پرماجرای پادشاهی بوالهوس و شهوتران، تجمل گرا و بی مبالات، تندخو و پرنخوت به پایان رسید، پادشاهی که از یکسو با دستاوردهای چشمگیر نظامی و پیروزی های برق آسا گستره فرمانروایی ساسانیان را به اوج خود رسانید، و از سوی دیگر در اثر بی خردی و کوتاه فکری و عدم حزم و احتیاط تمامی دستاوردهای را از دست داد و خواسته و ناخواسته زمینه را برای فروپاشی دودمان ساسانی و سقوط هولناک ملوک ایران و میراث گران سنگ نیاکان خود را آماده ساخت.

نامه پیامبر به خسرو پرویز

روایت شده است که پیامبر اسلام اندکی پیش از آن که خسرو پرویز کشته شود نامه ای به او نوشته و از او خواسته بود که آیین زردشتی را رها کرده و به دین اسلام روی آورد. خسرو پرویز در پاسخ نامه را پاره کرده و فرستادگان پیامبر را با خفت و خواری باز گردانیده بود. هنگامی که آنها به نزد پیامبر بازگشتند، از او شنیدند که "الله" بساط سلطنت "کسرا" (خسرو پرویز) را به خاطر پاره کردن نامه برچیده و خود او نیز در این فاصله به دست پسرش کشته

^۱ برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید به مقاله:

"نقش بزرگان و نژادگان در محاکمه و مرگ خسرو پرویز" نوشته شهرام جلیلیان، فصلنامه علمی-پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء، سال بیست و هفتم، دوره جدید، شماره ۳۳، پیاپی ۱۲۳، بهار ۱۳۹۶، صفحات ۶۵ تا ۸۸.

شده است. گزارش های زیادی که درباره این روایت از سوی افراد مختلف گفته و نوشته شده اند، آن چنان ناروشن و ضد و نقیض می باشند که بازگویی آنها در اینجا کاری بیهوده خواهد بود. از اینرو تنها به نقل یکی از مهمترین آنها بسنده می شود:

روزنامه "الحیات" چاپ بیروت، روز دوشنبه ۶ خرداد سال ۱۳۴۲ (یعنی ۶۱ یک سال پیش) خبر از پیداشدن اصل نامه پیامبر داد. طبق این گزارش، هانری فرعون^۱ (نخست وزیر لبنان از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۷) در میان میراث پدری نامه ای پیدا کرده بود که او آنرا در دوران جنگ جهانی اول به بهای ۱۵۰ سکه خریداری نموده بود. او این نامه را در اختیار یک دانشمند مسلمان دمشق به نام دکتر صلاح الدین المُنجد قرار داده و از او نظرخواهی می کند. دکتر المُنجد پس از مدتی بررسی و مطالعه اعلام می دارد که این نامه، اصل همان نامه ای است که توسط یکی از منشیان پیامبر روی چرم نگاشته و برای خسرو پرویز فرستاده شده (شکل ۱۹). روزنامه اطلاعات امروز هم در همان روز (دوشنبه ۶ خرداد ۱۳۴۲) این خبر را با عکس نامه در صفحات اول و سیزده خود منتشر نمود.^۲



شکل ۱۹: نامه پیامبر به خسرو پرویز^۳

^۱ Henri Philippe Pharaon (1901-1993)

^۲ <https://www.didbaniran.ir/>

^۳ [https://www.meisterdrucke.ch/kunstdrucke/Arabic-School/423511/Brief,-der-angeblich-vom-Propheten-Mohammed-an-den-K%C3%B6nig-von-Persien,-Chosroes-II-\(590-628\)-geschrieben-wurde,-um-ihn-zur-Konversion-zum-Islam-einzuladen.html](https://www.meisterdrucke.ch/kunstdrucke/Arabic-School/423511/Brief,-der-angeblich-vom-Propheten-Mohammed-an-den-K%C3%B6nig-von-Persien,-Chosroes-II-(590-628)-geschrieben-wurde,-um-ihn-zur-Konversion-zum-Islam-einzuladen.html)

این نامه که دارای ۱۵ خط می باشد، ۳۸ سانتیمتر طول و ۲۱ سانتیمتر عرض دارد و در گوشه ای از آن هم ظاهراً مهر پیامبر و عبارت محمد - رسول الله - دیده می شود. اشاره به دو نکته در اینجا لازم به نظر می رسد. نخست این که از اصالت این نامه همین بس که کوچکترین اثری از پارگی در آن دیده نمی شود؛ دیگر این که در هیچ یک از زندگینامه های دکتر صلاح الدین المُنجد (۱۹۲۰-۲۰۱۰) که در حال حاضر در دسترس می باشند، ذکری از این که او اصالت این نامه را ثابت است، نیامده.

پس گیری "صلیب راستین"

پس از خلع و قتل خسرو پرویز، شیرویه بر اساس قرارداد صلحی که با هراکلیوس بست، تعهد نمود که اورشلیم و "صلیب راستین" را به بیزانسی ها بازگرداند. در ارتباط با این که بازگرداندن "صلیب راستین" به اورشلیم به چه شکل صورت گرفت، روایت های گوناگونی وجود دارند. از جمله این که هراکلیوس به اورشلیم حمله کرد و پیروزمندانه وارد آن شهر شد و بسیاری از یهودیان را به خاطر یاری رساندن به ایرانیان به قتل رسانید، آنگاه "صلیب راستین" را از شهر براز و پسرش نیکتاس که هر دو مسیحی شده و اداره امور اورشلیم را تا اوائل پاییز سال ۶۲۹ میلادی در اختیار داشتند، بازستاند و با خود به پایتخت بیزانس برد و سپس در ۲۱ مارس سال ۶۳۰ میلادی آنرا به اورشلیم بازگردانید. آئیولو گادی، که ذکرش رفت، در یکی دیگر از نقاشی های خود، داستان بازگرداندن "صلیب راستین" ترسیم نموده (شکل ۲۰) و افسانه بریده شدن سر خسرو پرویز را نیز در قسمت چپ و پائین این نقاشی به آن افزوده است.

یک نقاش آلمانی به نام یانوآریوس زیگ^۱ نیز در سال ۱۷۷۸ میلادی ماجرای بازگرداندن "صلیب راستین" به اورشلیم توسط هراکلیوس را با خیالبافی های هنرمندانه بر سقف گنبد کلیسای ویبلینگن^۲ (بخشی از شهر اولم در جنوب آلمان) نقش نموده است که گوشه ای از آن در شکل ۲۱ دیده می شود.

امروزه ماجرای بازپس گرفتن "صلیب راستین" از ایرانیان و بازگرداندن آن به اورشلیم، موضوع یکی از دوازده جشن بزرگ کلیساهای ارتدکس شرق و یکی از پنج جشن اصلی کلیسای ارمنه می باشد که بین یازدهم تا هفدهم سپتامبر هر سال به نام "تجلیل صلیب مقدس"، "پیروزی صلیب" یا "روز چلیپای مقدس" برگزار می شود.

^۱ Januarius Zick (1730-1797)

^۲ Wiblingen (Ulm)



شکل ۲۰: بازگرداندن "صلیب راستین" به اورشلیم، نقاشی از گادی^۱



شکل ۲۱: ماجرای بازگرداندن "صلیب راستین" به اورشلیم، نقاشی از زیگ^۲

^۱ <https://www.newliturgicalmovement.org/2019/09/the-legend-of-true-cross-by-agnolo-gaddi.html>

^۲ <https://de.wikipedia.org/wiki/Herakleios>

هرج و مرج دودمان برانداز

شیرویه چند ماه پس از کشتن پدر و نشستن بر تخت سلطنت به گونه نامعلومی و بنا به روایتی به علت ابتلا به بیماری طاعون درگذشت.^۱ این بیماری واگیر و مرگبار که "مرگ سیاه" یا "مرگامرگی" نیز نامیده می شود، بین سال های ۶۲۷ و ۶۲۸ میلادی، بخش بزرگی از قلمرو ساسانی را فراگرفت به طوری که نیمی از مردمان کشور کشته شدند. چون شیرویه در همین زمان و به علت ابتلا به همین بیماری درگذشت، آنرا "طاعون شیرویه" نیز نامیدند. گزارش شده است که او در مدت کوتاهی که بر سریر قدرت نشسته بود، هفده تن از برادران ناتنی خود را که همگی پسران خسرو پرویز او بودند، به قتل رسانید تا مدعیانی برای تاج و تخت تصاحب کرده نداشته باشد. در "شاهنامه" فردوسی ششصد بیت به دوران پادشاهی شیرویه اختصاص داده است.

پس از درگذشت شیرویه پسر هفت ساله او به نام اردشیر سوم بر تخت نشست. اسپهبد شهربراز که حاضر به قبول حکمرانی یک کودک خردسال نبود و قصد انتقام از خسرو پرویز را نیز در سر می پرورانید، دو سال بعد، در ماه آوریل سال ۶۳۰ میلادی، شاه نه ساله را کشت و خود بر تخت سلطنت جلوس کرد، ولی هنوز چهل روزی بر سر قدرت نبود که به دست فرخ هرمز، پسر بندویه دایی خسرو پرویز کشته شد. فرخ هرمز هم توانست فقط برای مدت کوتاهی به نام بهرام پنجم بر جای شاهان ساسانی بنشیند. آنگاه نوبت به دو خواهران تنی شیرویه، پوراندخت و آرمیدخت رسید که هریک با لقب "بانیشنان"^۱ (= شهبانوی شهبانوان ایران و انیران) بین سال های ۶۳۰ و ۶۳۲ چند صبحی بر اورنگ پادشاهی جای گرفتند.^۲ نخست پوراندخت بود که به عنوان اولین پادشاه زن ساسانی بر تخت سلطنت نشست، اما توسط یکی از پسران شهربراز به نام شاپور از قدرت برکنار شد. اندک زمانی نگذشت که او توانست با یاری فرخ هرمز شاپور را از حکومت کنار زده و برای بار دوم بر تخت سلطنت بنشیند. در این زمان بود که سکه ای به نام خود ضرب کرد که چهره او را نشان می داد (شکل ۲۲، چپ) و موفق شد در مدت کوتاهی که بر سر کار بود اصلاحاتی در امور کشور انجام دهد، ولی چندی بعد درگذشت.^۳ آرمیدخت نیز برای مدت کمی به

^۱ در سنگ نوشته های ساسانی، واژه "بانیشنان" (شاه-بانو) برای نخستین بار در سال ۲۲۶ میلادی در سنگ نوشته شاپور یکم در "کعبه زردشت" به کار برده شد. لقب آذرناهیید دومین دختر او "بانیشنان" (شهبانوی شهبانوان) برابر شاه شاهان یا شاهنشاه بود.

^۲ برای آگاهی بیشتر درباره زندگانی و پادشاهی این دو شاهزاده دختر ساسانی نگاه کنید به مقاله:

"زنان و پادشاهی: چند گفتار درباره پادشاهی بوران و خواهرش آرمیدخت" نگارش آنتونیو پائینیو، ترجمه سامان رحمانی، فصلنامه جندی شاپور، دانشگاه شهید چمران اهواز، سال سوم، شماره ۱۲، زمستان ۱۳۹۶، صفحات ۱۱۴ تا ۱۴۲.

^۳ برای آگاهی بیشتر درباره این شهبانوی کاردان نگاه کنید به مقاله

سلطنت رسید و سکه ای به نام خود زد که نمایانگر چهره او بود (شکل ۲۲، راست). هر دو سکه اکنون در موزه هنرهای زیبای بوستون، آمریکا موجود می باشند.



شکل ۲۲: سکه دِنار پوراندخت (چپ)¹ و سکه دِنار آذرمدخت (راست)²

پس از آذرمدخت نوبت فرخزاد خسرو، آخرین فرزند خسرو پرویز از شیرین بود که او نیز دو سه ماهی سلطنت کرد. جوانشیر، پسر خسرو پرویز و گردیه، هم در آن گیرودار برای مدت کوتاهی به پادشاهی رسید. سرانجام پس از آن همه آشوب و آشفتگی یزدگرد، پسر شهریار (یکی دیگر از فرزندان خسرو پرویز و شیرین) بر سر کار آمد. در اینجا باید یادآور شد که هیچ یک از پسران خسرو پرویز اجازه انتخاب خودسرانه همسر برای خود نداشت. هنگامی که او اطلاع یافت که یکی از کنیزان شهریار از او باردار و صاحب پسری به نام یزدگرد (ایزد کرتّه: ساخته خدا) شده است، دستور مجازات او را داد، ولی با پا درمیانی شیرین آسیبی به شهریار و کودک نوزادش نرسید. هنگامی که شیرویه دست به کشتار تمامی برادران ناتنی خود زد، شهریار هم جان به در نبرد.

یزدگرد توانست به مدت نوزده سال (از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی) به نام یزدگرد سوم بر قلمرو ساسانی حکومت کرده و ثبات را جایگزین تفرقه در کشور نماید. اما سرنوشت چنین رقم زده بود که او نقش آخرین پادشاه سلسله ساسانی را بازی کند، زیرا حمله اعراب مسلمان در زمان او رخ داد و منجر به شکست و گریز و آوارگی او شد. او نخست به کرمان و سیستان گریخت و بعد از مدتی اقامت در آنجا به خراسان رفت و سرانجام در سال ۶۵۱ میلادی در نتیجه

“Būrān, the Daughter of Khursraw Parvīz, the Wise and Combative Queen” in “Materials for a History of the Persian Narrative Tradition. Two Characters: Farhād and Turandot” by Paola Orsatti Venezia: Edizioni Ca’ Foscari, 2019, pp. 74-77.

¹ https://de.wikipedia.org/wiki/Boran_von_Persien

² <https://de.wikipedia.org/wiki/Azarmidocht>

خیانت گروهی از زیردستانش در نزدیکی شهر مرو به قتل رسید. بدینسان بود که طومار فرمانروایی دودمان ساسانی در ایران برای همیشه پیچیده شد. به گفته فردوسی:

دریغ این سر و تاج و این داد و تخت دریغ این بزرگی و این فرو و بخت

سیمای خسرو در ادب و هنر

دوران دیرپای شاهنشاهی خسروپرویز، دورانی آکنده از آشوب و آشفتگی در گستره پهناور فرمانروایی ساسانیان بود و کامیابی‌ها و ناکامی‌های بسیاری نیز برای این پادشاه به همراه داشت. اما آنچه که بیش از هر چیز یاد این پادشاه را در خاطره‌ها زنده نگاهداشته است، داستان عشق او به شیرین شاهدخت ارمنی است. ماجراهای عاشقانه این دو، الهام بخش بسیاری از سُراینندگان و افسانه پردازان پارسی گوی بوده که با خلق داستان‌های دلپذیر و سرشار از تخیلات و صحنه پردازی‌های شاعرانه، آثاری گرانبها به نظم و نثر از خود به یادگار نهاده‌اند و چهره‌ای نیمه اسطوره‌ای از خسروپرویز ساخته‌اند. شماری از نقاشان نیز صحنه‌هایی از دیدارها و عشقبازی‌های این دو عاشق و معشوق را به تصویر کشیده‌اند که زینت بخش دستنوشته‌ها و کتاب‌ها شده‌اند. یک نمونه از آنها در شکل ۲۳ دیده می‌شود که در نوع خود بی‌نظیر است زیرا در بالا خسرو را در جمع ندیمان و نزدیکان و در پایین کنار فرهاد کوهکن و شیرین در پای کوه بیستون نشان می‌دهد. این تصویر زینت بخش یک نسخه خطی از کتاب "عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات" (شگفتی‌های آفریدگان و موجودات) اثر زکریای قزوینی^۱ است که در موزه هنر والتز در شهر بالتیمور آمریکا^۲ محفوظ می‌باشد.

مجالس بزم و شب زنده داری‌های خسرو و شیرین نه تنها در گذشته‌ها الهام بخش مینیاتورکشان بوده‌اند، بلکه در عصر حاضر نیز زینت بخش برخی از فرش‌های ایرانی می‌باشند. یک نمونه از آنرا می‌توان در شکل ۲۴ مشاهده نمود.

براستی می‌توان گفت که خسروپرویز نیمی از جاودانگی خود به عنوان یک عاشق و دل‌باخت نامدار در ادبیات جهان را مدیون شیرین است.

^۱ زکریای قزوینی (۱۲۸۳-۱۲۰۳)، جغرافیدان، دانشمند، تاریخنگار و فیلسوف ایرانی عرب تبار است که کتاب مشهور خود را در سال ۱۲۸۰ میلادی نخست به زبان عربی نوشت و آنگاه از روی آن نسخه‌ای به زبان فارسی تدوین نمود. دستنوشته اصلی این کتاب که دارای تصاویر بسیار جالبی می‌باشد در حال حاضر در موزه شهر مونیخ آلمان موجود است. این کتاب تاکنون به چندین زبان زنده دنیا ترجمه شده‌است.

^۲ The Walters Art Museum, Baltimore, USA

اگرچه درخشش خیره کننده شیرین آنگونه که در بسیاری از آثار ادبی و هنری توصیف شده، تا حدودی منش های ناپسند خسرو را (خودکامگی و نخوت گرایی، خودسری و بی مبالاتی و پرخاشگری و کینه توزی، تجمل پرستی و جاه طلبی، میخوارگی و عشرت جویی) را کم رنگ کرده است، اما عشق و دلباختگی بی حد و حصر خسرو نسبت به شیرین مانع از آن نبود که از بوالهوسی و شهوترانی و زنجارگی دست برکشد، بلکه زن های زیبا و دلربای بسیاری را در حرمسرای خود گرد آورده بود.^۱ به گفته آرتور کریستنسن:



شکل ۲۳: خسرو و شیرین و فرهاد در پای کوه بیستون^۲

^۱ درباره حرمسرای خسرو تاکنون دو کتاب در ایران به چاپ رسیده اند. نگاه کنید به:

"حرمسرای خسروپرویز" نوشته عنایت الله شکیباپور، تهران، ۱۳۳۵.

"حرمسرای خسروپرویز" نوشته فواد فاروقی، ناشر نوین، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.

^۲ <https://www.thedigitalwalters.org/Data/WaltersManuscripts/html/W659/description.html> (fol. 182a)



شکل ۲۴: تابلوفرشی از یک بزم خسرو و شیرین^۱

«در نقش شکار طاق بستان فقط چند تن از سه هزار زنی که خسرو در حرم داشت، می بینیم. این شهریار هیچ گاه از این میل سیر نمی شد. دوشیزگان و بیوگان و زنان صاحب اولاد را در هر جا نشانی می دادند، به حرم خود می آورد. هر زمان که میل تجدید حرم می کرد، نامه ای چند به فرمانروایان اطراف می فرستاد و در آن وصف زن کامل عیار را درج می کرد. پس عمال او هر جا زنی را با وصف نامه مناسب می دیدند، به خدمت می بردند.»^۲

دلбستگی وافر خسرو پرویز به دختران و زنان زیبا همراه بود با علاقه بسیار او به شرابخواری و لذت بردن از الحان و نواهای دلکش موسیقی. از اینرو شماری از خوش ذوق ترین و چیره دست ترین خنیاگران و رامشگران را در دربار خود گرد آورده بود که نامدارترین آنها سرکش، باربد، بامشاد رامتین و نکبسا بودند. این موسیقیدانان و آهنگسازان برجسته موجب شکوفایی و پیشرفت های چشمگیری در هنر موسیقی ایرانی، به ویژه نوع بزمی آن نیز شدند.

اما زندگانی پُر از فراز و نشیب خسرو پرویز تنها به بزم و میگساری و عیاشی و زنبارگی نگذشت، بلکه از همان آغاز پادشاهی همواره با جنگ و نبرد نیز همراه بود. صحنه هایی از این زرم ها و نبردها نیز الهام بخش شماری از نقاشان و مینیاتورگران بوده اند، از جمله میناتور پُر از نقش و نگاری که در شکل ۲۵ دیده می شود و یادآور شیخون زندن

^۱https://commons.wikimedia.org/wiki/File:Khosrow-va-shirin-Feast_Persian_Tableau_Rug.jpg

^۲ «ایران در زمان ساسانیان»، صفحه ۳۳۹.

بهرام چوبینه به لشکر خسرو در نزدیکی تیسفون در نخستین سال پادشاهی اوست. این مینیاتور که زینت بخش یک نسخه خطی از "شاهنامه" مربوط به سال ۱۵۶۰ می باشد، در موزه هنر گس انجلس آمریکا^۱ نگهداری می شود.



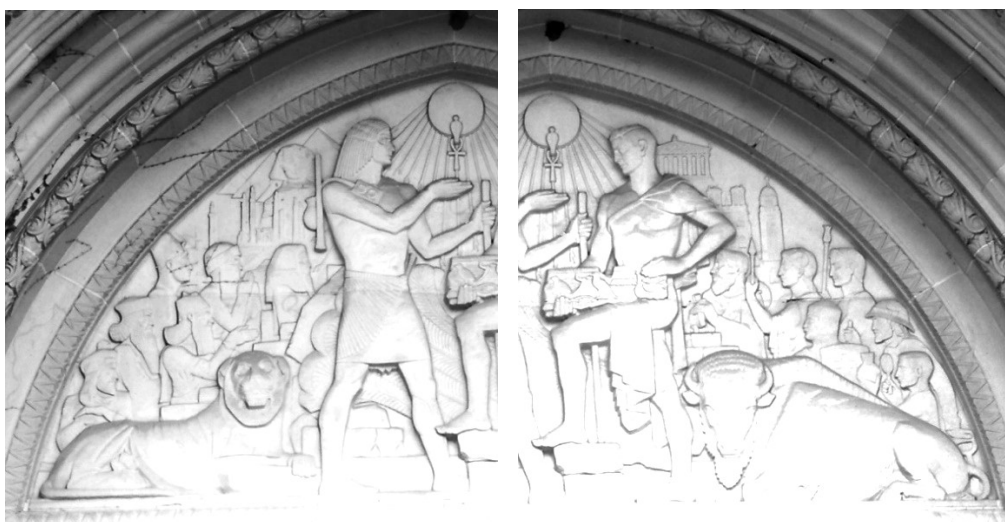
شکل ۲۵: حمله شبانه بهرام چوبینه به خسرو در نزدیکی تیسفون

کاخ ها و کوشک های مجلل و پر شکوه خسرو پرویز در تیسفون و در دستگرد، خزانه های پُر از زر و سیم و جواهرات گرانبها و تفریحگاه های سبز و خرم و عشرتکده های رؤیایی او از یکسو، شکوه و جلال بارعام های او بهنگام پذیرفتن نمایندگان و سفیران کشورهای بیگانه و پیروزی های پی در پی فرماندهانش در جنگ ها از سوی دیگر، آوازه شهرت او را نه تنها در جهان آنروز پراکندند، بلکه هنوز هم طنین اندازند. دو نمونه زیر شاهد این مدعا هستند:

در سال ۱۹۳۱ اولریک آلرهوزن^۲، مجسمه ساز آلمانی-آمریکایی، از سوی دانشگاه شیکاگو مأموریت یافت تا تصاویری از نمادهای شرق و غرب برای ورودی اصلی ساختمان "انستیتوی شرق" که بعدها "انستیتوی پژوهش فرهنگ های دیرین" نام گرفت، طرح ریزی نماید. او برای این منظور نقش بزرگی شامل دو بخش طرح ریزی نمود (شکل ۲۶) که یک بخش نماد فرهنگ و تمدن غرب (سمت راست) و بخش دیگر نماد فرهنگ و تمدن شرق (سمت چپ) بود.

^۱ Los Angeles County Museum of Art

^۲ Ulric Henry Ellerhusen (1879-1957)



صفحه پیش: شکل ۲۶: نماد شرق (نیمه چپ) و نماد غرب (نیمه راست)، سردر ورودی "انستیتیوی شرق" دانشگاه شیکاگو^۱

اَلرّهوزن نماد شرق را با تصویری از شیر و فرمانروایانی مانند جوسر (فرعون مصر)، حمورابی (پادشاه بابل) توتموس سوم (فرعون مصر)، آشوربانیپال (پادشاه آشور باستان) و داریوش بزرگ (از سلسله هخامنشی) و خسرو پرویز (از دودمان ساسان: در بالای دُم شیر) به نقش کشید و نماد غرب را با یک گاومیش کوهان دار و بزرگانی چون هرودوت (تاریخنگار یونانی)، اسکندر مقدونی و ژولیوس سزار رُمی نمایان ساخت. در سال ۱۹۷۷ نیز مورتِن فِلدمَن^۲، آهنگساز

^۱ <https://chicagomaroon.com/38707/news/oriental-institute-renamed-institute-for-the-study-of-ancient-cultures/>

^۲ Morton Feldman (1926-1987)

آمریکائی، قطعه ای برای ویلون و پیانو به طول دوازده دقیقه نام "بهار خسرو" ساخت (شکل ۲۷) و آنرا به پُل زوکوفسکی^۱، ویلونیسٲ، آهنگساز و مربی موسیقی آمریکائی تقدیم نمود.



Spring of Chosrov

for violin and piano (1977)



Morton Feldman
(1926–1997)

♩ = 126
pizz. (o arco)
con sord.

violin

piano

(* delayed triplet)

arco

pizz.

stretta
music

شکل ۲۷: مورتن فلدمن، آهنگساز آمریکائی و قطعه "بهار خسرو"²

¹ Paul Zukofsky (1943-2017)

⁹<https://www.theguardian.com/music/tomserviceblog/2012/nov/12/morton-feldman-contemporary-music-guide>

اخترشناسی و کیهانشناسی در میانرودان (بین النهرین) و ایران^۱ به مناسبت نوروز



توفیق حیدرزاده، دانشگاه کالیفرنیا، ریورساید

قدیمی ترین ریشه‌های آنچه بعدها به عنوان علم غربی شناخته شد، در میانرودان باستان جوانه زد. یافته‌های اساسی آن‌ها در اخترشناسی و ریاضیات همچنان در زندگی روزمره‌ی ما به کار گرفته می‌شود. تقویمی با دوازده ماه، دایره‌البروج، تقسیم روز به دوازده بخش، و تقسیم دایره به ۳۶۰ درجه تنها چند نمونه از این میراث هستند.

اخترشناسی و طالع بینی جایگاه ویژه‌ای در زندگی مردم میانرودان داشت. قدیمی ترین گزارش طالع بینی میانرودان، به نام **اَنوما اَنو اَنلیل**، که بین حدود ۱۶۰۰ تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد گردآوری شده، ریشه در دوره‌ی بابل کهن (حدود ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ پیش از میلاد) دارد. زمانی که **حمورابی** (حکومت حدود ۱۷۹۲-۱۷۵۰ پیش از میلاد) بیشتر نواحی میانرودان را زیر سلطه‌ی بابلیان متحد ساخت قدرت سیاسی نیرومندی در جنوب میانرودان شکل گرفت. شهر **بابل**، در حدود ۸۵ کیلومتری جنوب بغداد امروزی، به پایتخت این پادشاهی و مرکزی برای فعالیت‌های فرهنگی و نوآوری در نجوم، ریاضیات و معماری تبدیل شد. بخش بزرگی از دانسته‌های ما درباره‌ی نجوم بابلی به دوره‌ی پس از این عصر مربوط می‌شود.

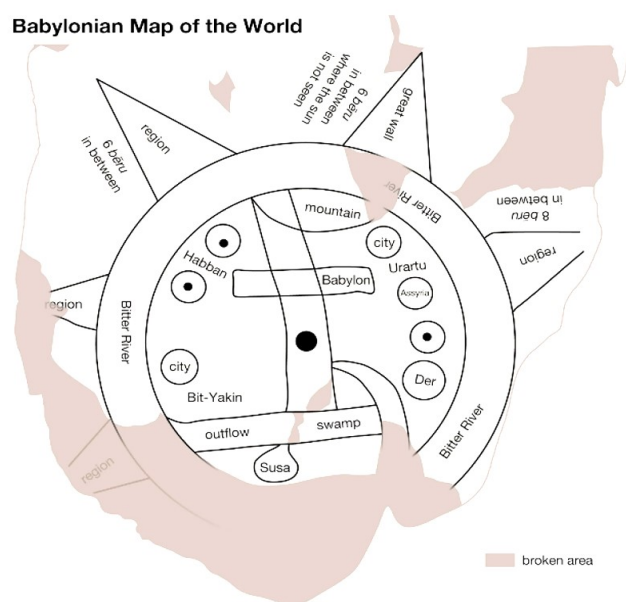
^۱ این مقاله ترجمه و بازنویسی مقاله زیر است:

- Heidarzadeh, Tofiq, "Middle Eastern Astronomy and Cosmology," *Orientations*, Nov.-Dec. 2024, pp. 55-62.

کیهان در نظر مردمان میانرودان آسمانی بود نیم کره‌ای بر فراز زمینی مسطح. آسمان سه لایه داشت و زمین تخت زیر آن نیز سه لایه. **بابل** در مرکز زمین قرار داشت و با آب احاطه شده بود (شکل ۱). ستارگان و سیارات در لایه پایینی آسمان جای داشتند و حرکت آن‌ها رویدادهای زمینی را کنترل و تنظیم می‌کرد. بنابراین، آگاهی از طلوع و غروب، حرکت و مکان این اجرام برای درک رفتارشان، و پیش‌بینی وقایع زمینی و انسانی ضروری بود. هرچند ابزارهای رصدی آن‌ها ناشناخته است، اما می‌دانیم که مشاهده گران دقیقی بودند. هزاران لوح گلی کشف شده در منطقه که در اوایل قرن نوزدهم رمزگشایی شدند، نشان می‌دهند که اخترشناسان میانرودی خورشید، ماه و سیارات را به صورت نظام‌مند رصد می‌کردند و اطلاعات مربوط به حرکت و مکانشان را می‌نوشتند. این گزارش‌ها به خط میخی نوشته شده‌اند و این شیوه‌ی نگارش تا سده‌ی اول میلادی در میانرودان و ایران رایج بود.

جوامع میانرودان از نخستین تمدن‌های کشاورزی جهان بودند و به همین دلیل، از اولین جوامعی بودند که گاهشماری و تقویم را نه تنها برای کشاورزی، بلکه برای امور مدنی و آیین‌های مذهبی توسعه دادند. منشأ تقویم دوازده‌ماهه‌ی بابلی مشخص نیست، اما تا پایان دوران بابل کهن، یک نوع گاهشماری **قمری-خورشیدی** به وجود آمد که بر اساس آن، تقریباً هر سه سال یک ماه کیسه به سال اضافه می‌شد تا سال قمری با فصل‌ها هماهنگ بماند. دوازده ماه قمری حدود یازده روز از سال خورشیدی کوتاه‌تر است، و در نتیجه پس از سه سال، اختلافی به اندازه‌ی یک ماه بین سال خورشیدی و قمری ایجاد می‌شود.

تصویر ۱- راست: نقشه‌ای حک شده بر روی لوح گلی، حدود ۶۰۰ ق.م، چپ: نقشه‌ی جهان بابلی



با آنکه قرن‌ها بود که بابلیان سیاره‌ها به ویژه سیاره **زهره**، خورشید گرفتگی، ماه گرفتگی و دیگر پدیده‌های آسمانی را رصد می‌کردند اما الواح کشف‌شده نشان می‌دهند که بعد از حدود ۶۵۰ پیش از میلاد، ثبت این مشاهدات بسیار نظام مند شد. در مجموعه‌ای از این گزارش‌ها، که **دفترها یا روزنوشت‌های نجومی** خوانده می‌شوند، هر شب و روز مکان، پیدایی و ناپیدایی پنج سیاره، عبور ماه از کنار ستارگان مرجع، وضعیت هلال‌های ماه، خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی، رصد و ثبت شده است. از طریق تجزیه و تحلیل این ثبت‌های دقیق، اخترشناسان بابلی به ماهیت **دوره‌ای** برخی از پدیده‌های نجومی پی بردند، از جمله **دوره‌ی ۱۸ ساله‌ی گرفت‌ها (کسوف و خسوف)** که بعدها به **دوره‌ی ساروس** مشهور شد. آن‌ها همچنین روابط عددی یا مضرب‌های مشخصی در حرکت سیارات کشف کردند، مانند اینکه سیاره **عطارد** تقریباً هر ۴۷ سال یا دقیقاً هر ۱۲۵ سال از یک نقطه‌ی مشخص عبور می‌کند. بابلیان ریاضیدانان ماهری بودند و می‌توانستند یافته‌های خود را به دوره‌های طولانی‌تری تعمیم دهند.

کوروش بزرگ در سال ۵۳۹ پیش از میلاد بابل را فتح کرد و تمام هلال حاصلخیز (منطقه‌ای هلالی شکل که سرزمین‌های جدید کویت، عراق، سوریه، اردن، فلسطین و اسرائیل را در برمی‌گیرد) جزو امپراتوری هخامنشی قرار گرفت. این آغاز دوره‌ای بود که در آن با تعریف برج‌های مساوی در دایره البروج و اصلاح تقویم، **نجوم بابلی** پیچیده‌تر و دقیق‌تر شد. **تنظیم تقویم و محاسبه کبیسه‌ها (اضافه کردن ماه سیزدهم به سال)** تا حدود سال ۴۵۰ پیش از میلاد دقیق‌تر از قبل شد. نسبت‌ها یا مضرب‌های عددی که برای ساماندهی این کبیسه‌گذاری‌ها استفاده می‌شد، از کشف این واقعیت ناشی می‌شد که ۲۳۵ ماه قمری معادل با نوزده سال خورشیدی است. کشف این نسبت اجازه می‌داد که در طول چرخه‌ی نوزده ساله، هفت ماه کبیسه در فواصل مشخص به سال اضافه شود تا آغاز سال نزدیک به اعتدال بهاری باقی بماند. این روش محاسبه‌ی تقویم پس از ۴۰۰ پیش از میلاد به یک رویه‌ی منظم در گاهشماری بابلی تبدیل شد.

اسکندر در سال ۳۳۱ پیش از میلاد به ایران حمله کرد و هشت سال بعد در **بابل** درگذشت. قلمرو گسترده‌ی او میان سرداران سپاهش تقسیم شد و **بابل و ایران تحت حاکمیت سلوکوس اول** قرار گرفت که سلسله‌ی **سلوکیان (۳۱۲-۶۴ پیش از میلاد)** را بنیان نهاد. با این حال، این تحولات سیاسی **تأثیر چندانی بر پیشرفت نجوم بابلی نداشت**. در دوره سلوکی هم همان میراث علمی دوره هخامنشی ادامه یافت و **نجوم ریاضی بابلی به اوج خود رسید**. بارزترین پیشرفت در این دوره **ابداع** روش‌های ریاضی دقیقی برای پیش‌بینی پدیده‌های سیاره‌ای و حرکات خورشید و ماه بود.

نجوم بابلی تأثیر عمیقی بر **نجوم رصدی و ریاضی** بسیاری از تمدن‌های باستان، از **مصر و یونان گرفته تا ایران و هند**، داشت. گرچه **یونانیان** بیشتر بر **نجوم هندسی** تأکید داشتند، اما **رصد‌های بابلیان** تأثیر بسزایی بر توسعه‌ی مدل‌های آن‌ها گذاشت. آنان چندین روش بابلی را پذیرفتند، از جمله **واحد اندازه‌گیری درجه**، **تقسیم مساوی صورت‌های فلکی دایره‌البروج**، **روشهای حسابی برای محاسبه‌ی پدیده‌های قمری و سیاره‌ای**، و **طالع‌بینی نجومی**.

تاریخ خاورمیانه از دوران سلوکیان تا قرن هفتم میلادی داستان رقابت‌ها، ظهور و سقوط سلسله‌ها، جنگ‌ها و تغییرات سرزمینی است. آخرین لوح‌های میخی شناخته شده از بین‌النهرین در اواخر قرن اول میلادی نوشته شده‌اند. در این زمان، اخترشناسی یونانی به کمال خود رسیده بود و حاصل این پیشرفت، کتاب ماندگار *Mathēmatikē Syntaxis* است که بطلمیوس در حدود سال ۱۵۰ میلادی نوشت. این کتاب بعدتر به عربی ترجمه و *مَجَسْطِی* نامیده شد. در قرن دوازدهم میلادی این کتاب از عربی به لاتین ترجمه شد با عنوان *Almagest* و هنوز هم در زبانهای اروپایی خوانده می‌شود.

در ایران دوره ساسانی (۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی)، میانرودان دوباره جزو امپراتوری ایران قرار گرفت. در این دوره سه سنت اخترشناسی شناخته شده بود: یونانی، بابلی و هندی. از منابع بعدی می‌دانیم که در دوره ساسانی حداقل دو مجموعه از جداول اخترشناسی یا زیج تولید شده بود که یکی از آنها بر اساس سنت‌های اخترشناسی هندی بود. زیج (عربی شده واژه فارسی میانه زیگ یا زه، به معنی ریسمان یا تاروپود) مجموعه‌ای از جدولهای عددی است که اطلاعات اساسی در مورد حرکت و مکان خورشید، ماه و سیارات در آنها ثبت شده است. در زیجها معمولاً روش استفاده از این داده‌ها نیز توضیح داده می‌شود.

بعد از حمله اعراب

در نیمه دوم قرن هفتم میلادی، پادشاهی ساسانی با حمله اعراب نومسلمان فروپاشید و میانرودان و ایران زیر حاکمیت آنان قرار گرفتند. این اعراب، با اینکه با مراکز تمدنی همسایه - ایران و بیزانس - آشنایی داشتند ولی بهره‌ای از علوم و فلسفه و فعالیت‌های عقلی نداشتند. بعد از تصرف این مراکز تمدنی بود که با انبوه کتابها و نوشته‌های به جا مانده از تمدن یونانی و ایرانی و هندی آشنا شدند و در صدد ترجمه آنها برآمدند. خلیفه منصور در سال ۷۶۲ میلادی در شهر تازه تاسیس بغداد، مرکزی به نام بیت الحکمه تاسیس کرد که در آن اندیشمندان دوزبانه، که عمدتاً مسیحی

و یهودی و زرتشتی بودند، بسیاری از کتابهای علمی را به عربی ترجمه کردند. بیت الحکمه در زمان هارون و مامون به اوج فعالیت خود رسید.

پیش از گسترش اسلام به شرق، ایرانیان پیرو آیین زرتشتی بودند که یکی از قدیمی ترین ادیان منطقه محسوب می شود. کیهان شناسی زرتشتی تا حدودی متأثر از اخترشناسی بابلی بود ولی ویژگیهای منحصر به فرد خود را داشت. یکی از جشن های نجومی که از ایران باستان تا امروز ادامه یافته است، نوروز، یا آغاز نجومی فصل بهار است. شروع سال نو خورشیدی و آغاز جشن نوروز دقیقاً هم زمان است با عبور مرکز خورشید از استوای آسمانی به سمت شمال. این رویداد در آخرین روز فصل زمستان در نیمکره ی شمالی (در فاصله بین ۲۰ تا ۲۱ مارس) روی می دهد و زمان ثابتی ندارد، بلکه لحظه دقیق آن هر سال اندکی تغییر می کند. ایرانیان و فارسی زبانان، سال نو خود را دقیقاً از همین لحظه آغاز می کنند، فارغ از اینکه این رخداد در نیمه شب باشد یا هر ساعت دیگر از شبانه روز.

بعد از سطره اعراب و رواج اسلام در ایران، خاورمیانه و شمال آفریقا، و بعد از آنکه آثار نجومی یونانی – به ویژه کتاب مجسطی بطلمیوس – به عربی ترجمه شد، اخترشناسی زمین-مرکزی بطلمیوسی به عنوان مقبول ترین مدل نجومی از جنوب اسپانیا تا مرزهای چین پذیرفته شد. مسلمانان به خاطر تعیین اوقات نمازهای پنجگانه، جهت قبله، و تنظیم تقویمشان (که کاملاً قمری بود) نیازمند دانستن نجوم، ریاضیات، جغرافیا و مثلثات کروی بودند و به همین جهت وقت و سرمایه زیادی صرف این رشته ها کردند.

اروپا بعد از افول رومیها دوران تاریکی را می گذراند. در اواخر دوره رومی اندیشمندان و فرهیختگان زیادی از غرب به طرف ایران کوچ کردند و برخی حتی به دربار ساسانی راه یافتند. بعد از افول ساسانیان، مراکز علمی در میانرودان و ایران (به ویژه مدرسه گندی شاپور) دچار بی ثباتی شدند یا در معرض انحلال قرار گرفتند. وقتی که کتاب مجسطی به عربی ترجمه شد قرن ها از آخرین رصدهای نجومی بطلمیوس می گذشت. از آنجا که برخی از پارامترهای نجومی در طول زمان تغییر می کنند، ستاره شناسان جدیدی که با مجسطی آشنا می شدند ناچار بودند که با رصدهای جدید این پارامترها را به روز کنند و در نتیجه، طیف وسیعی از داده های رصدی مرتبط با حرکت سیارات، خورشید و ماه را بازبینی نمایند.

در این رصدها نقش اخترشناسان ایرانی بسیار پررنگ است. بیراهه نیست اگر بگوییم که قسمت بزرگی از تاریخ علم قرون میانه در خاورمیانه، تاریخ علم در ایران بزرگ است. به خاطر اینکه زبان عربی زبان استاندارد اکادمیک آن دوران بود، دانشمندانی با زبان مادری متفاوت و حتی دانشمندانی غیر مسلمان عمده آثار خود را به عربی می نوشتند.

به همین سبب، مثلاً محمد بن موسی خوارزمی که از شمال خراسان بود کتاب جبر و مقابله را به عربی نگاشت، یا ابن سینا که از بخارا بود، کتاب مجسطی را که به عربی بود دوباره به عربی تلخیص کرد. علاوه بر دهها کتاب و رساله مهم ریاضی و نجومی که در دو سه قرن بعد از نهضت ترجمه نوشته شد، ترسیم نقشه ای جدید از آسمان هم لازم آمد. عبدالرحمان صوفی که اهل ری بود (در گذشته ۹۸۶ میلادی) نقشه ای نو از آسمان فراهم آورد و چهل و هشت صورت فلکی کلاسیک مجسطی را بر اساس مشاهدات جدیدش توصیف کرد و برای نخستین بار، سحابی امراء المسلسله (آندرومدا) را به صورت «تکه‌ای از ابر» مشاهده و گزارش کرد. کتاب صوفی با عنوان صورالکواکب الثابتة، بعدتر توسط خواجه نصیر توسی به فارسی ترجمه شد.

تصویر ۲- صورت فلکی آندرومدا از کتاب صورالکواکب نوشته‌ی عبدالرحمان صوفی (در گذشته‌ی ۹۸۶ میلادی)؛ نقاط در دهان ماهی، سحابی آندرومدا را نشان می‌دهد



رصد خانه های بزرگ

در خاورمیانه‌ی قرون وسطی، ایران محل بزرگ‌ترین رصدخانه‌های پیشا-تلسکوپی در جهان بود. بعد از آشنایی مسلمانان با نجوم بطلمیوسی، در سده‌های نهم و دهم میلادی، چند رصدخانه‌ی موقت در بغداد و دمشق تأسیس شده بود تا اندازه‌گیری‌هایی خاص (مثلاً زاویه بین استوای سماوی و دایره البروج یا مکان دقیق نقطه‌ی اعتدال بهاری) انجام شود. ولی در ربع آخر قرن یازدهم، عمر خیام (۱۰۴۸-۱۱۳۱)، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس ایرانی، که بیشتر به عنوان

شاعر شهرت دارد، رصدخانه‌هایی در ری و اصفهان برپا کرد و خود و همکارانش پس از حدود پنج سال رصد، برنامه اصلاح تقویم شمسی را به پایان رساندند و با مقایسه‌ی مشاهدات قدیمی با ثبت‌های جدید خود، طول یک سال خورشیدی را با دقتی بسیار بالا محاسبه کردند که بسیار به مقدار امروزی آن نزدیک است (مقاله‌ای در این زمینه در فصلنامه آرمان شماره ۱۸ چاپ شده است).

با این حال، رصدخانه به‌عنوان یک مؤسسه‌ی علمی - و نه یک مرکز موقت برای یک پروژه‌ی رصدی خاص - تا قرن سیزدهم پدیدار نشد. هلاکو خان (نوه‌ی چنگیز خان، حکومت حدود ۱۲۵۶-۱۲۶۵ میلادی)، پس از لشکرکشی خود که در سال ۱۲۵۷ به پایان خلافت اسلامی انجامید، نصیرالدین توسی (۱۲۰۱-۱۲۷۴)، دانشمند بزرگ ایرانی را مامور کرد تا رصدخانه‌ای تأسیس کند. با درایت توسی، اخترشناسان و ابزارسازان و ریاضیدانان برجسته از شهرهای مختلف گرد هم آمدند و رصدخانه‌ی مراغه در شمال غرب ایران از اوایل دهه‌ی ۱۲۶۰ میلادی فعالیت خود را آغاز کرد.

این رصدخانه بر فراز تپه‌ای هموار، در زمینی به مساحت حدود چهار هکتار بنا شد. ساختمان مرکزی (برج) شامل ابزار اصلی مشاهده، یعنی ربع جداری با شعاعی حدود ۳.۴ متر بود. بیرون از برج، پنج محل برای ابزارهای رصدی دیگر در نظر گرفته شده بود. این رصدخانه همچنین دارای اتاق‌های کار برای منجمان، کتابخانه‌ای بزرگ، محل اقامت کارکنان و کارگاهی برای ساخت ابزارهای نجومی بود. رصدخانه‌ی مراغه برای حدود نیم قرن فعال بود و در طی دوازده سال نخست فعالیت خود، نخستین مجموعه‌ی جداول نجومی یا همان زیج ایلخانی را تهیه کرد.

قوبلای خان (۱۲۱۵-۱۲۹۴)، برادر بزرگ‌تر هلاکو خان، دودمان یوان را در چین بنیان نهاد و بدین ترتیب حکومت مغول‌ها از پکن تا بغداد شبکه‌ی عظیم ارتباطی و حتی تبادل علمی میان شرق و غرب ایجاد کرد. در سال ۱۲۶۱، در دوران حکومت قوبلای، دفتر نجوم غربی (که به نجوم سرزمین‌های اسلامی اشاره داشت) در چین تأسیس شد و برای ساخت یک رصدخانه در قره قروم، جمال‌الدین محمد نامی - احتمالاً از مناطق شرقی ایران - مامور گشت. همچنین معلوم شده است که یک منجم چینی به نام "فو منگ‌چی" یا "فو موژهای" در رصدخانه‌ی مراغه فعالیت می‌کرده است.

تا قرن شانزدهم، رصدخانه‌ی مراغه به‌عنوان یک نهاد علمی در اخترشناسی، به الگویی برای تأسیس رصدخانه‌ها تبدیل شد. تا پایان قرن سیزدهم، یک رصدخانه‌ی دیگر به تاسی از رصدخانه مراغه در شهر تبریز ساخته شد. با این حال، بزرگ‌ترین رصدخانه‌ی پیشا-تلسکوپی در سال ۱۴۲۰ میلادی در سمرقند، در ازبکستان امروزی، تأسیس شد. بنیان‌گذار این رصدخانه، نوه تیمور بود به نام الغ‌بیگ (۱۳۹۴-۱۴۴۹) که ریاضی‌دان و ستاره‌شناس بود و در نوجوانی رصدخانه‌ی مراغه را دیده بود. رصدخانه‌ی سمرقند ابزارهای بسیار بزرگی داشت، از جمله سُدس (یا سکستان که ابزاری است برای اندازه‌گیری زوایا) با شعاعی حدود چهل متر. این رصدخانه یکی از دقیق‌ترین زیجهای قرون وسطی

را تهیه کرد که با عنوان زیج سلطانی یا زیج الغیگک شناخته می‌شود. فهرست ستارگان این زیج توسط توماس هاید (۱۶۳۶-۱۷۰۳) به لاتین ترجمه و در سال ۱۶۶۵ در آکسفورد منتشر شد.

تصویر ۳- . نصیرالدین توسی (۱۲۰۱-۱۲۷۴ میلادی) در رصدخانه‌ی مراغه

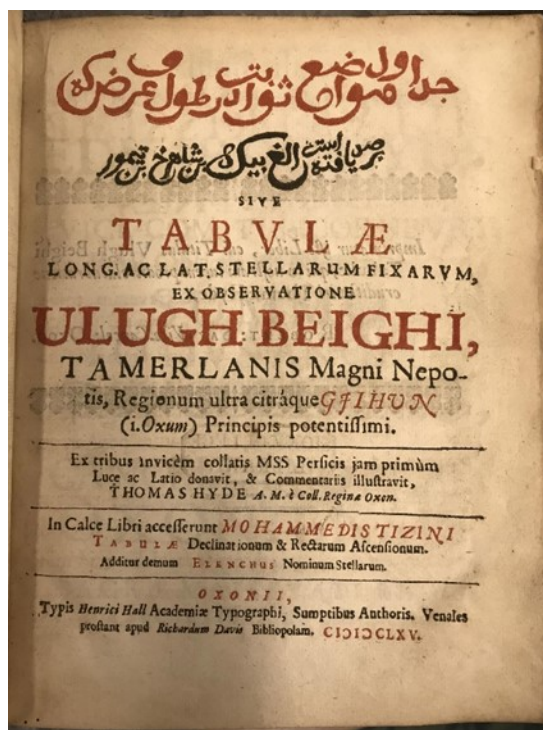


پس از مرگ الغیگک، رصدخانه‌ی سمرقند حمایت دربار را از دست داد و برخی از دانشمندان و منجمان آن برای یافتن حامی جدید به مناطق دیگر، از جمله قسطنطنیه (که بعدها استانبول نامیده شد) مهاجرت کردند. این شهر در سال ۱۴۵۳ میلادی توسط سلطان عثمانی، محمد دوم که به فلسفه، جغرافیا و نجوم علاقه داشت، فتح شد. او در استانبول مدرسه‌ای تأسیس کرد که ریاضیات و نجوم بخشی از برنامه‌ی درسی آن بود و تدریس علوم ریاضی به سستی در مدارس عثمانی تبدیل شد.

در سال ۱۵۷۷ میلادی، تقی‌الدین راصد (۱۵۲۶-۱۵۸۵)، منجم عثمانی، با کمک بیش از دوازده منجم دیگر، تحت حمایت سلطان مراد سوم رصدخانه‌ی استانبول را تأسیس کرد. در این نخستین رصدخانه‌ی عثمانی، ابزارهای نجومی بزرگ، وسایل آموزشی، و حتی ساعت‌های مکانیکی مورد استفاده قرار گرفتند. همان سال، دنباله‌دار بزرگ ۱۵۷۷

ظاهر شد و تقی‌الدین بررسی آن را در رصدخانه آغاز کرد. این دنباله‌دار، که سر آن به درخشندگی زهره و دُمی چهل بار بزرگ‌تر از اندازه‌ی ماه کامل داشت، حدود پنجاه شب دیده شد.

تصویر ۴- روی جلد ترجمه‌ی توماس هاید از فهرست ستارگان زیج الغبیگ، منتشر شده در ۱۶۶۵



دنباله‌دارها معمولاً نشانه‌ی بدشانسی تلقی می‌شدند، اما تقی‌الدین پیش‌بینی کرد که این دنباله‌دار نشانه‌ی پیروزی در جنگ با ایرانیان خواهد بود؛ با این حال، این پیش‌بینی درست از آب درنیامد. طاعونی مرگبار در منطقه شیوع یافت و موجب مرگ گسترده، از جمله در گذشت چندین مقام بلندپایه عثمانی شد. این امر باعث شد سلطان اعتماد خود را به رصدخانه و رئیس آن از دست دهد و دستور ویرانی رصدخانه را صادر کند. این آخرین رصدخانه‌ی خاورمیانه در دوران پیشامدرن بود و درست همان زمان تخریب شد که تیکو براهه در دانمارک، با مطالعه همان دنباله‌دار در رصدخانه خود، انقلابی در شناخت دنباله‌دارها ایجاد کرد.

اگرچه برخی اجرام آسمانی در متون مقدس ادیان ابراهیمی و دیگر ادیان منطقه ذکر شده‌اند، اما توصیفی روشن از ساختار کیهان - از ماه تا ستارگان ثابت - در این منابع اولیه یافت نمی‌شود. با این حال، با ورود کیهان‌شناسی یونانی، سلسله‌مراتب کیهانی ارسطویی به بخشی از دانش عمومی تبدیل شد و مورد پذیرش علمای دینی قرار گرفت. در این

کیهان‌شناسی پذیرفته‌شده، مفاهیمی دینی مانند فرشتگان و در برخی موارد بهشت و جهنم نیز افزوده شدند، هر چند که در کیهان‌شناسی اصلی ارسطویی و بطلمیوسی چنین مفاهیمی وجود نداشت.

تصویر ۵ - تقی‌الدین محمد بن معروف در رصدخانه‌ی خود در استانبول، برگ‌ی مصور از شاهنامه‌ی علاءالدین

منصور شیرازی



کیهان‌شناسی و چالش‌های مدل‌های نجومی

در مدل زمین‌مرکزی ارسطویی، تمامی حرکات آسمانی یکنواخت و دایره‌ای در نظر گرفته می‌شدند، اما حرکت پنج سیاره، و ماه و خورشید چنین نبود. علت واقعی این مسئله آن است که سیارات در مدارهای بیضی‌شکل به دور خورشید حرکت می‌کنند و فاصله و سرعت آن‌ها به‌طور مداوم تغییر می‌کند. اما اخترشناسان یونانی که از این حقیقت آگاه نبودند، مدل‌های پیچیده‌ای ساختند تا حرکات غیرمنتظم مشاهده‌شده را با ترکیب حرکات دایره‌ای یکنواخت توجیه کنند. بطلمیوس فراتر رفت (equant) و مفهومی به نام معدل المسیر یا

را معرفی کرد که سیاره‌ها حرکت دایره‌ای یکنواخت خود را حول آن انجام می‌دادند. اما این نقطه با مرکز جهان، که زمین فرض می‌شد، منطبق نبود. با این نوآوری، اگرچه مدل‌های ریاضی با مشاهدات همخوانی داشتند، اما ساختار کیهان پیچیده‌تر شد: مرکز واقعی جهان کجا بود و هیات واقعی آن چگونه بود؟

تصویر ۶- نقشه‌ی سماوی، نگاره‌ای از کتاب *زبدہ التواریخ* که در سال ۱۵۸۳ میلادی به سلطان مراد سوم اهدا شد. هرچند در متون اصلی اسلامی به ساختار عالم اشاره صریحی نشده است، اما پس از پذیرش نظام بطلمیوسی، مسلمانان جهان را به شیوه‌ی بطلمیوسی، ولی با عناصر دینی، به تصویر کشیدند

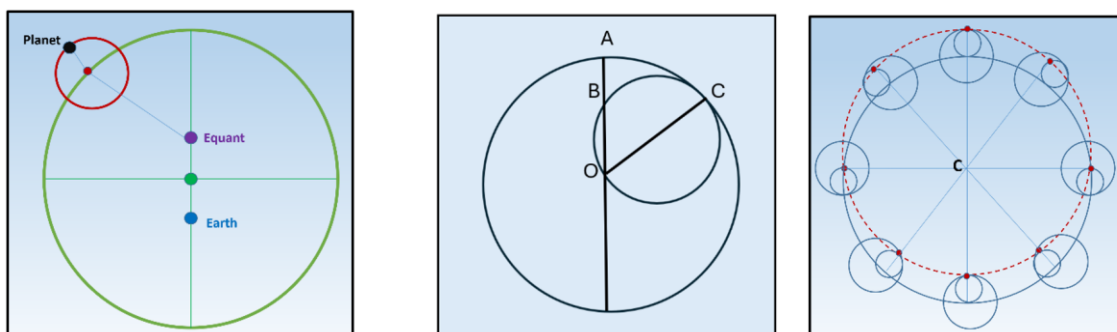


این پرسش‌ها از مهم‌ترین مسائل برای فیلسوفان و اخترشناسان قرون وسطی بودند. بعد از ترجمه مجسطی بطلمیوس به عربی، دانشمندان زیادی - از ابن سینا در ایران گرفته تا ابن باجه در اسپانیا - تلاش کردند تا راه‌حلی بیابند و مدل‌هایی طراحی کنند که در آن، تمامی اجرام آسمانی حرکات دایره‌ای یکنواخت به دور مرکز عالم، یعنی زمین، انجام دهند.

بین قرن دهم تا سیزدهم میلادی، منجمان بسیاری در تلاش برای حل این معما بودند. اما ابن نصیرالدین توسی، بنیان‌گذار رصدخانه‌ی مراغه، بود که ایده‌ای نوآورانه‌ای برای حذف معدل المسیر بطلمیوسی ارائه داد. در مدل او، از ترکیب حرکت یکنواخت دو دایره، حرکتی خطی ایجاد می‌شد که می‌توانست فاصله سیاره را از زمین تغییر دهد، در حالیکه سیاره همچنان حرکت دایروی یکنواخت داشت. این سیستم متشکل از دو دایره درون هم، که از دهه

۱۹۵۰ جفت توسی خوانده می شود، توسط منجمان قرن سیزدهم و چهاردهم میلادی پذیرفته شد و مدل های هندسی جدیدی برای حرکت سیارات بدون استفاده از معدل المسیر بطلمیوسی ارایه شد.

تصویر ۷- جفت توسی: دو دایره/کره که در یک نقطه به طور داخلی مماس هستند. اندازه ی کره ی کوچک تر نصف کره ی بزرگ تر است. اگر کره ی کوچک تر با دو برابر سرعت ولی در جهت مخالف کره ی بزرگ تر به طور یکنواخت حرکت کند، نقطه ی تماس به صورت خطی در جهت AO حرکت خواهد کرد.

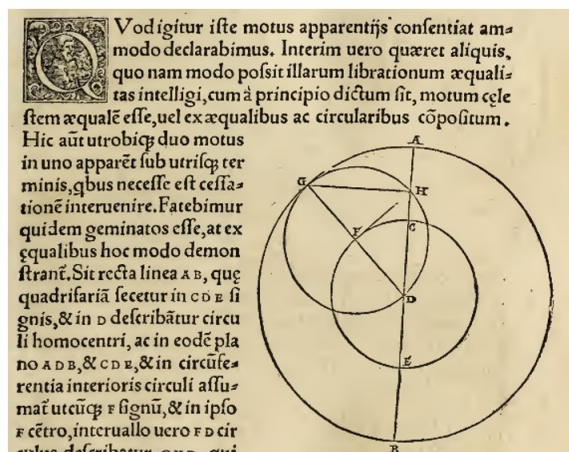


زمانی که نیکلاس کوپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳) مدل خورشیدمرکزی خود را ارائه کرد، او با چالشی مشابه مدل زمین مرکزی روبه رو شد: کوپرنیک هم مثل ارسطو به حرکت دایروی یکنواخت اجرام آسمانی اعتقاد داشت ولی حرکت واقعی سیارات بر مدارهای بیضی شکل انجام می گرفت. بنابراین، او هم نیازمند سازوکاری بود که تغییرات مشاهده شده در فاصله سیارات را ایجاد کند.

اینجاست که می بینیم کوپرنیک از چند مدل ریاضی برای حل این مسئله استفاده کرده، که ایده اصلی در آن ها همان "جفت توسی" است. اگرچه بعید است که کوپرنیک دقیقاً همان مدل ها را مستقلاً ابداع کرده باشد، به احتمال زیاد او از طریق تبادلات فرهنگی میان اروپاییان و کشورهای اسلامی با این مدل های غیر بطلمیوسی آشنا شده بوده است.

در سال های اخیر، پژوهشگران در جستجوی مسیرهای انتقال این دانش هستند. اگرچه هنوز کاملاً مشخص نشده است، چند گزینه های احتمالی انتقال مطرح هستند: یک احتمال این است که **موسی گالیانو، دانشمند یهودی** که در دوران حضور **کوپرنیک** در ایتالیا، دانش نجوم دوره اسلامی را به آنجا آورد، کاربرد جفت توسی را نشر داده است. احتمال دیگر، مبادلات سیاسی و فرهنگی وسیع میان ایران و جمهوری ونیز در زمان اوزون حسن آق قویونلو (نیمه ی دوم قرن پانزدهم میلادی) است: زمانی که علی قوشچی، آخرین منجم رصدخانه سمرقند در دربار اوزون حسن بود و دربار هم محل رفت و آمد نمایندگان ونیزی که غالبشان افراد فرهیخته ای بودند.

تصویر ۸- جفت توسی " از کتاب تذکره نوشته‌ی خواجه نصیر و همان از کتاب درباره گردش افلاک نوشته کپرنیک



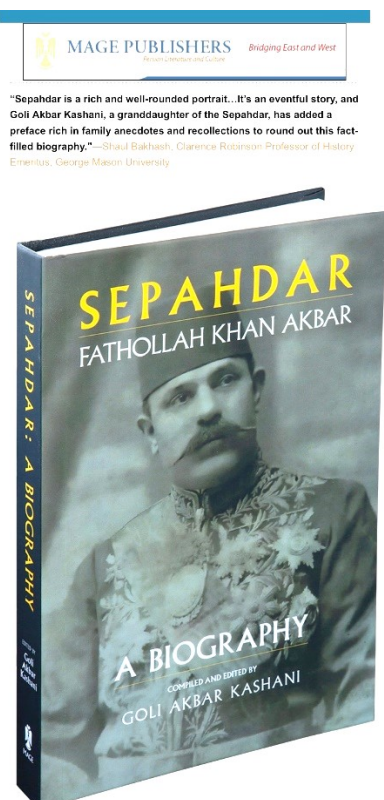
معرفی کتاب
سپهدار فتح‌الله خان اکبر
به قلم گلی اکبر کاشانی



نشر میچ - سال ۲۰۲۴

نوشته ارژنگ اسعد

فتح‌الله خان اکبر، مشهور به سپهدار، در یکی از بحرانی‌ترین ادوار سلطنت قاجار صدراعظم ایران بود. کتاب حاضر، زندگی‌نامه‌ی سیاسی اوست که به قلم نوه‌ی او یعنی خانم گلی اکبر کاشانی نوشته شده است. فتح‌الله خان اکبر در سال ۱۳۵۵ در گیلان چشم به جهان گشود (تمامی تاریخ‌های این کتاب به سال میلادی است). عمویش اکبرخان بیگلربیگی ثروتمندترین زمین‌دار گیلان و صاحب امتیاز جمع‌آوری عوارض گمرکی شمال بود. فتح‌الله خان املاک و ثروت عمویش را به ارث برده، تصدی گمرکات شمال را نیز عهده‌دار شد و این سرآغاز خدمت او در دولت مرکزی ایران گشت. فتح‌الله خان در طول زندگی خود با القاب سالار افخم، سردار منصور و سپهدار اعظم نیز شناخته می‌شد. این القاب به ترتیب در سال‌های ۱۹۰۰، ۱۹۰۵ و ۱۹۱۶ از جانب شاه کشور به او اعطا شده بود. نام خانوادگی اکبر را نیز در تابستان ۱۹۲۵ به احترام عموی خویش برای خود برگزید.



پس از صدور فرمان مشروطیت در ۱۹۰۶، فتح‌الله خان برای سرپرستی گمرکات کشور به تهران خوانده شد. در این برهه از زمان تحت تأثیر جوّ مشروطه‌خواهان، به‌رغم پیشینه‌ی فتودال خود به هواخواهی این جنبش برخاست. او به «جامعه‌ی آدمیت» پیوست و شعبه‌ای از آن را در گیلان برپا کرد. هم‌زمان به حمایت مالی طرفداران مشروطیت کمر بست که یک نمونه‌ی آن حمایت از روزنامه‌ی «سروش» بود که میرزا عیسی‌خان سروش در رشت منتشر می‌کرد. جای شگفتی نیست که پس از آغاز سلطنت محمدعلی شاه و مخالفت او با جنبش مشروطه، فتح‌الله خان نیز مورد غضب شاه قرار گرفت و از وزارت پست و تلگراف برکنار شد. در این دوران فتح‌الله خان مدتی نیز در سوادکوه در زندان گذراند. یکی از نکات شیرین کتاب این است که محمدعلی شاه قصد کشتن فتح‌الله خان را داشته و این مادر شاه یعنی تاج الملوک ام‌الخاقان بود که محرمانه این خبر را به فتح‌الله خان رسانده، او را از خطر حتمی مرگ می‌رهاند. در سال ۱۹۰۹ رزمندگان شمال و نیروی بختیاری به رهبری سپهسالار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری با فتح تهران به سلطنت محمدعلی شاه پایان می‌دهند. احمدشاه جانشین پدر می‌گردد. برهه‌ی تاریخی میان آغاز

سلطنت احمدشاه و روی کار آمدن سردار سپه را می توان یکی از پر آشوب ترین ادوار نیمه ی اول قرن بیستم در ایران خواند.



دکتر ارژنگ اسعد

در این سالیان، کشور شاهد شورش میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان، قیام خیابانی در تبریز، دیگر بلواهای محلی و اشغال ایران به وسیله ی نیروهای انگلیس، روسیه ی تزاری و پس از آن ارتش بلشویک بوده است. در جهان سیاست نیز دولت ایران همواره با فشار و مداخله ی دول روس و انگلیس روبه رو بود که ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله نمونه ی بارزی از این اعمال نفوذ خارجی به شمار می رود. شوربختانه به لحاظ مالی نیز کشور ورشکسته و نیازمند کمک یا وام های خارجی بود.

در چنین شرایطی چند تن از دولتمردان با سابقه پیایی کابینه تشکیل دادند ولی از حل مشکلات کشور عاجز ماندند. دشواری های روزافزون و ضعف دولت مرکزی خود موجب می شد که کمتر کسی سمت صدارت را بپذیرد. سرانجام احمدشاه در ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰ فتح الله خان را که اکنون دارای لقب سپهدار اعظم رشتی بود برای صدارت برگزید. ناگفته نماند که کسری بودجه ی دولت در این زمان به ۱.۵ میلیون تومان رسیده بود و دولت از پرداخت بدهی های گوناگون خود نیز عاجز بود.

- دوران نخست وزیری سپهدار تا فوریه ۱۹۲۱ یعنی روز کودتای اسفند ۱۲۹۹ ادامه داشت. شرح رویدادهای این چند ماه به تفصیل در کتاب حاضر آمده و نزدیک چهل درصد صفحات آن را در بر می گیرد. پس از کودتای ۱۲۹۹ به دستور سیدضیاء، گروهی از رجال برجسته ی کشور در تهران دستگیر شدند، ولی سپهدار که نخست به سفارت انگلیس پناه برده بود اندکی پس از آن به خانه خود باز می گردد.

اگرچه خدمت سپهدار در دولت مرکزی با کودتا پایان می‌پذیرد، او در مجلس چهارم که در ژوئن ۱۹۲۱ گشایش یافت به‌عنوان نماینده‌ی گیلان به مجلس راه می‌یابد و همین سمت را در مجلس پنجم نیز حفظ می‌کند. مجلس پنجم در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ به حکومت قاجار پایان می‌دهد ولی سپهدار در این رای‌گیری شرکت نداشته است.



پس از آغاز سلطنت رضاشاه، سپهدار به دور از دنیای سیاست، اوقات خود را در خانه شخصی خیابان ژاله و گاه در سفر به اروپا می‌گذراند. فوت او در تهران در ۲۵ مارس ۱۹۳۷ رخ می‌دهد و مجلس ترحیم او با شرکت نخست وزیر و رئیس مجلس وقت و حضور بسیاری از رجال سرشناس کشور برگزار می‌گردد. کتاب «سپهدار» در شرح زندگی فتح‌الله خان اکبر، بازتابی از دوران هشتاد ساله‌ی تاریخ ایران و حکومت قاجار نیز به‌دست می‌دهد. نویسنده‌ی کتاب به خوبی توانسته است اوضاع کشور را با آوردن مدارک و اسناد در متن کتاب شفاف سازد. بهره‌جویی او از اسناد دول انگلیس و روسیه و فرانسه و هم‌چنین منابع گوناگون فارسی در سراسر کتاب به چشم می‌خورد. دکتر عباس امانت در کتاب ارزنده‌ی خود، *تاریخ مدرن ایران*، سپهدار تنکابنی را نمونه‌ای از آن گروه ملاکان محلی می‌داند که پس از مشروطه در سیاست کشور نقش مهمی را ایفا کردند. شاید بتوان زندگی فتح‌الله خان سپهدار را نیز نمونه‌ی دیگری از این گروه دانست.

داوری تاریخ درباره‌ی بازیگران صحنه‌ی سیاست ایران از مشروطیت تا پایان کار قاجار یک‌دست نیست و آراء مثبت و منفی توأمان در حق ایشان در کتاب‌ها ضبط شده است. از این رو ارزیابی گلی اکبر کاشانی از کارنامه‌ی نیای خود درخور سه توجه است. او اگرچه از انتقادات برخی بر سپهدار آگاهی دارد و گاه حتی پاره‌ای از آنها را در کتاب آورده است، در مجموع سپهدار را فردی وطن‌پرست و ملی می‌داند و بر پشتیبانی او از مشروطه‌خواهان نیز تأکید می‌کند.

دوران صدرات سپهدار که شاهد بسیاری نابسامانی‌های کشور بود با معضل قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله پیچیده‌تر شده بود. از طرفی دولت انگلیس تنها دولتی بود که می‌توانست مشکلات مالی کشور را تقلیل دهد و از سوی دیگر این کمک مالی به تصویب قرارداد وابسته بود. نویسنده‌ی کتاب بر این باور است که سپهدار در دوران صدرات تمام کوشش خود را به کار برد که تصویب قرارداد به جایی نرسد. نظر نهایی نویسنده درمورد سپهدار در این جمله از کتاب خلاصه می‌شود: «با این همه، پس از بررسی همه‌ی منابع موجود، می‌توان نتیجه گرفت که سپهدار در سراسر زندگی خود تنها در راستای وفاداری به وطن دلبندش گام برمی‌داشت.»

آنچه تا کنون آوردیم متن اصلی کتاب را که تاریخی است خلاصه می‌کند. ولی این کتاب مقدمه‌ی شیرینی نیز دارد که خاطرات شخصی گلی اکبر کاشانی را از زندگی و خانواده‌ی نیای خود بازگو می‌کند. افزون بر گنجینه‌ی این خاطرات، نکته‌ی تاریخی مهمی نیز در این بخش آمده است. به گواهی محسن خان اکبر، پسر سوم سپهدار و پدر گلی اکبر، در روزهای پیش از کودتای ۱۹۲۱ دو ملاقات سری شبانه بین سپهدار و رضاخان در باغ سپهدار انجام می‌پذیرد. به گفته‌ی نویسنده‌ی کتاب این دو ملاقات موجب شد که کودتای ۱۹۲۱ سیدضیاء و رضاخان (معروف به کودتای ۱۲۹۹) بدون خونریزی صورت پذیرد چه نیروی ژاندارمری که تحت فرمان سپهدار بود در مقابل قشون قزاق رضاخان مقاومتی نشان نداد.

در پایان، جا دارد که معرفی کوتاهی از نویسنده‌ی کتاب نیز بیاوریم. خانم گلی اکبر کاشانی در تهران زاده شد و دوره‌ی دبیرستان را در وین (اتریش) گذراند. تحصیلات دانشگاهی خود را در کالیفرنیا در دانشگاه «سن خوزه» ادامه داد و به دریافت مدرک عالی در رشته زبان شناسی (فیلولوژی) نایل آمد. تمرکز او در این دوره‌ی دانشگاه بر زبان‌های اسلاویک و ژرمانیک بود. پس از آن مدتی در دانشکده‌ی نیروی هوایی شاهنشاهی به تدریس زبان‌های انگلیسی و روسی پرداخت. بد نیست یادآور شویم که خانم اکبر کاشانی، افزون بر فارسی و انگلیسی، بر زبان‌های روسی، آلمانی و فرانسه تسلط دارد.

پس از انقلاب اسلامی ایران، گلی اکبر کاشانی به آمریکا بازگشت و این بار پیشه‌ی جدیدی را برگزید. او در مجله‌ی ارگان سازمان زنان سالیانی دراز در سمت سردبیر به گسترش و شبکه‌سازی میان زنان کارشناس پرداخت و در همین سازمان به مقام مدیرعامل نیز رسید. کتاب زندگی‌نامه سپهدار به خوبی توانایی نویسنده را در بیان مطلب نمایان می‌سازد. او خواننده را در عبور از پیچ‌وخم‌های این دوره‌ی پر آشوب تاریخ هدایت کرده، توضیحات لازم را برای خواننده‌ی غیرمتخصص نیز در متن می‌گنجاند. خواندن این کتاب ارزشمند را به همه‌ی دوستداران تاریخ ایران در قرن بیستم توصیه می‌کنم.

ارژنگ اسعد

سپتامبر ۲۰۲۴

مریلند

معرفی کتاب زنان داستان نویس آفریقا - داستان های کوتاه

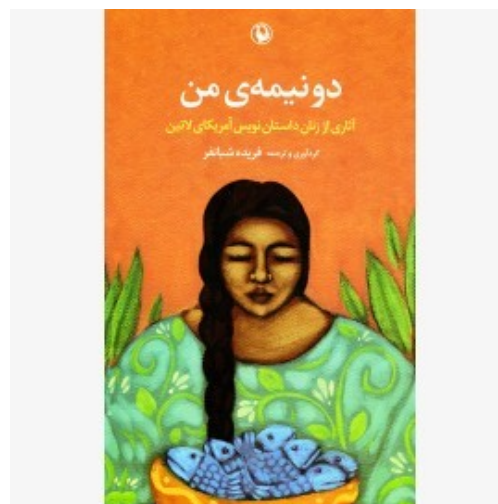
پژوهش و ترجمه: فریده شبانفر



فریده شبانفر که تاکنون با پژوهش و ترجمه های خود، ادبیات داستانی زنان آمریکای لاتین و جوامع دیگر را به خوانندگان ارائه داده، این بار با تمرکز روی ادبیات داستانی آفریقا از زنان نویسنده مشهور این قاره، نمونه های داستان کوتاه آنها را ترجمه کرده است (نشر مروارید). خانم شبانفر ساکن لس آنجلس است. او در پیشگفتاری تحقیقی پیرامون ادبیات زنان آفریقا می نویسد:

ادبیات داستانی آفریقا را می توان از نظر تاریخی به سه بخش تقسیم کرد، ادبیات پیش از استعمار، دوران استعمار و پس از استعمار که دوران استقلال را در برمی گیرد. به طور کلی، ادبیات آفریقا از خصوصیتی استثنایی برخوردار است زیرا نه تنها نمایانگر تنوع بی شمار اقوام، فرهنگ ها، آیین ها و سنن موجود در این قاره است، بلکه بار سنگین زخم های دردناکی را حمل می کند که صدها سال فجایع استعمار بر مردم سیاه پوست تحمیل کرده اند و در عمق وجودشان نفوذ یافته است. در ضمن دنیای درهم ریخته، ناآشنا و پر آشوبی که پس از استعمار به وجود آمده و نسل جدیدی که در آن گیر افتاده اند، بخشی از این ادبیات

است. در اکثر داستان ها هنوز آثار و نشانه های زندگی فاجعه آمیز مردم آفریقا در دوران استعمار، دوران جنگ های استقلال و نیز اخیراً مسائل زنان نقش عمده را بازی می کند.



از نظر تاریخی، در جوامعی چون آفریقای کهن، که متن نوشتاری و خطی وجود نداشت، ادبیات شفاهی در قالب روایت ها، افسانه ها و سرودها نسل اندر نسل تا به امروز دوام یافته اند. روایت ها نقشی پر ارزش در حفظ سنت ها، زبان و فرهنگ، تاریخ و وابستگی جوامع به عهده داشته اند. این حافظه تاریخی بعد از صدها سال هنوز به مدد قصه های مادران، زبان نقلان و راویان داستان، شعر و موسیقی زنده مانده و در قرن بیستم این گنجینه ها توانسته اند به ادبیات نوشتاری راه یابند.

از جمله نویسندگان زن آفریقا که در این مجموعه آمده اند، به نادین گوردایمر برمی خوریم که برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۹۲ شد و از نمایندگان کنگره ملی آفریقا در مبارزه با نظام آپارتاید آفریقای جنوبی و همکاران نلسون ماندلا بود.

فریده شبانفر دستی نیز در داستان نویسی دارد و کتاب *عروج طوبای تارزن* را منتشر کرده است.

موفقیت و سلامتی این بانوی اهل قلم را آرزو مندیم.

برای تهیه کتاب های خانم شبانفر از طریق پست در آمریکا یا کشورهای دیگر با ایمیل ایشان تماس بگیرید:

faridehsh@yahoo.com



زندگی پر بار یک خدمتگذار همیشگی فرهنگ ایران

دکتر جلال متینی

(۱۳۰۷ در تهران - اول بهمن ۱۴۰۳ در حومه واشنگتن)

نوشته علی سجادی

آشنایی من با دکتر متینی به بیش از چهل سال پیش باز می گردد، هنگامی که جمعی از ایرانیان منطقه واشنگتن به کوشش بیژن نامور و زنده یاد محمود گوردزی گرد آمدند تا انتشار مجله ای را آغاز کنند که بعدها «پر» نام گرفت و ۱۸ سالی منتشر شد. من هم به واسطه سابقه آشنائی قبلی که با ایشان در زمان انتشار هفته نامه ایرانشهر داشتم در میان دعوت شدگان بودم. قبلاً نامور و گوردزی مؤسسه حروفچینی و انتشاراتی کوچکی به نام Page راه انداخته بودند تا در واقع پشتیبان مالی مجله ای باشد که قرار بود منتشر شود. اداره این مؤسسه کوچک برعهده محمود گوردزی بود. در طول هشت نه ماهی که کار تدارک انتشار مجله انجام می شد، گوردزی برای کاری تمام وقت در نشریه دانشگاه هاوارد در شهر واشنگتن، به آنجا رفت، و قرار بر این شد که من کار تمام وقت خود را رها کنم و مؤسسه نویناد پیچ را اداره نمایم. آن موقع شاید یکی دو سالی بود که کارهای فنی فصلنامه «ایران نامه» به مدیریت دکتر متینی و از انتشارات بنیاد مطالعات ایران در مؤسسه پیچ انجام می شد. این سرآغاز آشنایی و سپس ارادت من به دکتر جلال متینی بود. و باید بیافزایم که اگرچه هیچ گاه در کلاس درس دکتر متینی حضور نیافته ام، اما درسهای زندگی فراوانی از ایشان آموخته ام، و این غیر از آموخته هایم از ایشان در زمینه های فرهنگی و تاریخی مربوط به ایران است که مرا برای همیشه وامدار ایشان ساخته است.

دکتر متینی علاوه بر این که دانشمندی بسیار متواضع بود، سه ویژگی داشت که او را در میان ایرانیان ممتاز می کرد: ایران دوستی، پرکاری، و انصاف.

ایران دوستی دکتر متینی از سر تظاهر نبود. هر جا که نام ایران مطرح بود، کمک به بزرگداشت آن را وظیفه خود می دانست، به عبارتی خدمتگزار بی جیره و مواجب فرهنگ ایران بود. در سالهای سیاهی که بسیاری از ایرانیان خارج از کشور حتی از افشای هویت ملی شان پرهیز داشتند، ایشان نه فقط درباره فرهنگ و تاریخ و ادب ایران می نوشتند و منتشر می کردند، بلکه به مراتب بیش از آنچه حتی از یک شهروند فعال در امور اجتماعی و سیاسی انتظار می رود، درباره مسائل مبتلابه ایران و به ویژه تمامیت و حاکمیت ارضی ایران عزیز مطالب مستند علمی می نوشتند و منتشر می کردند.

ویژگی دیگر ایشان پرکاری بود. شاید برای بسیاری باور کردنی نباشد که دکتر متینی در سی و چند سال انتشار «ایران نامه» و «ایران شناسی»، هر سال نه فقط حدود یک هزار صفحه مطلب دقیق علمی برای مجله را شخصاً و با دقتی کم نظیر ویراستاری می کرد، بلکه همه کارهای دیگر مجله ایران شناسی، از غلط گیری های مطبعی و نامه نگاری های اداری، تا حسابداری و پست و اشتراک و... را نیز یک تنه انجام می داد؛ و این همه علاوه بر نوشتن دست کم دو مقاله در هر شماره مجله است.

نگاهی به ۱۳۴ شماره از مجلات تحقیقی ایران نامه و ایران شناسی در متجاوز از سی هزار صفحه که در منطقه واشنگتن زیر نظر او منتشر شده گویای این امر است. بی تردید این بزرگترین دستاوردی است که یک ایران دوست در خارج از کشور و با امکانات اندک غیر دولتی ممکن است بدان دست یابد.

انصاف علمی و اجتماعی ویژگی دیگر دکتر متینی بود که به نظرم با نگاهی به آن دسته آثارش که به وقایع تاریخی و اجتماعی ایران پرداخته بیشتر آشکار می شود، به ویژه خاطرات ایشان درباره چگونگی حضور دکتر شریعتی در دانشگاه مشهد، و خاطرات خودشان از دوران خدمت در ایران، و نیز کار سترگی که درباره زندگی سیاسی دکتر محمد مصدق انجام دادند، و برای نخستین بار زندگی اجتماعی و سیاسی سرشناس ترین رهبر سیاسی ایران معاصر را با استناد به منابع گوناگون مانند دانه های تسبیح به رشته کشیدند، که به نظرم نقطه عطفی در تحقیقات تاریخی آن دوره شده است. امروز که گرد و غبارهای سیاسی تا حدودی فرونشسته است می بینیم که کار تحقیقی ایشان درباره زندگی سیاسی دکتر مصدق از سوی همه علاقه مندان تاریخ معاصر ایران مورد استقبال و استفاده روز افزون قرار می گیرد.

یکی از خوشبختی های من در چهل و چند سالی که مقیم واشنگتن بوده ام، همشهری بودن با دکتر متینی و دیدارهای مرتب با ایشان بود. از اواسط دهه هشتاد میلادی معمولاً بعد از ظهر چهارشنبه های هر هفته اجتماعی از ایرانیان در یکی از کافه های مرکز خرید مونتگمری در حومه واشنگتن برگزار می شد که دکتر متینی، دکتر هادی بهار، رامش ابراهیمی، حبیب بهار و تعدادی دیگر از پاهای ثابت آن بودند. در آن نشستها با صرف چای و قهوه و شیرینی مسائل و اخبار روز ایران مورد بحث قرار می گرفت. دکتر متینی در این جلسات بیشتر به سخنان دیگران گوش می کرد، و گاهی چیزی می گفت که بسیار جالب و حاکی از نکته سنجی او بود.

از اکتبر ۱۹۷۸ نیز دوره خصوصی ماهانه ای از فرهنگدوستان منطقه شکل گرفته بود که در آخرین یکشنبه هر ماه در خانه یکی از اعضا برگزار می شد. بنیانگذاران این اجتماع ماهانه که عمدتاً درباره تاریخ و ادبیات و هنر بود (و هر چیز دیگری که به ایران مربوط می شد) مرحوم عبدالله هادی، مرحوم خسروپور داماد ملک الشعراء بهار، مرحوم دکتر سهامی حقوقدان، دکتر منوچهر پارسادوست مورخ، رامش ابراهیمی، جعفر امیدوار و جمعی دیگر بودند. دکتر متینی از هنگام مهاجرت به واشنگتن در اوایل دهه هشتاد به این جمع پیوسته بود و من هم از اواخر دهه نود میلادی افتخار حضور در آن را یافتم. در این جلسات نیز هر گاه نوبت دکتر متینی فرامی رسید، مسائل فرهنگی و تاریخی و ادبی ایران را مطرح می کرد و به بحث می گذاشت. این دوره که شاید قدیمی ترین دوره ایرانیان فرهنگدوست در خارج از کشور باشد هنوز هم در آخرین یکشنبه هر ماه برگزار می شود.

اکثر کسانی که دکتر متینی را پشت میزهای خطابه در دانشگاهها یا کنفرانسها و مصاحبه های تلویزیونی دیده اند فقط با چهره و کار کاملاً جدی او آشنایی دارند، در حالی که وی از حاضر جوابی و طنزی هم برخوردار بود که دریافت آن گاهی به سرعت و برای همه میسر نبود. روزی در خدمتشان بودم از اخبار روز پرسیدند. در آن روزها بحث تولید سلاح کشتار جمعی توسط جمهوری اسلامی بالا گرفته بود. عرض کردم فلان مقام حکومت اسلامی گفته دکترین ما مخالفت با کشتار جمعی است، ایشان خیلی سریع در پاسخ فرمودند: بله، لابد از نظر ایشان کشتار، دانه دانه ترجیح دارد!

دکتر متینی از خدمتگزاران فرهنگ ایران بود و خدمات و آثار باقی مانده از او تا جاودان به یادگار خواهد ماند.

یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد!

علی سجادی

۲۸ ژانویه ۲۰۲۵

سالمشمار دکتر جلال متینی

به کوشش علی سجادی*

تولد، تهران	۱۳۰۷ خورشیدی
تحصیل در دبستانهای امیر اتابک و زند، تهران	۱۳۱۳
تحصیل در دبیرستان دارالفنون، تهران. دریافت دیپلم رشته ادبی	۱۳۱۹
دریافت درجه لیسانس زبان و ادبیات فارسی از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران	۱۳۲۸
دریافت درجه لیسانس رشته قضائی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران	۱۳۲۹
استخدام در وزارت فرهنگ به عنوان دبیر دبیرستانها. تدریس در دبیرستان البرز	۱۳۲۹، مهرماه
دریافت درجه فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران	۱۳۳۰
مأمور خدمت در کمیسیون ملی یونسکو در ایران	۱۳۳۵
مدیر مجله «فرزندان» برای دانش آموزان دبستانها، نشریه سازمان جوانان	۱۳۳۵
شیر و خورشید سرخ ایران	
مأمور خدمت در دانشکده فنی آبادان (A.I.T.) با سمت استادیار،	۱۳۳۶
بعد دانشیار، و رئیس بخش زبان فارسی	
دریافت درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران	۱۳۳۶، اردیبهشت
(موضوع رساله: اختصاصات نثر فارسی در قرن چهارم هجری،	
به راهنمایی استاد بدیع الزمان فروزانفر)	
دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد	۱۳۳۹
معاون دانشکده ادبیات	۱۳۴۰
استاد زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد	۱۳۴۴
رئیس دانشکده ادبیات	۱۳۴۴

* این سالمشمار با استفاده از پرونده استخدامی دکتر جلال متینی و خاطرات ایشان که در سالهای پیش در «ایران شناسی» منتشر گردیده، فراهم آمده است.

- ۱۳۴۴ عضو وابسته فرهنگستان ادب و هنر ایران
- ۱۳۴۵، مهر مأموریت مطالعاتی در انگلستان و ایالات متحده آمریکا، به مدت یک سال
- ۱۳۴۶ برنده جایزه سلطنتی در رشته تصحیح انتقادی متون فارسی
(برای کتاب «هدایه المتعلمین فی الطب»)
- ۱۳۵۰ به مدت دو ماه سفر به اتحاد جماهیر شوروی بر طبق برنامه مبادلات فرهنگی ایران و شوروی،
به منظور بازدید نسخه های خطی فارسی در لنین گراد، باکو،
تاشکند، دوشنبه، سمرقند، و بخارا
- ۱۳۵۳، فروردین معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی (مشهد سابق)
(در زمان ریاست دکتر نصرالله مقتدر مژدهی)
- ۱۳۵۴ رئیس دانشگاه فردوسی
- عضو هیأت سیاسی به ریاست امیر عباس هویدا نخست وزیر، در سفر
به اولان باتور (مغولستان) و مسکو
- ۱۳۵۶ مأمور خدمت در فرهنگستان ادب و هنر ایران
عضو پیوسته فرهنگستان ادب و هنر ایران
- نایب رئیس فرهنگستان ادب و هنر ایران (رئیس: پرویز ناتل خانلری)
«محکوم به اخراج از دانشگاه مشهد» به حکم «شورای انقلابی تزکیه دانشگاه مشهد»
- ۱۳۵۸ پس از چاپ این خبر در روزنامه «روشنگر»، مشهد (سال ۲، شماره ۸، شنبه ۲۹
اردیبهشت ۱۳۵۸)، وی در اوائل خرداد همان سال از ایران خارج شد و
دیگر نتوانست به ایران بازگردد. حکومت اسلامی ایران نیز تا کنون حقوق
بازنشستگی وی را نپرداخته است.
- **
- سال تحصیلی ۶۰ - ۱۳۵۹ استاد میهمان، بخش خاورمیانه، دانشگاه یوتا
- سال تحصیلی ۶۱ - ۱۳۶۱ استاد میهمان، بخش خاور نزدیک، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی
- پائیز ۱۳۶۱ - زمستان مدیر فصلنامه «ایران نامه» از انتشارات بنیاد مطالعات ایران، در شهر واشنگتن
- ۱۳۶۷ (۲۶ شماره)
- بهار ۱۳۶۸ - تابستان مدیر فصلنامه «ایران شناسی» از انتشارات بنیاد کیان، لوس آنجلس،
- ۱۳۸۰ (۵۰ شماره)

پائیز ۱۳۸۰ - تا کنون مدیر فصلنامه «ایران شناسی». در این سالها مجله با کمک مالی آقای محمود

خیامی

منتشر گردیده است، (۴۶ شماره)

کتابها:

- ۱۳۳۸ «نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر»، جلد اول، توسط کتابفروشی زوار، تهران، چاپ دوم
- ۱۳۴۱ ۱۳۴۷
- خلاصه «ویس و رامین»، فخرالدین اسعد گرکانی، کتابفروشی باستان، مشهد
- خلاصه «بیژن و منیژه»، فردوسی
- ۱۳۴۴ خلاصه «لیلی و مجنون»، نظامی
- تصحیح انتقادی «هدایه المتعلمین فی الطب»، قدیمیترین متن پزشکی فارسی
- ۱۳۴۹ (تألیف، احتمالاً چند سالی پیش از ۳۷۱ ق.)، دانشگاه مشهد
- «تفسیر قرآن مجید»، نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، ۲ جلد،
- ۱۳۵۲ (تألیف، احتمالاً نیمه اول قرن پنجم هجری)، بنیاد فرهنگ ایران، تهران
- «تفسیری بر عشری از قرآن مجید»، نسخه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا،
- ۱۳۵۷ (تألیف نیمه اول قرن پنجم هجری)، بنیاد فرهنگ ایران
- «پند پیران»، تألیف احتمالاً قرن پنجم هجری، بنیاد فرهنگ ایران
- «تحفه الغرائب»، تألیف محمد بن ایوب الحاسب طبری عالم قرن پنجم، انتشارات معین، تهران
- ۱۳۷۷ «نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر»، جلد دوم، کتابفروشی زوار
- «کوش نامه»، سروده حکیم ایرانشاه (ایرانسان) بن ابی الخیر، تاریخ نظم، دهه اول قرن ششم ق،
- انتشارات علمی تهران ۱۳۸۱
- «تحفه الغرائب» با تجدید نظر، توسط کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی،
- ۱۳۸۴ (چاپ دوم) ۱۳۸۵
- «نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق»، نشر کتاب، لوس آنجلس، (چاپ دوم ۱۳۸۸)
- «دکتر علی شریعتی در دانشگاه (مشهد) فردوسی»، انتشارات آرش، استکهلم

مقاله ها:

۲۹ مقاله در مجله دانشکده ادبیات (دانشکده ادبیات و علوم انسانی) دانشگاه مشهد (فردوسی)

مقاله هایی در «جشن نامه» ها و «یادنامه»ها - متجاوز از ۱۵۰ مقاله، و دهها نقد و بررسی و معرفی

کتاب که از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۹۴ در «ایران نامه» و «ایران شناسی» نوشتند.

کتابهایی که زیر نظر وی چاپ شده است:

- ۱۳۵۰ «تاریخ بیهقی» به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد،
(چاپ دوم ۱۳۵۶)
- ۱۳۵۰ «یادنامه ابوالفضل بیهقی»، مجموعه سخنرانیهای مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، مشهد،
(۲۱ تا ۲۵ شهریور ۱۳۴۹)، انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد
- ۱۳۵۵ «یادنامه ناصر خسرو»، مجموعه سخنرانیهای کنگره جهانی ناصر خسرو، مشهد، (۲۳ تا ۲۸ شهریور
۱۳۵۳)، انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد
- شرکت در کنگره های بین المللی
- به جز شرکت در کنگره هایی که در دانشگاههای ایران برگزار گردیده است
- ۱۳۴۶ بیست و هفتمین کنگره بین المللی شرق شناسان، ان ار بر، میشیگان
اولین کنگره جهانی ایران شناسان، تهران
- ۱۳۵۰ چهارمین کنگره جهانی ایران شناسان، شیراز
- ۱۳۵۱ کنگره شرق شناسی به مناسبت صدمین سال تأسیس دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب،
لاهور ۱۳۵۲
- بیست و نهمین کنگره بین المللی شرق شناسان، پاریس
- ۱۳۵۶ کنگره بین المللی شرق شناسان، کانبرا، استرالیا
- ۱۳۶۹ کنگره بین المللی علامه محمد اقبال به مناسبت صدمین سال تولد وی، دانشگاه پنجاب، لاهور
- سمپوزیوم یک هزار و چهارصدمین سالگرد تولد بارید، دوشنبه، تاجیکستان
- کنگره های بین المللی که زیر نظر وی برگزار گردیده است:
- ۱۳۵۰ مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، مشهد
- ۱۳۵۳ کنگره جهانی ناصر خسرو، مشهد
- ۱۳۶۸ کنگره فردوسی (واشنگتن)
- کنگره فردوسی (لوس انجلس)
- ۱۳۷۰ کنگره نظامی گنجوی شاعر بزرگ پارسی سرای قرن ششم، واشنگتن
- کنگره نظامی گنجوی شاعر بزرگ پارسی سرای قرن ششم، لوس انجلس

یادنامه ای برای زنده نام مجید جهانبانی



وقتی خداحافظی کرد و رفت...

نوشته شیریندخت دقیقیان



وقتی خداحافظی کرد و رفت، متوجه شدم سه پایه فلزی را که با خود آورده بود جا گذاشته! همیشه هر وقت نوبت او بود که این طرف بیاید، او را در سالن پذیرایی مجتمع مسکونی می دیدم. اگر زمستان بود، جلوی شومینه می نشستیم و با شیرینی و قهوه از او پذیرایی می کردم. عاشق نان خامه ای های کوچک و اکلرهایی بود که هر بار از قنادی آلمانی نزدیک خانه برایش می گرفتم. اگر هم تابستان بود، منظره روبه روی سالن پذیرایی با استخر و باغ سرسبز، محیطی دلپذیر برای گفتگوهایمان می آفرید. اما این بار به خاطر اپیدمی کوید، سالن مجتمع را بسته بودند و او هم نمی توانست از چهار طبقه پله های ساختمان ما بالا بیاید. خودش می گفت: "هر جا قرار می گذاری یادت باشه که من ۹۴ سالمه!"

حالا که آمده بود، باید جلسه را همانجا در فضای آزاد پارکینگ که روبه روی دریاچه مجتمع بود، برگزار می کردیم. از ماشین که پیاده شد، یک سه پایه فلزی را بیرون آورد و در سایه گذاشت و روی آن نشست. جلسه های ما از آنجا مرتب و همیشگی شده بود که مجید میرزا اصرار داشت مقاله های خود برای فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان را پیش از تحویل برای من بخواند و من هم آن مقاله خوانی ها را بسیار دوست داشتم. حافظه بینظیر و شیوه روایت او از رویدادهای تاریخ و آن همه چهره های تاریخی که از نزدیک می شناخت، مرا درگیر می کرد. آن روز هم همانجا نشست و مقاله شماره آینده اش را درباره تاسیس نیروی هوایی ایران در دوران رضا شاه تا آخر خواند. وقتی که دستنوشته هایش را به من داد و رفت، دیدم یادش رفته سه پایه فلزی را ببرد.

هنوز زیاد دور نشده بود که شماره موبایلش را گرفتم:

- مجید میرزا، صندلی ملوکانه یادتان رفت!

از صدای قاه قاه خنده او فهمیدم که شوخی مرا تا آخر گرفته! آخر، زیاد سر به سر همدیگر می گذاشتیم. وقتی داستان دو پدرجدش را که یکی آن دیگری را کشته بود، از زبان خودش شنیدم، با آنکه در تاریخ خوانده بودم، اما از لمس حقیقت آن از نزدیک، حیرت زده شدم. اولین بار که به دیدنش رفتم در آپارتمان خودش در طبقه دهم ساختمانی در مکک لین، دیوارها پر از عکس های تاریخی - البته برای او عکس های خانوادگی بودند: عکس های سپهد امان الله میرزای جهانبانی، ظل السلطان که پدر بزرگ مادری اش و پسر ناصرالدین شاه قاجار بود و جد مادری اش، شوکت السلطنه که دختر امیر کبیر بود. ناصرالدین شاه که جد او بود، پس از دستور کشتن امیر کبیر در حمام فین کاشان، دختر امیر کبیر را برای پسرش ظل السلطان به همسری درآورده بود. دختر آن دو یعنی مادر مجید میرزا به عقد یکی از نوادگان فتحعلی شاه قاجار، امان الله میرزا جهانبانی، افسر عالی رتبه و بسیار خوش تیپی در آمد که در مدارس افسری روسیه تزاری تحصیل کرده بود و عکس هایش مرا به یاد قهرمانان جنگ و صلح تولستوی می انداخت. امان الله میرزا هم که با انقلاب اکتبر روسیه به ایران برگشت در زمان رضا شاه به مقام وزارت جنگ رسید. شوخی صندلی ملوکانه از این قرار بود!

صندلی ملوکانه دو سه ماهی در صندوق عقب ماشین من ماند تا وقت جلسه ما برای شماره بعدی فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان رسید. این بار نوبت من بود که به دیدن مجید میرزا بروم. با اصرار او که خودش

ناهار درست کند، چون جدش امیرکبیر فرزند یک آشپز بوده، میهمان شدم به یک خوراک گیاهی، کدوی سرخ کرده با عطر و طعم دارچین و آبغوره در کنار پلوی زعفرانی و مخلفات. و البته دسر هم نان خامه ای های کوچک و اِکلرهایی که از قنادی آلمانی گرفته بودم.

مجید میرزا عادت داشت که قبل از غذا اول از هر دری سخنی بگوید. کمی با من سر به سر بگذارد، مثل آن دفعه که کتاب جدیدم را خوانده بود و می گفت: "اعتراف کن که این کتاب را خودت ننوشته ای! چه کسی برایت نوشته؟" یا از گذشته می گفت: از عزیزترین های زندگی خود می گفت، مادر بزرگش خانم شوکت السلطنه که او را از همه بچه ها بیشتر دوست داشت و ارثیه ای قابل توجه به او بخشید، پدرش همچون نماد صداقت، انسانیت، خرد و شهامت، و اولین عشق کودکی به هنرپیشه ای آمریکایی که بعدها در بزرگسالی با او تماس گرفت، دیانا دورین. بعد نوبت می رسید به خواندن مقاله اش با صدای رسا و لحن شیوایی که مرا با خود به کرانه های زمان نادیده می برد. مجیدمیرزا گاهی هم از دانشکده کشاورزی و همکلاسی های توده ای اش می گفت و دوستان نزدیکش غفور میرزایی و مرتضی حسینی دهکردی که از بازی های روزگار، حالا هر سه در آرمان می نوشتند. آنها دوستان خوب من هم بودند با تعریف ها از معرفت و دوستی مجیدمیرزا در جوانی با همکلاسی هایی که زیست جهان و جهان بینی هایشان با او متفاوت بود، ولی مجید میرزا در روزهای بگير و ببند پس از کودتای ۲۸ مرداد، با اتوموبیل آخرین سیستمش که هیچ شکی را بر نمی انگیخت، کمک کرده بود که کتاب های ممنوعه را از خانه هایشان بیرون ببرند. حالا پس از دهه ها این سه یار دبستانی، همان ذهن های روشن و سرزنده باقی مانده بودند، ولی می باید با جسم های سالخورده خود کنار می آمدند. همیشه از این می ترسم که من آخرین نسل از سردبیرهایی باشم که با نسل های پیشین از هر دیدگاه و پیشینه - ای دوستی و گفتگو دارم.

در دیدار اول توضیح داده بود که نام اصلی اش مجیدمیرزا است، اما با لغو لقب های اشراف قاجاری توسط رضا شاه به مجید تبدیل شده بود و دیگر هیچ کس، اسمی را که از کودکی به آن خو داشت، به زبان نمی آورد. وقتی دانستم او پسوند میرزا را دوست داشت، مطابق میلش او را با نام اصلی صدا می زدم. آخر با او همدردی داشتم، چون برخی به پسوند "دخت" در نام من گیر می دادند یا حذف می کردند. اگر دوستم داشتند، "شیرین بانو" صدا می زدند، یا مانند آن استاد فمینیسیم که یک بار نوشت "شیرین خاتون" و وانمود کرد که لغزش حافظه بوده! همیشه باید به قسم و آیه می افتادم که والله بالله و سه لله، اسم شناسنامه ای من شیریندخت است، حتی وقتی ۱۰۰ سالم بشود!

مجید میرزا با پدرش به دنیای تاریخ و نظامیگری علاقه مند شد. تاریخ با او ماند، همچون برترین علاقه و انگیزه تا یادهای نانوشتۀ پدر و خاطره های خود از زمان های تاریخی را با حافظه ای درخشان بنویسد. اما عشق به ارتش، یک روز وقتی در مدرسه نظام محصل بود، از دل او پرکشید: روزی که به قول خودش، اونیفورم های جدید با پاگون های پلاستیکی را جایگزین پاگون های فلزی و مد لباس نظامیان آمریکایی را جایگزین وجنات قزاقی ساختند، مجیدمیرزا ترک تحصیل نظامی کرد و در دانشکده کشاورزی اسم نوشت. بعد از ناهار عادت داشت شعرهایی که از کودکی به بعد حفظ کرده بود، بخواند که اغلب بن مایه های طنز داشتند یا آثار شاعران بزرگ بودند. خودش هم شعر می گفت. دو شعر برای من هم سروده بود. یکی دیگر از عادت های بعد از ظهرش، بازی تخته نرد بود که در آن استاد بود. فقط یک بار با هم بازی کردیم که هر دور من باختم، اما گرگری اش مزه داد!

خاطره هایش از اعضای خانواده بزرگ جهانبانی با اندوه از دست رفتن بیشتر آنها همراه بود. به ویژه داغ برادر ناتنی اش، نادر جهانبانی، از فرماندهان نیروی هوایی و کارآزموده ترین خلبانان ایران که نابکاران حکومت اسلامی او را کشتند، تا سالخوردگی با او مانده بود. یادهايش از چهره های مشهور فرهنگی و سیاسی کم نبودند. برای کلنل محمدتقی خان پسیان احترام بسیار قائل بود و او را تجزیه طلب نمی دانست. قرار بود درباره اش بنویسد. از صادق هدایت، دکتر مصدق و همسرش که از خویشان مادر بزرگش بودند، از ارسنجانی و اصلاحات ارضی و دورانی که خودش از مدیران کل وزارت کشاورزی بود، از مهندس های اسرائیلی در دشت قزوین که با لباس های کار روی زمین ها عرق می ریختند و محمدرضا شاه آنها را به رخ مهندسان کراواتی و اتوکشیده وزارت کشاورزی کشیده بود، و از چهره های دولت های گوناگون می گفت. شجاع ها، صادق ها و دست پاک ها را می ستود. وقتی پته ناراست ها و دست کج ها را روی آب می انداخت، من هیجان زده می شدم که: "مجید میرزا خواهش می کنم اینها را بنویس"، اما چهره اش را با نارضایتی درهم می کشید و می گفت: "خوب نیست دخترم." گاهی خاطره های او مرا به قاه قاه بلند خنده می انداخت، به ویژه که با احتیاط، برخی کلمات بی تربیتی را نیز می گفت، خیلی معصومانه، طوری که چهره سالخورده اش چون کودکی صاف می شد - هرچند، اسرار جوانی پر شر و شورش، آن زمان ها که قیافه و قدش به راستی با کلارک گیبل مو نمی زده، را هم گاهی تعریف می کرد!

از جمله جالبترین خاطره ها و شنیده هایش از پدر که نوشت و خودش را سانسور کرد، یکی درمورد دیدار شاه وقت افغانستان از ایران و ملاقات با رضا شاه و سرتیپ امان الله میرزا جهانبانی بود: شاه افغانستان با رضاشاه

فارسی افغانی صحبت کرده بود که برخی اصطلاح های آن ممکن بود در زبان ما معنای دیگری بدهند. از جمله، از رضاشاه پرسیده بود: "شما چند دستگاه توپ، ماتحت خود دارید؟" هرچند منظور او "زیر فرمان داشتن دستگاه های توپ" بوده، اما رضا شاه خشمگین می شود و به امان الله میزا دستور می دهد که "این مرتیکه" را فوراً از آنجا ببرد و خیلی زود تا مرز کشورش همراهی کند! اما مجید میرزا گفت: "نه دخترم خوب نیست. این را نمی نویسم". خاطره دوم او از همراهی امان الله میرزا با رضا شاه در سفر تاریخی او به ترکیه و دیدار با آتاتورک بود. مجید میرزا درباره این سفر مقاله ای مفصل در آرمان نوشت و منتشر کردیم، اما به این خاطره که رسید، دوباره گفت: "نه دخترم خوب نیست بنویسیم!" ماجرا این بوده که رضا شاه و امان الله میرزا با آتاتورک در حال سفر و بازدید داخلی از برخی ایالت های ترکیه بودند که قطار در ایستگاه یک روستا می ایستد. رضا شاه در کابین خود بوده و امان الله میرزا شاهد این صحنه می شود که بعدها برای پسرش مجید میرزا تعریف می کند و او یادداشت برمی دارد: وقتی قطار توقف کوتاهی در ایستگاه کرد، مردم روستا که پیشاپیش خبردار شده بودند، با فریادهای شادی و لهله از رهبر محبوب خود، پایه گذار ترکیه نوین، استقبال کردند. آتاتورک در پنجره قطار ظاهر شد و دست تکان داد. مردم جلو آمدند و پیشاپیش آنها یک آخوند روستایی آمد تا به جای آنها خیرمقدم بگوید. آتاتورک کمی از سخنان او را که شنید، با انگشت اشاره کرد که جلوتر بیاید، و آخوند پیش آمد تا جایی که زیر پنجره قطار ایستاد. ناگهان، آتاتورک با بازوی قوی و جنگ آزموده خود او را بالا کشید و با مشت دیگر به صورتش کوبید و رو به مردم گفت: "شما زبان نداشتید و عاقل ترین آدمتان این مردک بود؟" سپس او را رها کرد تا به زمین بخورد. وقتی قطار به راه افتاد، رضا شاه از امان الله میرزا علت سرو صدا را پرسید و او صحنه باور نکردنی را برایش بازگفت.

اواخر زمستان امسال، چند هفته از جلسه همیشگی در منزل مجید میرزا و مهمانی خودمانی او در حضور آقای محمدحسین ابن یوسف، از نویسندگان همراه فصلنامه آرمان، که سال ها دوستان و همسایه های نزدیک یکدیگر بودند، می گذشت. مجید میرزا همیشه از بزرگواری ها و کمک های آقای ابن یوسف در مشاوره و مرتب کردن یادداشت از پدر و انتشار آنها قدردانی می کرد. در فاصله دیدارهایمان اگر با خودش احوالپرسی نکرده بودم، حال او را از آقای ابن یوسف می پرسیدم. این بار، خبر نگران کننده را از او شنیدم: مجید میرزا در بیمارستان بود.

وقتی مجید میرزا را به خانه آوردند، آقای ابن یوسف پیغام کوتاه او را به من رساند: "به شیریندخت بگوئید به دیدن من بیاید." در راه، هنگام رانندگی با چشم های اشک آلود، به خودم می گفتم: "نگران نباش. بارها

و بارها باز به دیدن مجید میرزا خواهی رفت. او قوی است." خودش در آپارتمان را گشود. روبوسی کردیم. نحیف و رنگ پریده شده بود. تا ده دقیقه اول به انگلیسی حرف می زد، شاید از عادتش که از بیمارستان آورده بود یا در اثر گفتگوی روزانه با مردی آفریقایی-آمریکایی که پرستار خانگی اش شده بود. اما زود به فارسی برگشتیم. باز از هر دری گفت و شعری خواند از حفظ و بدون هیچ مکث. آن روز من از پرونده فصلنامه آرمان برای هنرهای فولکلور ایران زمین گفتم و او خاطره ای از صادق هدایت و لیچاره‌های او به صبحی در یکی از کافه های تهران که با جمعی از روشنفکران آنجا می نشستند، بازگفت. ذهنم پریشان بود و چشم هایم اشک آلود. وقتی احساس کردم مجید میرزا از نشستن خسته شده و باید به بستر برود، بلند شدم. تا آن زمان، شاید ما ۲۵ دیدار داشتیم و هر بار هنگام رفتن من، این صحنه تکرار می شد که می گفت: "دخترم نرو. تازه حرف هایمان گرم شده!" اما این دفعه چیزی نگفت و فقط به من چشم دوخت. گفتم: "خواهش می کنم تا دم در همراهی نکنید. بنشینید." نزدیکش شدم، روبوسی کردم با آرزوی بهبودی از ته حنجره ای ناباور. مجید میرزا دست چپم را در دست گرفت و چند بار بوسید و نمی دانم چه شد که دوباره ذهنش به سوی انگلیسی چرخید و گفت:

- I love you in a very special way!

به فارسی گفتم: "من هم" و به طرف در رفتم. جرات نداشتم به پشت سر نگاه نکنم، مبادا باور کنم که دیگر هرگز او را نخواهم دید...

شیریندخت دقییان - ۱۵ جولای ۲۰۲۴ - ویرجینیا

پانوش:

آخرین نوشته های مجید میرزا جهانبانی، در آرمان شماره ۲۵ و ۲۴

chrome-

extension://efaidnbmnnnibpcajpcglclefindmkaj/https://armanfoundation.com/wp-content/uploads/2024/03/Arman_Magazine_25.pdf

chrome-

extension://efaidnbmnnnibpcajpcglclefindmkaj/http://armanfoundation.com/wp-content/uploads/2023/11/Arman_Mgazine_24.pdf

مقاله مجید جهانبانی درباره عشق کودکی به دیانا دورین و نامه نگاری ها با او

chrome-

extension://efaidnbmnnnibpcajpcglclefindmkaj/https://armanfoundation.com/wp-content/uploads//2020/03/articlest.pdf

یادی از مجید میرزا جهانبانی در دانشکده کشاورزی کرج نوشته مرتضی حسینی دهکردی

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت
"حافظ"

نخستین روز ورود ما به دانشکده ی کشاورزی در سال ۱۳۲۹، ناظم مدرسه که مهندس صمدی نام داشت، همه ما را به صف کرد و برایمان توضیحاتی در خصوص مسایل آموزشی و شبانه روزی دانشکده ایراد کرد. و از آنجا که قد و قامت آقای جهانبانی از دیگر دانشجویان بلندتر بود وی را به ارشدی کلاس برگزید. او جوانی بلندبالا و خوش قیافه بود که نظر همه را جلب کرد، ولی از آنجا که مقام طلب نبود تنها همانروز ارشدی کلاس را به عهده گرفت. همه ما از آن روز خاطرات شیرینی داریم و رفتار و کردار جهانبانی برایمان الگوی قابل ستایشی بود.

پس از آن که دانشجویان اتاق خود را انتخاب کردند، وی با هوشنگ گلserخی، ژوزف سرکیسیان و عباس معزی هم اتاق شد که همه آنها سال هاست به دیار ابدی شتافته اند. جهانبانی یک پتوی پشم شتری بسیار زیبایی بر روی تختخواب خود پهن کرد و با اینکه اکثر شب ها با اتومبیل شیک و آخرین مدلی که داشت به تهران می رفت، معهدا برخی شب ها در خوابگاه دانشکده می ماند و گفت وگوهای او با دوستان بسیار شنیدنی و ارجمند بود. گرچه او افکار چپ نداشت ولی عمیقاً به احسان طبری عشق می ورزید و اغلب اوقات با ماشاءالله طیب زاده که شخصیتی متعالی داشت گفت وگو می کرد.

در آن زمان حتی استادان دانشکده اتومبیل شخصی نداشتند و با سرویس عمومی به تهران می رفتند. روزهای پنجشنبه که برخی از دانشجویان قصد رفتن به تهران را داشتند وی عده ای را با خود به تهران می برد و ذره ای تکبر و ظاهرسازی در رفتار او نبود.

از آنجا که بیشتر همکلاسی هایمان از شهرستان ها و روستاها بودند، افتادگی و خوش خلقی جهانبانی همگی را تحت تاثیر قرار می داد.

دانشکده به طور شبانه روزی اداره می شد. موقع ناهار و شام زنگ مخصوصی نواخته می شد و حدود ۲۰۰ دانشجو سعی می کردند از یکدیگر سبقت بسته و حتی با فشار آوردن به دیگران زودتر وارد سالن خوراک خوری شوند. اگر جهانبانی جلو صف ایستاده بود، در نهایت مهربانی و افتادگی به دیگران اجازه می داد که قبل از وی وارد سالن شوند و غالباً آخرین نفری بود که خوراک می گرفت و این تنها نمونه ای از رفتار او بود که به همه ی ما درس اخلاق و آیین دوستی می داد.

از صفات برجسته ی جهانبانی این بود که هر جا نشسته بود، وقتی دوستان را می دید از جا بلند می شد و احترام می کرد و جای خود را به آنها تعارف می کرد. همیشه در سلام کردن و احترام به همه ی دانشجویان، حتی خدمه دانشکده پیش دستی می کرد و به راستی هرگز انسانی از او افتاده تر ندیدم.



مجید میرزا جهانبانی در جوانی

ازدواج با بانو سیما بهنیا

سعدی چه زیبا سروده که:

گدا گر تواضع کند خوی اوست

تواضع ز گردن فرازان نکوست

در زندگی روزمره و برخورد با استادان، دانشجویان و حتی کارکنان دانشکده هرگز خودنمایی نمی کرد. چه در کلاس درس و چه در آزمایشگاه و عملیات کشاورزی خود را کوچکتر از دیگران می دانست.

بعضی از روزها که اوقات فراغتی داشتیم، او ۴-۵ نفر از دوستان را دعوت می کرد که با اتومبیلش برای گردش و تفریح به اطراف کرج بروند. یک بار من هم با آنها همراه بودم و به دیدار سد کرج رفتیم و من با دوربین عکاسی قراضه خود عکس هایی از دوستان گرفتم که بعدها در آمریکا آنها را برای وی فرستادم و شاید هنوز هم در بین کاغذهای او دیده شوند.

من و بسیاری از دوستان هم کلاس بسیار چیزها از او آموختیم و در طی سالهای بعد از دانشکده هر وقت او را می دیدیم، باز یاد همان مرد افتاده، خوش مشرب و رفیق دانشکده می افتادیم و تا روزها یادش را گرامی می شمردیم.

به گفته ی استاد شفيعی کدکنی:

نامشان زمزمه‌ی نیمه شب مستان باد
تا نگویند که از یاد فراموشانند

و در پایان سروده ای از زنده یاد دکتر قاسم رسا را ارمغانتان می کنم:

خوشا آنان که با عزت ز گیتی	بساط خویش برچیدند و رفتند
ز کالاهای این آشفته بازار	محبت را پسندیدند و رفتند
خوشا آنان که در این باغ چون گل	صبحی چند خندیدند و رفتند
خوشا آنانکه در میزان وجدان	حساب خویش سنجیدند و رفتند
نگردیدند هرگز گرد باطل	حقیقت را پرستیدند و رفتند
خوشا آنانکه بر این صحنه‌ی خاک	چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خوشا آنان که از پیمانه‌ی دوست	شراب عشق، نوشیدند و رفتند
خوشا آنان که در راه عدالت	به خون خویش غلطیدند و رفتند
خوشا آنان که بذر آدمیت	در این ویرانه پاشیدند و رفتند
خوشا آنان که پا در وادی حق	نهادند و نلغزیدند و رفتند
ز تقوی جامه بر تن کن که پاکان	ز تقوی جامه پوشیدند و رفتند
خوشا آنان که بار دوستی را	کشیدند و نرنجیدند و رفتند
خوشا آنان که از گل‌های این باغ	گل اخلاص بوییدند و رفتند
سعادت شد نصیب رهروانی	که راه راست بگزیدند و رفتند
«رسا» در راه خدمت باش کوشا	خوشا آنان که کوشیدند و رفتند.

۲۱ شهریور ۱۴۰۳

دوست نازنین

نویسنده: محمدحسین ابن یوسف



زهی حمیده خصلی که گاه فکر صواب
تو را رسد که کنی دعوی جهانبانی
«حافظ»

تصمیم به مهاجرت برای بیشترین کسانی که کشور خود را ترک می کنند کاری بس دشوار است که معمولاً با دقت و ریزنی های فراوان در فرصت های زمانی دور و دراز گرفته می شود. لیکن برای ما سرنوشت این بود که این گزینش را در ایام کوتاه مرخصی و زمانی که برای شرکت در جشن پیوند زناشویی یکی از خویشان به آمریکا آمده بودیم، آن هم به مجرد شنیدن ماجرای گروگان گیری در سفارت آمریکا در تهران، و تنها در درازای چند ساعت انجام دهیم!

به دنبال این تصمیم نزدیک به ۹ سال در کالیفرنیا، محبوب ترین ایالت از دید غالب ایرانیان، که بخشی از زمان آموزش های دانشگاهیم را در آن سپری کرده بودم زندگی کردیم و سپس به کوچی دوباره، این بار به شرق آمریکا و منطقه ی واشنگتن با دوستان و آشنایان به مراتب کمتری، دست زدیم.

روزی دوست گرانقدر، والامقام و فرهیخته ام زنده‌یاد دکتر حیدرقلی عمرانی، استاد پیشین دانشگاه تهران، وکیل پایه یک دادگستری و مدیر عامل پیشین سازمان بیمه‌های اجتماعی و معاون نخست وزیر که افتخار آشنایی با ایشان از طریق دوست و برادرم برهان نصیبم شده بود و تقریباً هر روز سرافرازی دیدار و مصاحبت با ایشان را داشتم، به من فرمودند: «حالا که عازم واشنگتن هستی من شماره تلفن دوست نازنینی را که در آنجا دارم به تو می‌دهم تا با او در تماس باشی. نام ایشان مجید میرزا جهانبانی است، پسر مرحوم تیمسار امان الله جهانبانی وزیر جنگ رضاشاه. من به شازده هم زنگ می‌زنم و تو را معرفی می‌کنم». با تشکر فراوان از ایشان عرض کردم که ذکر خیر زنده‌یاد امان الله‌میرزا جهانبانی را بارها از پدر همسرم، زنده‌یاد تیمسار بیژن گیلان‌شاه، که ارادت ویژه‌ای به آن بزرگوار داشتند شنیده‌ام و بسیار از آشنایی با ایشان مفتخر و خوشحال خواهم شد.



مجید میرزا جهانبانی در دهه ۸۰

چندی بعد در اواخر سال ۱۹۹۸ به واشنگتن آمدم و در نخستین فرصت به جناب جهانبانی زنگ زدم. از بخت نیک معلوم شد که ایشان در آپارتمانی در ساختمان کنار ساختمان مسکونی ما که از طریق راهرو زیرزمینی نیز به هم متصل هستند زندگی می‌کنند. بزرگواری کردند و به دیدنم آمدند و دیداری به راستی دل‌پذیر و دل‌نشین داشتیم که نزدیک به چهار ساعت به درازا کشیده که به گفته سعدی:

هر دم که در حضور عزیزی برآوری دریاب کز حیات جهان حاصل آن دم است

فرصتی بود که بتوانم ایشان را انسانی فرهیخته، منبع الطبع، بی شائبه و به راستی برازنده ی برنام یا عنوان «شاهزاده» بیابم. البته بعدها متوجه شدم که ایشان از طرف مادر نه تنها از نوادگان ناصرالدین شاه بلکه امیرکبیر و از طرف پدر از نوادگان فتحعلیشاه هستند.



مجید میرزا جهانبانی دهه ۹۰ میلادی

در همان نخستین دیدار تصمیم گرفتیم که دیدارهای مرتب هفتگی داشته باشیم و صبح های جمعه را برای انجام این کار برگزیدیم.

ماه ها بدین سان گذشت تا یک روز جمعه ضرورتی ایجاب کرد که به ایشان زنگ بزنم و با پوزش قرارمان را عوض کنم. شوربخانه موفق نشدم که با ایشان گفت و گو کنم و ناچار شدم پیامی بگذارم و آپارتمانم را ترک کنم. در بازگشت به منزل دوباره به ایشان زنگ زدم و معلوم شد که از بخت بد ایشان پیام را نگرفته بودند و سر وقت به منزل ما آمده بودند و با در بسته مواجه شده بودند.

زمانی که بالاخره دیدار میسر شد، نخست تکه کاغذی با این نوشته که نشانگر مهر بی پایان و بزرگواری این دوست گرانمایه و استثنایی است را به من دادند که:

اگر صبح جمعه ای در باز نگردد.

از کوی تو بیرون نشود پای خیالم
نکند فرق به حالم چه برانی، چه بخوانی
در اگر باز نگردد، نروم باز به جایی
پشت دیوار نشینم چو گدا بر سر راهی
باز کن در که جز این خانه مرا نیست پناهی

این دیدارها هر هفته برای بیش از ۲۵ سال ادامه داشت، هر چند که گاه به دلایلی ناچار شدیم زمان دیدارهایمان را از صبح به بعد از ظهر و از جمعه به روزهای دیگر هفته تغییر دهیم. با این همه در پایان هر جلسه هر یک با فهرستی از آنچه هر کدام باید در هفته ی پیش رو انجام می دادیم، با یکدیگر بدرود می گفتیم. ناگفته نماند که شاید هفته ای نبود که به دلایل گوناگون بارها تلفنی پرسشی برای یکدیگر نداشته باشیم.

گاهی نیز دوستان دیگری به ما می پیوستند که روند کار را دگرگون می کرد. مشکل اساسی در این بود که ما دو نفر علی رغم اختلاف نظرهای کلی که در بسیاری از امور و از آن میان در اندیشه ها و باورهای دینی، سیاسی و اجتماعی داشتیم، به دلیل شناخت راستینی که از یکدیگر پیدا کرده بودیم عقاید خود را به روشنی و بدون هیچ رودربایستی و تظاهری به یکدیگر بیان می کردیم، و دیگران این آگاهی و شناخت را نداشتند. البته این به این معنا نبود که ما عقاید طرف مقابل را بدون گفت و گو و یا به راحتی پذیرا باشیم و اتفاقاً در کمتر دیداری بود که می توانستیم در همه ی موارد هم سو شویم.

یکی از زیباترین و پربارترین بخش های آن داد و ستد فرهنگی، آگاه کردن طرف دیگر از مقاله ها، کتاب ها، سخنرانی ها یا مطلبی بود که در درازای هفته خوانده، دیده و یا شنیده بودیم که غالباً با ارائه نسخه ای از آن مطالب به طرف دیگر همراه بود و بهترین نمونه ی آن مقاله های متنوع و دلنشینی بود که از یکی دوستان نزدیک و هم دوره ی ایشان در دانشکده ی کشاورزی کرج، جناب مهندس مرتضی حسینی دهکردی، در نشریه های ارجمندی نظیر فصلنامه ی "ره آورد" چاپ و پخش می شد و سرآغازی برای آشنایی من با آثار فاخر و ارزشمند این بزرگوار فرزانه که مجموعه ی هزار آوایش کاری کارستان در شناسایی، شناخت و شناساندن موسیقی ایران معاصر است و خوانندگان

"آرمان" با ایشان و آثارشان کاملاً آشنا می باشند - افتخاری که از طریق "دوست نازنین" مهندس مجید میرزا جهانبانی نصیب شد.

به جان دوست که در اعتقاد سعدی نیست که در جهان به جز از کوی دوست جایی هست

به گفته ی "نیما یوشیج":

یاد بعضی نفرات

روشنم می دارد...

قوتم می بخشد

ره می اندازد

و اجاقِ کهنِ سردِ سَرایم

گرم می آید از گرمیِ عالی دِمشان.

نام بعضی نفرات

رزقِ روحم شده است.

وقت هر دلتنگی

سویشان دارم دست

جراتم می بخشد...

روشنم می دارد.

راستی را که به گفته ی هوشنگ ابتهاج (سایه):

نازنین آمد و دستی به دل ما زد و رفت

و به گفته ی سعدی:

به لطف خویش خدایا روان او خوش دار.

۲۷ بهمن ماه ۱۴۰۳

مک لین، ایالت ویرجینیا



تاریخ

مجید جهانبانی

مادر بزرگ، خانم شوکت السلطنه قهرمان



یکی از بهترین موهبت‌ها در زندگی فرد، دارا بودن قدرت نویسندگی است. من همواره عاشق این هنر بوده‌ام، بدون آن که از آن بهره‌ای داشته باشم. نویسندگی امثال من محدود به نوشتن انشاء در مدرسه در دوران طفولیت و نوجوانی بود. هیچوقت نمی‌دانستم که چگونه ابتدا به ساکن باید وارد موضوع بشوم. راهگشای کار ما نصایح «آقا معلم» یا استاد بود و بیشترین جمله ورودی عبارت، «البته واضح و مبهره است» بود. موضوع انشاء مدرسه که استاد عنوان می‌کرد جنبه تحکم داشت و هیچگونه ارتباطی با عقیده و تمیز شاگرد نداشت. اصولاً نمی‌خواستند عقیده شاگرد را بدانند یا او را به بررسی و تعمق وادار کنند. مثلاً موضوع این نبود که عقیده و برداشت خود را درباره قناعت بنویسید تا آن که جمعی آن را مردود بدانند و عده‌ای آن را سرمایه زندگی به شمار آرند. درباره قناعت یا صبر می‌گفتند: «قناعت توانگر کند مرد را» یا «صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد». در این چارچوب برای آن که نمره درس هرچه ممکن است بهتر باشد باید به عقیده ثابت استاد هرچه بیشتر تکیه می‌کردیم و آن را مورد ستایش قرار می‌دادیم.

تنها فرصت و شانس که من داشتم علاقه بسیارم به تاریخ بود که مرا ناچار وادار به مطالعه کتب مختلف می‌کرد و بدین طریق به قدرت انشاء من سروسامانی می‌داد. خواندن رمان‌های تاریخی مانند نوشته‌های اشتفن تسوایک (Stefan Zweig) و الکساندر دوما (Alexandre Duma) و امثال این‌ها سرگرمی بزرگی برایم فراهم می‌ساخت. فرصت بزرگ بعدی پس از فرار از ستم‌های حکومت اسلامی ایران بدست آمد. در اینجا یعنی در امریکا فرصت مناسبی که به من روی کرد آشنایی با مردی فکور و دانشمند به نام حسین ابن یوسف بود. راهنمایی‌های او و مخصوصاً خواندن نوشته‌های برادر مرحومش برهان ابن یوسف، قدرت نویسندگی مرا تا اندازه‌ای بهتر کرد. یادداشت‌هایی، از خاطرات پدرم امان الله میرزا و تهیه مقالاتی در این راستا به قلم من بهبود بخشید تا آنجا که پس از

مراجعت از سفری کوتاه به سرزمین چین و روسیه، آقای ابن یوسف کتابی به صورت هدیه به من داد و آن جمع آوری خاطرات من درباره پدرم امان الله میرزا بود که به نحو زیبایی تنظیم شده و مخارج گزاف آن را هم ایشان تقبل کرده بودند. آن کتاب موجب شد که دوستان احترام بیشتری برایم قائل شوند.

تنها مشکلی که پیش آمد این بود که آقای ابن یوسف از من خواستند که به هر صورت نویسندگی را ادامه دهم و هرچه خواستم با زبان بی زبانی، ناتوانی خود را بیان کنم، فایده نبخشید. ناچار خاطراتی را که از مادر بزرگ خود خانم شوکت السلطنه داشتم، به رشته تحریر درآوردم به این امید که شاید پس از خواندن آن، ایشان قانع شوند که نباید به نویسندگی من اعتقاد داشته باشند، ولی به عکس ایشان آن را خواندند و با تمجید بسیار ادامه کار نویسندگی را لازم دانستند.

داستان زندگی افراد بیشتر جنبه خصوصی داشته و تنها، مورد توجه افراد فامیل و خانواده نویسنده قرار می گیرد و ذکر خاطرات خصوصی، در مطالبی که برای عموم نگاشته می شود موردی نداشته و چندان هم توجه دیگران را جلب نمی کند. تنها در موارد استثنایی، نظیر شرح زندگی این بانو، در حقیقت گوشه‌های نه چندان روشنی از تاریخ، روابط و عادات گذشتگان را نشان می دهد که شاید بتواند ارزشی برای مطالعه خوانندگان و علاقه مندان داشته باشد.

در ایران ما، از قدیم مرسوم بود که مادر بزرگ‌ها برای سرگرمی و رفع تنهایی از میان نوه‌ها به دلایلی یکی را انتخاب کرده و از او نگهداری می کردند. این امر اغلب اوقات باعث سودی سرشار برای نوه منتخب می شد و نوه علاوه بر اینکه در محیطی سرشار از محبت زندگی می کرد، از لحاظ خوراک و پوشاک نیز وضع مطلوبی داشت.

مادر بزرگ من از میان نوه‌های متعددی که دورادور او را فرا گرفته بودند، با خواست خداوند متعال مرا انتخاب کرد و دلیل این انتخاب این بود که من در سال ۱۳۰۹ شمسی در منزل مادر بزرگ به دنیا آمده بودم و بعداً قرار شده بود که مادر، به منزل خود رفته و نوزاد چند روزی نزد مادر بزرگ بماند. این اقامت با توجه به این که مادر خود، چندین فرزند دیگر داشت به درازا کشید و بعد همیشگی شد.

زندگی مادر بزرگ من یک ماجرا بود و عمر سراسر فراز و نشیب او با تاریخ سلسله قاجاریه پیوند خورده بود. من فکر کردم که اگر من که در دامن او بزرگ شده ام و از مراحم و بزرگواری‌های او بهره برده ام یادمانده‌های خودم از او را ننویسم، به احتمال قریب به یقین، هرگز به هیچ دلیل دیگری شرح زندگانی جالب توجه او مطرح نخواهد شد و داستان حیات خانم شوکت السلطنه مانند بسیاری از رویدادهای نه چندان بزرگ تاریخ به فراموشی سپرده خواهد شد و از یادها خواهد رفت.

شوکت السلطنه، دختر شاهزاد مسعود میرزا (ظل السلطان) از فرزندان ارشد ناصرالدین شاه قاجار بود. مادر او بانو همدم السلطنه، همسر ظل السلطان، دختر میرزا تقی خان امیرکبیر و بانو عزت الدوله، خواهر ناصرالدین شاه بود. پیوند زناشویی ظل السلطان و همدم السلطنه، یکی از وقایع جالب توجه دوران سلطنت طولانی ناصرالدین شاه می‌باشد.

سرپرست ناصرالدین شاه هنگام ولایت عهدی، جوانی به نام تقی فرزند استاد قربون، آشپز قائم مقام فراهانی، وزیر عباس میرزا نایب السلطنه، بود که در سایه هوش و لیاقت ذاتی توانسته بود خود را به آن مقام والا برساند. پس از درگذشت محمد شاه، در سایه همت و پشتکار میرزا تقی خان، ناصرالدین میرزا به تهران آمد و صاحب تاج و تخت پدر خود شد و توانست مدت چهل و هشت سال، از سال ۱۲۶۴ تا ۱۳۱۳ هجری قمری، بر اریکه سلطنت تکیه زند. به پاس زحمات تقی خان، شاه او را سمت صدر اعظمی داد و همزمان لقب «امیرکبیر» را به او بخشید و خواهر خود عزت الدوله را به عقد ازدواج او درآورد که ثمره ازدواج آنها، تولد دو دختر بود.

به یقین خوانندگان با نام و خدمات امیرکبیر آشنایی دارند، اما به نظر نویسنده این سطور، آنچه که برای امیرکبیر موجب یک نوع جهان بینی و توجه به عظمت کشورهای دیگر گردید، و او را خواهان پیمودن همان راه‌ها برای آینده ایران نمود، فرصت‌های غیر منتظره ای بود که قبل از صدارت برای او پیش آمده بود.

اولین فرصت مربوط به قتل الکساندر گریبایدوف (Alexander Griboyedov)، فرستاده روسیه، در سال ۱۲۴۴ در تهران بود. پادشاه ایران فتحعلیشاه، برای معذرت خواهی و بیان اینکه دولت ایران قصد این امر را نداشته و بی‌تدبیری سفیر روسیه باعث آشوب مردم و کشته شدن گریبایدوف شده است، تصمیم گرفت شاهزاده خسرو میرزا، پسر عباس میرزا نایب السلطنه، را همراه گروهی به سنت پترزبورگ بفرستد. سرپرستی این گروه به عهده میرزا تقی خان قرار گرفت. رفتار و برخوردهای پسندیده او اثر خوبی بخشید و امپراتور نیکلای اول قتل سفیر خود را نادیده گرفت و یک کرور از طلب روسیه از ایران را نیز، به خسرو میرزا بخشید.

فرصت دوم، در ۱۲۵۳، هنگامی دست داد که امپراتور نیکلا به قصد دیدار منطقه قفقاز عازم تفلیس بود. از طرف محمد شاه به منظور خیر مقدم، ناصرالدین میرزا، ولیعهد ایران را که کودکی بیش نبود، با هیأتی به ریاست میرزا تقی خان، به تفلیس فرستاد. شاید بیان چگونگی این دیدار برای خوانندگان جالب توجه باشد. در روز شرفیابی، میرزا تقی خان و ناصرالدین میرزا به سالن بزرگی هدایت می‌شوند. پس از لحظاتی کوتاه امپراتور وارد می‌شود و به سرعت به ولیعهد نزدیک شده او را در آغوش می‌گیرد. ناصرالدین میرزا از ترس، شروع به گریه می‌کند. امپراتور با دیدار میرزا تقی خان اظهار می‌دارد که چهره او به نظرش آشنا می‌آید و ایشان اظهار می‌دارد که قبلاً در سنت پترزبورگ افتخار شرفیابی به خدمت امپراتور را داشته است. امپراتور ضمن دادن یک هدیه جواهرنشان به میرزا تقی خان می‌گوید: «از ناصرالدین میرزا برادرزاده من خوب توجه به عمل آورید».

سومین فرصت، مسافرت میرزا تقی خان به دربار پادشاه عثمانی برای رفع گرفتاری‌های مرزی و روشن شدن حدود و ثغور ایران و عثمانی در شهر ارزروم بود. در نتیجه این سفر، قرارداد مناسبی بسته شد و مشکلات مرزی، در سایه درایت میرزا تقی خان، برطرف گردید.

امیرکبیر در مدت کوتاه صدارت خود کوشید که هرچه زودتر وضع آشفته ایران را سامان دهد و در این راه خدمات زیادی را عرضه داشت، لیکن در نتیجه بعضی از بی‌تدبیری‌ها که از عقل سلیم او بعید به نظر می‌رسد، جان خود را از دست داد.

در باره خطاهای امیرکبیر نیز باید گفت اولین و بزرگترین خطای امیر این بود که صرفه جویی در دستگاه دولتی ایران را از دربار سلطنتی شروع کرد. او مواجب و حقوق بسیاری از خدمتگزاران شاه و مخصوصاً مهدعلیا، ملکه ایران را قطع کرد و یا به شدت تقلیل داد. بنا بر یک ضرب‌المثل ایرانی باید بگوییم که او «مار را در آستین خود پروراند».

بسیاری از مواجب و دیگر هزینه‌های دولت و ولخرجی‌ها در رابطه با بخش‌های مختلف کشور بود. در نتیجه، شاید امکان داشت که امیرکبیر اصلاحات را از آنجا شروع نماید. حال اگر تصور کنیم که به علت قدرت دربار ایران، ناچار بود دستگاه سلطنت را تضعیف کند، باید یک نوع کودتا انجام می‌داد. یعنی مثلاً، باید شاه را به نحوی در قید نگاه می‌داشت، به طوری که هرکسی حق این را نمی‌داشت که به میل خود شاه را ملاقات کند. به علاوه، برای انجام اقدامات ضروری، باید با شاه مشورت می‌کرد، به طوری که دستورات از جانب شاه ابلاغ می‌شد. در حقیقت یعنی، ضمن اینکه حالت لگلی را فراموش می‌کرد، به صورت معلمی خدمتگزار در می‌آمد. اینها توقعات کوچکی است که امیر، با فراست و دانش خود باید آنها را می‌دانست، و شاید او یک نوع خودخواهی و غرور داشت که ما از آن آگاهی کامل نداریم.

شاید لازم باشد که قدری از داستان مادر بزرگ خارج شوم و ذهن خوانندگان این اوراق را متوجه کنم که چرا امیر بی‌تدبیر بود. او در تهران کسی را نداشت و تنها حامی او شخص شاه بود. البته او باید متوجه می‌شد که آن کودک یا نوجوانی که او در تبریز لله و بزرگترش بود و با تحکم با او صحبت می‌کرد، امروز طفلی بی‌پناه نیست. او اینکه پادشاه ایران است و رفتار او باید به صورت دیگری باشد. او با همه دست‌اندرکاران و گردانندگان دستگاه دولت درافتاد و کمترین توجهی به دستورات شاه نداشت و مخصوصاً خطای بزرگ او مقابله کردن با مهدعلیا ملکه مادر بود. تا آنجا که یک روز ملکه در حضور شاه فریاد زده بود که من به عنوان مادر شاه و نوه فتحعلیشاه حاضر نیستم به حرف پسر یک آشپز توجه کنم و از دستورات او اطاعت نمایم. توطئه‌ها در ذهن شاه - نوجوان نوزده ساله - به ثمر رسید و موجباتی فراهم شد که شاه فرمان قتل وزیر شایسته خود را صادر کند.

ناصرالدین شاه شاید به علت پشیمانی از کرده خویش، برای نوعی دل جویی و تلافی اقدام ناپسند خود، دخترهای امیرکبیر را به همسری پسران ارشد خود در آورد. ام الخاقان، همسر مظفرالدین میرزای ولیعهد شد و همدم السلطنه به عقد مسعود میرزا ظل السلطان در آمد.

شاهزاده مسعود میرزا، که در سال ۱۲۶۶ هجری قمری متولد شده بود در سال ۱۲۷۷، ملقب به امین الدوله گردید و به حکومت مازندران، استرآباد، دشت گرگان، سمنان و دامغان منصوب گردید. او از ۱۲۷۹ تا ۱۲۹۱ به تناوب، حکومت اصفهان و فارس را به عهده داشت. محل اصلی اقامتش در اصفهان بود که ۳۴ سال ادامه داشت. شاهزاده مسعود میرزا در سال ۱۲۸۶ هجری ملقب به ظل السلطان گردید و حکومت ۱۴ ایالت و ولایت در جنوب و مغرب ایران، در دست او بود. در این مدت و به تدریج درباریان شاه را نسبت به او بدگمان کردند، و در نتیجه کاهش قدرت، حکومت او در سال ۱۳۰۵ هجری قمری منحصر به اصفهان گردید.

همسر ظل السلطان، همدم السلطنه، دارای دو دختر به نام‌های کوکب السلطنه و شوکت السلطنه و پسری به نام جلال الدوله گردید، ولی در بحبوحه جوانی، در واپسین زایمان، مرگی نابهنگام او را در ربود. در آن موقع شوکت السلطنه نه ساله بود و مرگ مادر در آن سن و سال ضربه سختی به روحیه او وارد کرد. ظل السلطان دختران خود را به دست مادر خود عفت السلطنه سپرد.



عفت السلطنه

عفت السلطنه که در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه همسر او شده بود، دختر رضا قلی بیگ، غلام بهمن میرزا، پسر چهارم عباس میرزا نایب السلطنه بود. عفت السلطنه از ترک‌های کرد نژاد ناحیه ماکو بود و به سختی به زبان فارسی تکلم می‌کرد. ضمناً روحیه ای تند و خشن داشت و با نوه‌های خود با خشونت بسیار رفتار می‌کرد. یاد دارم که بسیاری از آشنایان از خشونت بی حد او داستان‌ها می‌گفتند. خواهر تنی ظل السلطان که بسیار مورد علاقه ناصرالدین شاه بود، کسرا نیل خانم بود که بعدها لقب «افتخار الدوله» و سپس «بانو عظمی» را صاحب شد. شوهر او ابوالفتح خان از خان‌های ماکو بود. پدرش خان بابا خان سردار، ریاست ایل ماکو را داشت و مورد توجه عباس میرزا نایب السلطنه فرزند و ولیعهد فتحعلیشاه، قرار گرفته بود. عباس میرزا شاید به امید کمک‌های او در جنگ‌های خونین ایران و روس، دختر خود، ماه رخسار خانم فروغ السلطنه، را به همسری او داده بود. فرزند برومند خان بابا، ابوالفتح خان، بعداً همسر بانو عظمی شد. او در نظام و حکومت ظل السلطان معاون شاهزاده بود و خدمات بسیار کرد.

ابوالفتح خان متأسفانه در سن چهل و پنج سالگی با سکتۀ قلبی درگذشت. مخالفین معتقدند که ظل السلطان او را مسموم کرده بود. همسر بانو عظمی، یعنی ابوالفتح خان، در تهران علایقی داشت. قریۀ جعفرآباد شمیران و باغ پارک مانند سعدآباد به او تعلق داشت. ابوالفتح خان صاحب چند فرزند شد که از میان آن‌ها فرزند ارشدش به نام قهرمان میرزا مورد توجه ظل السلطان قرار گرفت. او در حقیقت دست پرورده ظل السلطان بود. ظل السلطان او را وارد ستاد سپاهیان خود کرد و پس از چندی دختر خود، شوکت السلطنه، را به عقد ازدواج او در آورد.

ظل السلطان که مقررً دائمی خود را اصفهان قرار داده بود با مدیریتی قابل توجه، تقریباً بر نیمی از ایران آن روز حکومت می‌کرد. او برای آن که از تهران و درگاه ناصرالدین شاه دور نباشد و موجباتی پیش نیاید که او شغل و مقام خود را از دست بدهد، دو اقدام اساسی کرد. یکی آن که به این امید که نه تنها از بی اعتنائی‌های اتابک اعظم رها شود بلکه او را حامی خود کند، دختر اتابک را برای همسری یکی از پسران خود به نام اکبر میرزا خواستگاری کرد. اقدام دوم ایجاد و بنای عمارتی کاخ مانند برای خود شد که در خیابان اکباتان امروزی، در مجاورت میدان بهارستان قرار دارد. بعدها این بنا از طرف رضاخان سردار سپه به وزارت معارف بخشیده شد و در سر در این بنا در یک ردیف کاشی کاری‌های زیبا، شرح بخشش و بزرگواری‌های فرهنگی، رضا شاه منقوش شد و البته:

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طایی شدن آسان بود

در دنباله داستان خود بگویم که شوکت السلطنه گویا علاقه چندانی به پسر عمۀ خود نداشت، ولی سرپیچی از دستور پدر نیز امری محال بود. ناچار در سن شانزده سالگی در نهم جمادی الاولی سال ۱۲۹۹ هجری قمری، به عقد ازدواج او درآمد. ظل السلطان به شوکت السلطنه محبت بسیار کرد. منزل بزرگی به نام «حیاط خسرو خانی»، که در کنار میدان شاه اصفهان قرار داشت و از بناها و آثار زیبای دوران صفویه بود را به او بخشید و برای این امر، فرمان مالکیت



شوکت السلطنه در کنار دختران و دامادها و نوه‌ها - سمت چپ ایستاده: امان‌الله میرزا جهانبانی

آن را برای دختر خود، از شاه تقاضا نمود. ناصرالدین شاه به موجب فرمان و دستخطی که در رجب سال ۱۳۱۳ هجری قمری نوشته شده و به امضاء رسیده حیاط خسرو خانی را به شوکت السلطنه بخشید، ولی در فرمان تصریح شده بود که بانوی نامبرده دارای کلیه حقوق مالکیت است جز آن که حق ندارد آن ملک را به اتباع خارجی بفروشد.

ضمناً ظل السلطان چون توجه داشت که قهرمان میرزا املاک زیادی در تهران از پدر خود به ارث برده در کنار کاخ خود که در آن ایام «سر در ظل السلطان» نامیده می شد و بعداً نام آن خیابان به خیابان اکباتان تبدیل شد، یک باب خانه و حیاط بزرگ با بنای دو طبقه و یک حمام عمومی مرمر به شوکت السلطنه بخشید. همچنین در نزدیک دماوند قریه بومهن را که از املاک معتبر اطراف تهران بود و از رودخانه «سیاهرود» مشروب می شد برای دختر خود از مستوفی الممالک خریداری کرد.

به هر حال همه چیز بر وفق مراد بود تا اینکه ناگهان در ذیقعد ۱۳۱۳ هجری قمری ناصرالدین شاه در صحن حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله یک تروریست کشته شد. با وجود آن که به نظر می رسید آشوب‌هایی بر پا شود با تدبیر سرکردگان ایرانی، به خصوص با کمک روس‌ها و انگلیسی‌ها، از هرج و مرج جلوگیری شد. ظل السلطان که قلباً مایل به تصاحب تاج و تخت بود و آن را از حقوق خود می دانست به ناچار از خواست خود در گذشت و سلطنت برادر کوچکتر یعنی مظفرالدین میرزا ولیعهد را، که مورد توجه روس‌ها بود، پذیرا شد و انگلیسی‌ها حاضر نشدند

علیرغم میل روس‌ها به او کمکی نکنند. مظفرالدین شاه پسر خود محمدعلی میرزا را که از دختر میرزا تقی خان امیرکبیر داشت به ولیعهدی انتخاب کرد.

خانم شوکت السلطنه تعریف می‌کردند که روزی با دختر خود افتخار به مهمانی به منزل خانم ضیاء السلطنه دختر ناصرالدین شاه رفته بودند و جمعی از خانم‌های مشخص حضور داشتند، ناگهان کلفتی سراسیمه داخل اتاق شده و اطلاع می‌دهد که اعلیحضرت تشریف فرما شده‌اند. مظفرالدین شاه وارد می‌شود، همه برخاسته تعظیم می‌کنند و برای جلوس شاه یک صندلی می‌آورند. شاه ضمن صرف چای می‌خواهد که خانم ضیاء السلطنه بانوان حاضر در مجلس را معرفی کنند. البته از بسیاری سرسری می‌گذرند، ولی زمانی که نوبت معرفی شوکت السلطنه می‌رسد و نام ظل السلطان و میرزا تقی خان امیرکبیر مطرح می‌شود، مظفرالدین شاه با توجه به احترام عمیقی که نسبت به برادر بزرگتر خود یعنی ظل السلطان داشته، از خانم شوکت السلطنه عذرخواهی می‌کند که قبلاً توجه لازم را نکرده و ایشان را نشناخته است. ضمناً می‌گوید دختر زیبایی که در کنار شما نشسته، حتماً دختر خودتان است، اسم او چیست؟ شوکت السلطنه می‌گوید کنیز دست بوس است و نام او افتخار است. شاه می‌گوید به او لقب «دوله» را می‌دهم و باید «افتخار الدوله» نامیده شود.

در ادامه شوکت السلطنه اظهار داشتند که فردای آن روز از طرف شاه یک حلقه انگشتری گرانها و یک طاقه شال ترمه فرستادند و گفتند که شاه مایل است، افتخار الدوله به عقد همسری محمدعلی میرزا ولیعهد درآید. طبعاً وسایل ازدواج فراهم می‌شود، ولی با توجه به عدم علاقه محمدعلی میرزا به عموی خود ظل السلطان و حالت خصمانه‌ای که نسبت به او داشته، از ازدواج با نوه او استنکاف می‌کند. ضمناً از طرف شاه، قاصدی تقاضا می‌کند که انگشتری و شال مسترد گردد.

خانم شوکت السلطنه گفتند این اولین و آخرین موقعیتی بود که مظفرالدین شاه را دیده بودند. وقتی در مورد ناصرالدین شاه پرسیده شد، خانم گفتند که ناصرالدین شاه را هم فقط یک بار دیده بودند و اضافه کردند که زن‌ها در صفی‌ایستاده بودند و ظل السلطان آنان را معرفی می‌کردند. وقتی ظل السلطان شوکت السلطنه را معرفی می‌کند و می‌گوید که نوه میرزا تقی خان است، ناصرالدین شاه مدتی شوکت السلطنه را نگاه می‌کند. با وجود آن که ناصرالدین شاه با سر طاس هیچوقت کلاه پوستی را از سر بر نمی‌داشت، ناگهان کلاه خود را برداشته و بر سر شوکت السلطنه می‌گذارد و می‌گوید: بلی، او نوه امیرکبیر است، چقدر به او شباهت دارد.

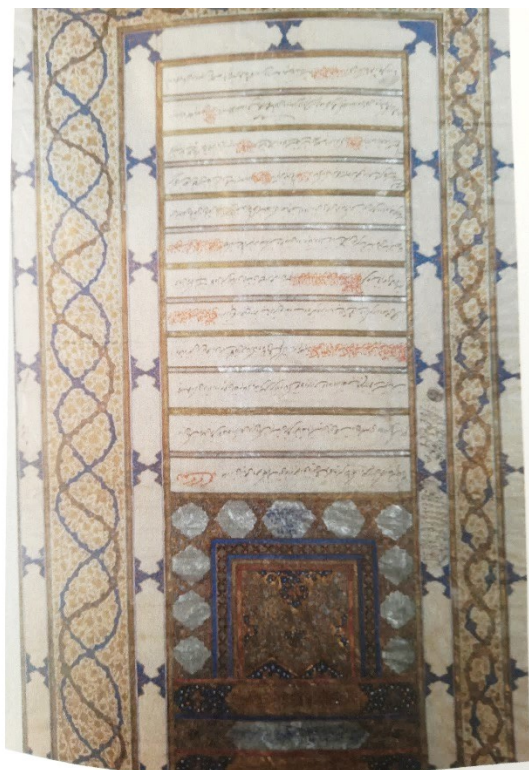
شوکت السلطنه در ادامه داستان زندگی خود تعریف می‌کرد، به علتی که هیچوقت دلیل آن معلوم نگردید، میانه ظل السلطان و قهرمان میرزا شکر آب می‌شود. خشم ظل السلطان آنچنان بالا می‌گیرد که به خواهرزاده خود قهرمان میرزا اعلام می‌دارد که اگر جان خود را دوست دارد بلافاصله اصفهان را ترک کند. قهرمان میرزا ناچار روانه تهران

می‌شود و مدتی در قریه بومهن به شکار می‌پردازد و در اصفهان ترتیبی می‌دهد که اداره منزل و دارایی‌های دیگری که دارد تحت نظر رئیس خدمتگزاران، «حاجی یاقوت خان» برده، قرار داشته باشد. آن خواجه با سلطه و خشونت کارها را اداره کرده و امر و نهی می‌کند.



ظل السلطان (نشسته) و قهرمان میرزا (ایستاده)

شوکت السلطنه تعریف کردند که روزی به ایشان آگاهی می‌دهند که باید به دیدار پدر خود ظل السلطان بروند. احضاری بی‌موقع و غیرقابل پیش‌بینی! می‌گفتند: «وقتی به دیدار پدر نائل شدم، ظل السلطان آن قدر با محبت رفتار کرد که برایم باور نکردنی بود.» پس از حرف‌های معمولی ظل السلطان گفته بود که: «از دیدارت خوشحالم و مطلبی را هم خواستارم و آن این است که قهرمان میرزا لیاقت همسری تو و دامادی مرا ندارد، می‌خواهم تو از او جدا شوی. در مقابل تعهد می‌کنم که شوهری مناسب برایت پیدا خواهم کرد و وصیت خواهم کرد که پس از مرگ من سهمیه ای در حدود حقوق پسرها به تو پرداخت شود و طبعاً همه مخارج ترا تا دم مرگ نیز به عهده می‌گیرم.» شوکت السلطنه در برابر پیشنهاداتی غیرعادی قرار می‌گیرند و خواهش می‌کنند چند روز به ایشان مهلت داده شود تا



عقدنامه خانم شوکت السلطنه

درباره آینده خود فکر کنند و بعد تصمیم خود را به عرض برسانند. شوکت السلطنه می گفتند که: «من همواره از بچه‌هایی که ثمره‌ی دو یا چند ازدواج افراد بودند، دل خوشی نداشتم. فکر کردم که با اطاعت از دستور پدر به احتمال زیاد، من در آینده فرزندان دیگری خواهم داشت و قهرمان میرزا هم با انتخاب همسری دیگر دارای فرزندان بیشتری خواهد شد و این شرایط زندگی همه فرزندان را تلخ کرده و شاید آن‌ها را دچار فقر و تنگدستی نموده و به طرف فساد سوق داده شوند. از این رو برای پدر پیغام فرستادم که متأسفانه قادر نیستم امریه پدر را بجای آورم و حاضر به طلاق نیستم».

ظل السلطان که هرگز عادت نداشت مطلبی برخلاف دستور و عقیده خود بشنود با خشم بسیار برای شوکت السلطنه پیام می فرستد که دیگر هرگز توجهی به او نخواهد داشت و بدین طریق همانطور که در کودکی از ارثیه مادر محروم مانده بود و املاک و دارایی مادر نزد ظل السلطان مانده بود، امید مال و دارایی دوم که می توانست ارثیه پدر باشد بر باد رفت و بعلاوه مقرری ماهیانه او و خرج منزل و زندگی او نیز که مسلماً دیگر پرداخت نخواهد شد، دردی بی درمان خواهد بود. در چنین شرایطی، شوکت السلطنه دارایی و ممر دیگری برای ادامه حیات خود نداشت و طبعاً اداره منزل بزرگ با اطفال و خدمه، مخارج دائم و سنگینی را مطالبه می کردند و او ناچار به فروش اثاثیه منزل خود

شده بود. وسایل زیاد منزل به تدریج در بازارهای میدان شاه اصفهان به فروش رسیده بود و محل دیگری برای تأمین مخارج باقی نمانده بود. بنا بر تعریف ایشان در «حیات خسروخانی» سه یا چهار هلال دروازه مانند، دنبال هم وجود داشتند. این دروازه‌های آجری به وسیله گل‌ها و پیچک‌ها مزین می‌شدند و در فصل بهار گل‌های بسیاری پیکر دروازه‌ها را می‌پوشاندند. در سر در دروازه‌ها، طرف راست و چپ، بر روی کاشی‌هایی رنگین و زیبا یکی از برخوردها و صحنه‌های شاهنامه فردوسی مانند جنگ رستم و سهراب، رستم و اسفندیار و اشکبوس و غیره طراحی شده بود. دلالتی یهودی که در این خانه آمد و رفت داشت پیغام فرستاد که حاضر است نقش هر دروازه را به بهای یکصد تومان خریداری کند.

شوکت السلطنه با تعجب و البته شادی موافقت خود را برای فروش کاشی‌ها اعلام می‌دارد. خریدار برای کندن و برداشتن تابلوها جعبه‌های بزرگی را با مقداری پوشال آماده می‌سازد. خانم شوکت السلطنه اضافه کرد که او هر کاشی را با دقت بسیار از جای خود کنده و پشت آن را نمره گذاری می‌کرد و در صندوق جا می‌داد و دقیقاً متوجه بود که هیچ قطعه‌ای نشکند و حتی خراشی هم بر ندارد. مبلغ دریافتی باز مدتی مخارج لازم روزانه را فراهم می‌سازد. ظل السلطان با مشاهده پشتکار و صداقت قابل توجه شوکت السلطنه و همچنین واسطه‌گری فامیل و دوستان، ناچار روی خوش نشان می‌دهد و ماهیانه مبلغ هفتاد تومان مقرری برای دختر خود برقرار می‌سازد.

همانطور که گفته شد قهرمان میرزا سرپرستی کارها را به دست برده قابل خود «حاجی یاقوت خان» سپرده بود. عجب اینکه قهرمان میرزا دیناری برای گذران خانواده خود منظور نکرده بود، زیرا یقین داشت که ظل السلطان همه گونه وسایل آسایش را در اختیار شوکت السلطنه قرار خواهد داد. خانم شوکت السلطنه بارها در تعریف از روش مدیریت برده مورد بحث و سرپرستی و نحوه دیکتاتور مآبانه آن مرد صحبت‌ها کردند. معلوم شد که به قول عوام: «بدون اجازه او احدی حق نداشت برای رفع تشنگی هم آب بخورد». بنابر این همه آمد و رفت‌ها و حرکات خانم شوکت السلطنه تحت نظر آن مرد بود و معلوم است که در چنین شرایطی چقدر ادامه زندگی برای ایشان دردآور بوده است. خانم گفتند یک روز پیامی تلگرافی از تهران رسید با تعجب از ارسال پیام آن را باز کردم. خبر درگذشت ناگهانی قهرمان میرزا بود. شوکت السلطنه از بالای عمارت فریاد زده بود که: «به محمدحسین بیگ بگویند کالسکه را آماده کند». حاجی یاقوت خان با تعجب بسیار به میان حیات می‌دود و می‌گوید: «به کجا می‌خواهید بروید؟ شوکت السلطنه با فریاد بلند می‌گوید: «حاجی، سردار اعظم قهرمان میرزا فوت کرده، بهتر است شما به اتاق خودتان بروید و دیگر در امور زندگی ما دخالت نکنید». خانم گفتند به قول عوام، حاجی مثل فانوس تا شد و مرگ و نیستی را در مقابل خود دید. البته بعدها از سوی شوکت السلطنه برای حاجی تا آخر عمر گذران خوبی در نظر گرفته شده بود.

با درگذشت مظفرالدین شاه در سال ۱۳۴۵ هجری قمری، سلطنت نصیب محمدعلی میرزا می شود. او همانطور که در تواریخ مسطور است با مشروطیت و مجلس و قوانین آن سر ناسازگاری آغاز می کند.

ظل السلطان که خفت دوران سلطنت برادر کوچکتر خود را تحمل کرده بود، انتظار داشت بتواند به سلطنت برسد. اقدامات او علیه محمدعلی شاه، که بی دریغ مورد حمایت روس ها بود، با شکست مواجه شد و او ناچار راهی فرنگ گردید و به شهر زیبای پاریس پناه آورد. محمدعلی شاه دستور داد که اموال ظل السلطان مصادره و زن ها و بچه های او در اختیار سربازان گذاشته شوند.

شوکت السلطنه تعریف می کردند که: «در منزل ظل السلطان، یعنی باغ نو اصفهان، دست های دو دختر خود را در دست هایم نگاه داشته بودم و در انتظار سرنوشت شوم خانواده بودم. وسیله تلگراف فوری با ظل السلطان تماس گرفته شد و امر مؤکد و وحشتناک شاه را به اطلاع او رساندند. ظل السلطان که دارای بالاترین نشان های امپراتوری بریتانیا بود، برای دریافت کمک، به سفارت انگلیس در پاریس مراجعه می کند.

سفیر انگلستان اظهار می دارد که از دست او کاری ساخته نیست و وظیفه ای بر عهده ندارد، فقط جریان امر را به وزارت خارجه انگلستان گزارش خواهد کرد. وزارت خارجه بلافاصله با سفارت خود در تهران تماس گرفته و دستور می دهد که به دولت و شاه ایران اعلام شود که خانواده ظل السلطان تحت حمایت مستقیم امپراتوری بریتانیا قرار دارد و از هر خلاف و تجاوزی باید جلوگیری شود. سفیر انگلستان این امر را به اطلاع قونسول انگلیس در اصفهان می - رساند. قونسول به دیدار فرماندار اصفهان رفته و قضیه را مشروحاً برای او شرح می دهد. فرماندار اظهار می دارد که او تابع دولت ایران است و امریه لازم را شاه باید صادر کند و آلا او موظف است که دستور شاه را اجرا کند. چون محمدعلی شاه از دستور و فرمان خود نکول نمی کند، قونسول اصفهان اعلام می دارد که او دستور داده است که پرچم انگلیس بر سر در «باغ نو»، کاخ ظل السلطان، به اهتزاز درآید تا روشن شود و ببینند که چه کسی گستاخی کرده و از زیر آن پرچم عبور خواهد کرد. ضمناً قونسول دستور می دهد که برای احترام پرچم بریتانیا چند نیزه دار بنگال که از محافظین کنسولگری بودند سوار بر اسب با لباس ها و یونیفورم های رسمی آماده شده و پس از نواختن شیپور می بایستی بیست و یک تیر توپ برای احترام به پرچم، شلیک شود. حاکم اصفهان با ترس و بیم بسیار قضیه را به تهران گزارش می دهد و محمدعلی شاه انصراف خود را از دستور قبلی اعلام می دارد.»

جمعی از روحانیون که از دشمنان ظل السلطان بودند به خانم شوکت السلطنه مراجعه کرده و اظهار می دارند که موقع مناسبی است که اعلام دعوی کرده و ارثیه مادر خود را از اموال ظل السلطان مطالبه نماید. در برابر این پیشنهادات خانم شوکت السلطنه پاسخ می دهند که ایشان هرگز علیه پدر خود شکایتی را مطرح نخواهند کرد. من نیز هرگز نشنیدم که خانم شوکت السلطنه در مورد بی مهری های ظل السلطان و تصاحب اموال مادری خود شکایت و یا حتی

یادی کرده باشند، تنها به خاطر دارم حدود سال ۱۳۲۳، دایی کوچک مادرم، اسماعیل میرزا معتمدالدوله، از برادرم مسعود میرزا و من دعوت کرد که شبی را برای شام به ملک او، که نزدیک اصفهان بود برویم. مجلس با شکوهی با بهترین خوراکی‌ها و پذیرایی برپا کرده بود. در مراجعت، خانم شوکت السلطنه دربارهٔ مهمانی سؤال کردند و من بطور کامل و حتی توأم با کمی تحسین از مهمانی یاد کردم. ضمناً یادآور شدم که ملک شاهزاده که «کوچون» نام دارد، بسیار زیبا و آباد است و اضافه کردم که یکاش ایشان هم آنجا را دیده بودند. خانم گفتند: «با آنجا آشنایی دارم، زیرا به مادرم همدم السلطنه تعلق داشت. شاید شایسته بود که پدرم ظل السلطان، ملک موروثی مادر را به من می‌داد، ولی او برادرم اسماعیل میرزا را ترجیح داد و «کوچون» را به او بخشید.»

عمر سلطنت محمدعلی شاه کوتاه بود. در دوران سلطنت فرزند او سلطان احمد شاه، ظل السلطان به ایران بازگشت، البته دیگر سمت فرمانروایی نداشت. در اقامت در ایران سعی کرد شاید به وکالت مجلس برسد که جامهٔ عمل نپوشید و پس از چندی در سال ۱۳۳۶ هجری قمری درگذشت و در عتبات به خاک سپرده شد.

فرزندان شوکت السلطنه عبارت بودند از پسری به نام ابوالفتح خان (سردار اعظم) و دو دختر به نام‌های افتخارالدوله و اختر السلطنه. هنگامی که پدر آنان یعنی قهرمان میرزا درگذشت مادرش بانو عظمی که با عروس خود شوکت السلطنه میانه خوبی نداشت در مورد ارثیهٔ قهرمان میرزا و تقسیم آن بین وراث اعلام داشت که اموال قهرمان میرزا کلاً به خود او تعلق داشته و قهرمان میرزا مالکیت شخصی نداشته است و بنابراین چیزی به وراث تعلق نمی‌گیرد. اما اگر شوکت السلطنه سهمی برای خود از ارث همسر قائل نباشد، او حاضر است اموال بین فرزندان تقسیم شود. طبعاً شوکت السلطنه با بزرگواری ذاتی خود پیشنهاد را می‌پذیرد و برای چندمین مرتبه از دریافت ارثیه و نعمت داشتن مال محروم شد.

فرزندان شوکت السلطنه در زندگی زناشویی خود ظاهراً موفق بودند:

ابوالفتح خان سردار اعظم، برای نام خانوادگی اسم پدر را انتخاب کرد و در نتیجه همه افراد فامیل قهرمان نامیده شدند.

دختر بزرگ، یعنی خانم افتخارالدوله، همسر علیرضا خان (امیر اکرم) بختیار، فرزند سردار محتشم از بزرگان و رؤسای ایل بختیاری شد و دختر دوم، خانم اختر السلطنه، همسر شاهزاده امان الله میرزا جهانبانی گردید.

آنچه که بیشتر از هر کس و هر چیز می‌تواند مورد توجه نگارنده باشد ازدواج مادرم اختر السلطنه با پدرم امان الله میرزا ست که بسیار درخور توجه و بررسی است.

شاید لازم باشد با عذرخواهی از خوانندگان عزیز، اندکی از مطالب جاری خارج شوم تا بتوانم نمایش و تئاتری را که به عنوان ازدواج و زناشویی در ایران قدیم مرسوم بود بنویسم.

مقوله ازدواج در دوران قدیم با آنچه اینک جوانان با آن روبرو هستند تفاوت کلی داشت. در دنیای امروز پسرها و دخترها «آزادانه» در کنار هم قرار می گیرند، به خصوصیات، عادات و اعتقادات یکدیگر پی می برند، تا آنجا که یقین کنند می توانند با هم شریک زندگی باشند و آینده را رقم بزنند.

در دوران های گذشته اگر عشق و الفتی بود، یعنی می توانست به وجود آید در بین افراد خانواده بود به طوری که به صورت ضرب المثل می گفتند عقد ازدواج پسر عمو و دختر عمو را خداوند در آسمان بسته است. اما به طور معمول برای پسر در خانواده ها مرسوم بود که مادر و خواهر او دخترانی را پیدا کرده و پس از بد و خوب کردن ها بنا بر عقیده و سلیقه خود مشخصات تعدادی از آن ها را در ذهن خود وارد می کردند و بعد به تفصیل چهره، اندام و خلقیات آن ها برای پسر شرح می دادند و او ناچار برای ازدواج با یکی از آن ها آماده می شد. همچنین انتخاب همسر می توانست در سایه شرایط مخصوص و متفاوتی مد نظر قرار گیرد و آن تشخص خانوادگی یا ثروت بود که اثر عمده ای داشت.

آشنائی تنها دائی من سردار اعظم با پدرم امان الله میرزا، در مدارس نظامی امپراتوری روسیه و شاید توجه امان الله میرزا به ثروت بیکران دوشیزه اختر السلطنه، خواهر سردار اعظم، دلایلی بودند که خارج از چارچوب عشق، ازدواج این دو تن را میسر ساخته بود. یک طنز و شوخی قدیمی بود و هست که برای مقایسه دو چیز ناجور می گویند: «مقایسه این دو چیز مثل مقایسه گل سرخ است با شربت سکنجین». و این دقیقاً در مورد پدر و مادر من و زمینه ازدواج آنها صدق می کرد. البته آن ها در دارا بودن بسیاری صفات از قبیل درستکاری، نجابت، اصالت و ده ها صفت شایسته دیگر مشترک بودند، ولی صفات خوب عشق و علاقه لازم را به وجود نمی آورد، تا ازدواج طعم و شیرینی خاص خود را داشته باشد. همین عدم هماهنگی باعث شد که امان الله میرزا پس از چند سال عشقی عمیق نسبت به دوشیزه ای زیبا و روسی الاصل به نام هلن کاسمینسکی که تنها شانزده سال سن داشت، پیدا کند. ازدواج آن دو زندگی اخترالسلطنه را که عمیقاً به شوهر خود عشق می ورزید برای همیشه زهر آگین ساخت.

عشق امان الله میرزا به همسر جدید و همچنین توجه و علاقه فوق العاده او به ارتش و درجات نظامی و سختی های زندگی و مخصوصاً تحمل قدرت بی پایان رضا شاه پهلوی و اجرای دستورات سخت و گاه ناروای شاه، همه اوقات پدرم را در بر می گرفت و مجالی برای توجه به زندگی دیگر خود نداشت.

از سوی دیگر، ثروت و املاک خانم اخترالسلطنه نیز مورد تصرف مباشرها و کدخداها قرار می گرفت و در چند مورد حتی باعث مقروض شدن به بانک ها و اشخاص گردید.

به یاد دارم که بارها مادرم مجبور شد برای گذران زندگی بعضی از نقدینه‌های خود مانند طلا و جواهر را به فروش برساند. جالب توجه این که بانویی یهودی به نام طاووس، که زنی میان سال و چاق بود بیش از همه خریدار این ثروت‌ها بود. او هر چیز ارائه شده‌ای را با دقت نگاه می‌کرد و به آرامی بهائی برای آن اعلام می‌داشت و کمتر دیدم که مادرم به چانه زدن یا بالا بردن قیمت پیشنهادی داشته باشد. یک روز مقدار زیادی طلا و زینت آلات، که حتی یک قلیان طلا هم در میان آن‌ها بود را، با ترازوی آشپزخانه وزن کردند. یک بار هم مقدار زیادی الماس‌های ریز را فروختند که با پول دریافتی از فروش آن‌ها مادرم یک دستگاه اتومبیل سواری استودی بیکر مدل سال ۱۹۳۶ برای خود خریداری کرد.

دختر بزرگ شوکت السلطنه، افتخارالدوله، همسر علیرضا خان (امیر اکرم) بختیار فرزند سردار محتشم از بزرگان و فرماندهان ایل بختیاری شد. علیرضا خان بختیار در ایام جوانی و تسخیر اصفهان به دست بختیاری‌ها در آشوب دوران سلطنت محمدعلی شاه قاجار، جزو افراد قشونی و لشگری محسوب می‌شد. در دوران رضا شاه سردار محتشم در تهران اقامت می‌کرد و تا پایان عمر تحت نظر بود و نمی‌توانست از تهران خارج شود. علیرضاخان از امور نظامی و سیاسی کناره‌گیری کرد و در اصفهان از املاک خود و همسرش نگهداری می‌کرد و عملاً خانه نشین بود.

اما ایل بختیاری که بسیاری از افراد آن تحصیل کرده خارج بودند، قدرت محلی داشتند و خاطره تاریخی آن قوم که قرارداد کاوش برای نفت را در حقیقت آن‌ها پایه گذاشته بودند و با انگلستان روابط حسنه برای حفر چاه‌های نفت و حفظ لوله‌های نفت در منطقه برقرار کرده بودند و بسیار دلایل دیگر، یک نوع توجه و شاید نگرانی در ذهن رضا شاه به وجود آورده بود. در منطقه بختیاری و شاید بیشتر در اصفهان و اطراف، مأمورین امنیتی شاه به شدت مواظب رفتار فرد خانواده بختیاری بودند. یاد دارم در نامه ای که من برای اصفهان نوشته بودم آدرس و نشانی منزل افتخارالدوله، خاله خودم را اینطور ذکر کرده بودم: «اصفهان - خیابان مریضخانه مرسلین - منزل آقای امیر اکرم بختیار». آن‌ها بلافاصله به من و سایرین اطلاع دادند که دیگر هیچگاه لقب امیراکرم نباید ذکر شود و به جای «بختیار» هم باید «بخت یار» بنویسم.

یکی از اشخاص جالب توجه در اصفهان خلیل خان اسفندیاری (بختیاری) بود. او یک همسر آلمانی زیبا و خوش پوش به نام «اوا» داشت و شایع بود که یهودی است. آن‌ها دختر کوچکی به اسم ثریا داشتند که به حق کودک زیبا و استثنائی بود و در جمع بچه‌هایی بود که با هم بازی می‌کردیم، ولی چون زبان فارسی نمی‌دانست، بچه‌ها خیلی او را برای بازی نمی‌پسندیدند. البته او بعدها ملکه ایران شد، هرچند که این مقام چندان دوامی نداشت و او سال‌ها پس از جدا شدن از شاه، در پاریس درگذشت.

در باره ملکه ثریا به خاطر دارم که روزی خانم شوکت السلطنه به من گفتند: «همبازی دوران کودکی تو قرار است با شاه ازدواج کند و ملکه ایران شود». مدتی بعد در یک مهمانی مجلل دربار، حسین میرزا برادرم مرا به حضور برد. شاه و ملکه به من دست دادند و حسین میرزا به ثریا گفت: «مجید در دوران طفولیت همبازی شما بوده». ثریا با بی‌اعتنایی شانه‌های خود را بالا انداخت. به طور کلی او برخلاف دارا بودن چهره‌ای زیبا، شخصیت قابل توجهی نداشت. و با اینکه شاید به علت وجود او بختیاری‌ها وضع بهتری پیدا کردند، ولی به نظر من نرسید که دیگران او را دوست می‌داشتند.

هرچند بختیاری‌ها همانطور که گفته شد برکنار محسوب می‌شدند، ولی با توجه به سوابق خاصی که امیراکرم داشت به علت ادب و مردم‌داری، رؤسای ادارات و فرماندهان لشگری و افراد نیروهای انتظامی علاقه و احترام خاصی نسبت به او نشان می‌دادند. او در جشن عروسی دخترش فروغ اعظم، اعلام داشت که بختیاری‌ها باید با لباس‌های محلی و ایلیاتی شرکت کنند. به یاد دارم که بانوان بختیاری با لباس‌های بلند در حالی که دورادور سر انداز را به ردیف لیره‌های انگلیسی چیده بودند و لباس آنان دارای نقش و رنگ بود رقص‌های دسته جمعی و محلی برپا داشتند. با وجود نفرت رضا شاه از لباس‌های محلی هیچکس در جشن عروسی ممانعت و مخالفتی نشان نداد.

در دوران رضاشاه بزرگان اصفهان به طور کلی به اصطلاح دست به عصا راه می‌رفتند. آنها برای سرگرمی یک باشگاه درست کرده بودند که آن را «کلوپ» می‌نامیدند. شب‌ها دور هم قمار کوچکی را تهیه دیده و به بازی پوکر می‌پرداختند. بنا بر تعریف یکی از دوستان، برد و باخت‌ها همیشه ناچیز بود، ولی شبی سردار اعظم در بازی مرتب باخت بود و میزان باختش به حدود ۱۵۰ تومان رسیده بود. او با غم و اندوه از باشگاه بیرون می‌آید. زنان اصفهانی هم برای رفع بیکاری غروب‌ها جلوی درب باشگاه اجتماع کرده و به اصطلاح خود بزرگان را تماشا می‌کردند. در آن شب غم‌انگیز یکی از زنان می‌پرسد: «بزرگون تو کلوپ اصلاً چیکار می‌کنن؟» دیگری پاسخ می‌دهد: «هی قمار می‌کنن، هی می‌برن». سردار اعظم عصبانی شده، فریاد می‌زند که: «باجی، همه که نمی‌برن بعضی هم می‌بازن. مثل من که ۱۵۰ تومن تیغ خوردم و امشب خوابم نمی‌بره».

متأسفانه امیراکرم بر اثر ناگواری‌های زندگی در سال ۱۳۱۹ در سن چهل و هشت سالگی درگذشت. هنگام مرگ ناگهانی او، همه رؤسای محلی چون سرهنگ بهنام رئیس شهربانی اصفهان و سرتیپ سطوتی فرمانده قشون، مأمورین سیاسی خارجی مقیم اصفهان، دیگر مأمورین عالی رتبه دولتی و بزرگان اصفهان در مراسم او شرکت نمودند و ادای احترام کردند. ولی گوئی که زندگی همیشه با خانم شوکت السلطنه سر جنگ داشت.

رضا شاه در سال‌های اول سلطنت خود با توجه به مالکیت قریه رودهن در جاده دماوند توجهی به قریه بومهن پیدا کرده بود و دستور داده بود که ملک مزبور برای او خریداری شود. اداره ثبت اسناد به خانم شوکت السلطنه اعلام

می دارد که قریه «بومهن» مورد نیاز و تقاضای دولت است و حاضرند آن را با قیمت مناسب خریداری کنند. شوکت السلطنه مضطرب و پریشان اظهار می دارد که هرگز قصد فروش ملک خود را نداشته و ندارد. اداره ثبت با فشاری که بر آن سازمان وارد شده بود تصمیم می گیرد که سند و قبالة خطی شوکت السلطنه را مخدوش اعلام دارد و بدین جهت خواستار دیدار بنجاق مالکیت او می شود تا بتواند نقصی برای آن بتراشد.

اینک برای انسان فرهیخته و شایسته ای چون شوکت السلطنه دوران زهر آلود و سیاهی ظاهر می شود. او در گذشته همه امکانات و هستی های زندگی اشرافی خود را از دست داده بود. تنها نقطه روشن زندگی او قریه بومهن بود که اگر این روشنائی نیز خاموش می شد او باید ناچار دست نیاز و تکدی پیش فرزندان و دیگران دراز کند. برای رفع این مشکل دو راه امید برای خانم باقی مانده بود: اول دراز کردن دست توسل به درگاه ایزد متعال و بعد درخواست کمک از داماد خود امان الله میرزا. خانم در مسافرت های خود به خراسان و زیارت آستان امام هشتم در مشهد با طلبه ای آشنا شده بود که او را «شازده آقا» می نامیدند. ایشان فرد معتمدی را مأمور کرد که به سرعت خود را به مشهد برساند و در نامه ای که برای طلبه یاد شده نوشته بود خواهش کرده بود که یک پاکت بزرگ خاک و آشغال از صحن آستان امام رضا فراهم کرده و بفرستد. وقتی آن خاک ها رسیدند خانم شوکت السلطنه به دشت بان بومهن که غلامرضا نام داشت، مأموریت دادند که آن خاک ها و آشغال ها را در چهار گوشه ملک بومهن دفن نمایند تا دشمنی نتواند داخل شود.

در اداره ثبت اسناد در مجمع بزرگی که چند روحانی هم در آن بودند سند خطی بومهن قرائت می شود و مهر و امضاء شهود معامله مورد توجه و دقت قرار می گیرد. چند روحانی حاضر اعلام می دارند که یکی از مهرها و امضاهای متعلق به میرزا عیسی وزیر است و هرگز حاضر نیستند علیه آن خط و امضا کوچکترین خلافی را قبول نمایند. اداره ثبت ناچار موضوع بومهن و این که ملک مزبور به نحوی مربوط به امان الله میرزا می باشد را به عرض شاه می رسانند. در ملاقات شاه و امان الله میرزا، رضا شاه اظهار می دارد با توجه به گرمی هوا در تابستان ها، بچه ها باید به ییلاق خارج شهر بروند و او علاقه دارد که بومهن و رودهن را برای اقامت تابستانی آماده کند. در مقابل خانم شوکت السلطنه هر ملک دیگری را که مایلند انتخاب کنند تا به ایشان داده شود.

امان الله میرزا به رضاشاه اظهار می دارد که خانم شوکت السلطنه به تنها یادگار پدر خود ظل السلطان، یعنی قریه بومهن، دلبستگی مخصوص دارد. برای ییلاق والاحضرت ها، شمیران که به شهر هم نزدیک است مناسب تر به نظر می رسد. خانم اختر السلطنه مایلند که بومهن در مالکیت مادر باقی بماند در مقابل وراثت قهرمان میرزا پیشنهاد می کنند که مزرعه بزرگ جعفرآباد در تجریش و پارک وسیع سعدآباد را تقدیم داشته و توقع قیمت و بهائی را هم ندارند. با توجه به این که سعدآباد محل عقد و جشن ازدواج امان الله میرزا و اختر السلطنه بود و رضا شاه در زمان سردار سپهی

خود در آنجا برای شرکت در آن جشن دعوت داشته و بزرگی و زیبایی آن را می دانست، و با داشتن چند بنای معتبر و درختان بلند چنار، طبعاً مورد قبول او قرار می گیرد. البته بعدها آنجا با ایجاد بناهای جدید و کاخ‌های کوچک محل اقامت تابستانی شاه قرار گرفت. بدین طریق شوکت السلطنه با فداکاری اختراسلطنه و سایرین توانست آبرو و حیثیت خود را حفظ نماید.

زندگی من در دامان مادر بزرگ

آنچه در این رابطه جالب توجه بود این بود که در زندگی مادر بزرگ در حقیقت من آقای خانه بودم و شوکت السلطنه خانم خانه. این امر وضع خاصی را به وجود آورده بود. همه بزرگان خاندان قاجار که به علت علو مقام شوکت السلطنه اغلب اوقات، مخصوصاً در ایام نوروز و سال نو به دیدار او می آمدند، ناچار به من هم توجه مخصوص داشتند. من از صورت یک کودک ناچیز به حالت یک مرد مشخص ظاهر شده بودم. بدین طریق توانستم از دیدار بزرگان قوم قاجار اعم از آقایان و بانوان برخوردار شوم و به نحوی خاص مورد احترام آن‌ها باشم. دیدار بانوانی بزرگوار نصیب من گردید. برترین آن‌ها که در همسایگی ما بودند یکی خانم عزت الدوله ثانی، دختر مظفرالدین شاه از ام الخاقان، دختر میرزا تقی خان امیرکبیر و همسر شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما و دیگری خانم فخرالدوله، دختر دیگر مظفرالدین شاه و مادر دکتر علی امینی بود. نفر بعدی خانم ضیاء السلطنه همسر دکتر محمد مصدق و نوه دختری ناصرالدین شاه بود، که مادرش ندیم السلطنه به عقد و همسری سید زین العابدین، امام جمعه وقت تهران درآمده و نام خانوادگی امامی را انتخاب کرده بودند. خانم شوکت السلطنه دیدار و آمد و شد زیادی با خانم ضیاء السلطنه داشت، زیرا فاصله منزل آن‌ها نسبت به هم کوتاه بود و امکان رفت و آمد آسان بود. ضیاء السلطنه ضمن علاقه و احترام زیادی که برای شوکت السلطنه دختر دایی خود قایل بود، نسبت به من هم محبت بسیار داشتند. یاد دارم در موقعی که من بیش از ده سال نداشتم به من گفتند: «مجید جان ما همه باید از تو ممنون باشیم که از خانم شوکت السلطنه نگهداری می کنی. در حقیقت تو وظیفه ما را به عهده گرفته ای.» من هرگز بزرگواری‌ها، انسانیت و ادب خانم ضیاء السلطنه را فراموش نمی کنم. در دوران نخست وزیری مصدق او هرگز حاضر نشد که با روزنامه نگاران مصاحبه نماید. مقام او و بزرگی او بارها از همسری و قوم و خویشی با مصدق السلطنه برتر بود. خاطره ای که شخصاً از خانم ضیاء السلطنه دارم و آخرین باری بود که ایشان را زیارت کردم هنگامی بود که خانم شوکت السلطنه چند سال قبل از آن فوت کرده بودند و موقعی بود که تیمسار زاهدی به قدرت رسیده بود. دیدار ما در یک دندانپزشکی واقع گردید.

دکتر شهریار سلامت، که از شاگردان خوب دکتر ملچارسکی، دندانپزشک معروف بود، مطب خود را در طبقه دوم ساختمانی در خیابان نادری، چهار راه قوام السلطنه، برپا کرده بود. در آن دوران مرسوم نبود که از دکترها وقت

بگیرند. همه می‌توانستند در اطاق انتظار دکتر نوبت گرفته منتظر شوند. روزی که من وارد شدم مطب شلوغ بود و چندین نفر قبل از من آمده بودند. من هم ناچار به گروه منتظرین پیوستم، بعد از مدت کوتاهی، خانم ضیاء السلطنه ناگهان وارد شدند. من از جای خود پریدم و تعظیم کردم. در همین وقت از مطب دکتر مریض قبلی بیرون آمد. من بلافاصله خانم ضیاء السلطنه را داخل مطب کردم و گفتم نوبت شماست. مردی کوتاه قد که با چند رشته مو طاسی سر خود را تا حدودی پنهان کرده بود با خانمی که احتمالاً همسر او بود و در کنارش نشسته بود با حالتی عصبانی به من گفت: آیا ممکن است بفرمائید که شما چکاره هستید؟ گفتم من ادعای به خصوصی ندارم. گفت مدتی است من و خانم در انتظار نوبت نشسته ایم و شما نوبت ما را به دیگری حواله می‌دهید و آن خانم پیر را جانشین ما می‌کنید. گفتم آیا شما آن خانم را شناختید؟ گفت هرکس که می‌خواهد باشد، برای من فرق نمی‌کند. گفتم اجازه بفرمائید چند کلامی بگویم. با حالت عصبانی گفت: «بفرمائید». گفتم آن بانوی محترم نوۀ ناصرالدین شاه، نوۀ سید زین العابدین، امام جمعه وقت تهران و همسر جناب دکتر محمد مصدق هستند. جناب مصدق و همسرشان به قول عوام اگر از اسب افتاده اند هرگز از اصل نیفتاده اند. حال آیا سزاوار نبود که آن خانم از نوبت دکتر شما در اینجا استفاده کنند؟

مرد کوتاه قد از جای خود بلند شد، با چشمانی اشک آلود چند قدم به من نزدیک شد و گفت: «شما را به خدا به راستی آن بانو همسر جناب دکتر مصدق السلطنه است؟» گفتم بلی، آن مرد چند بار مشت خود را محکم بر سر و صورت کوبید و ده‌ها بار از من عذرخواهی کرد. چند لحظه بعد خانم با روسری زیبایی خود و با کیف سیاهی که در دست داشتند از مطب بیرون آمدند، همه حضار به احترام او بر پا خاستند. ایشان با نوعی ادب و شرمندگی برای حضار سر فرود آوردند. من از پله‌ها تا درب اتومبیل در خیابان ایشان را همراهی کردم.

در مراجعت همه منتظر من بودند، گفتند آقا بفرمائید نوبت شماست؟!

شاید بجا باشد که در اینجا یادی هم از دکتر ملچارسکی بکنم که به یقین مورد توجه خوانندگان قرار خواهد گرفت. در دوران کودکی من یعنی زمان قدرت رضاشاه، دندانپزشکی در ایران رونقی تازه گرفته بود و معالجه دندان سرآغازی نوین داشت. معروف ترین دندانپزشک آن زمان دکتر ملچارسکی بود که زیر دست خود چند شاگرد ایرانی و خارجی داشت. مطب او در اواسط خیابان قوام السلطنه بود که از محله‌های معروف تهران به شمار می‌رفت. ملچارسکی از ریشه لهستانی بود، ولی زبان روسی را به روانی صحبت می‌کرد. مهمترین ویژگی او این بود که دندانپزشک مخصوص رضاشاه بود. ملچارسکی هر مریضی را نمی‌پذیرفت و طبعاً اشخاص عادی دستشان به دامان او نمی‌رسید.

واقعۀ جالب توجهی که در آن موقع اتفاق افتاده بود این بود که دکتر ملچارسکی یکی از دندان‌های کرسی رضا شاه را با زحمت زیاد کشیده بود. پس از آن شاه در فک خود درد و ناراحتی احساس می‌کرده و ملچارسکی از درمان عاجز مانده بود و علت را نمی‌دانست. بالاخره به شاه پیشنهاد شده بود که از دکتر احمد فرهاد که تحصیلات خود را در آلمان به انجام رسانده و درجۀ دکترا در علم طب و رادیولوژی گرفته بود، استفاده شود. دکتر فرهاد پس از عکس برداری از فک رضا شاه مشاهده می‌کند که تکه کوچکی از ریشۀ دندان کرسی در فک باقی مانده و مراتب را به عرض می‌رساند. رضا شاه فریاد می‌زند که: «برید این پدر سوخته را بیارید». سرانجام، ملچارسکی با مشاهدۀ عکس و روشن شدن مکان درد، با عمل جراحی ریشه را خارج می‌سازد.

همانطور که گفته شد، جای تحسین و قدردانی است که ملچارسکی، شاگردان شایسته‌ای را در زمینۀ دندانپزشکی تعلیم داد و آماده نمود. یکی از آن آنان دکتر شهریار سلامت زرتشتی بود که به حق دندانپزشک شایسته‌ای بود و همهٔ افراد خانواده ما به او مراجعه می‌کردند.

خاطرات و یادآوری‌های خانم شوکت السلطنه

مادر بزرگ برای پدر خود ظل السلطان احترام خاصی قائل بود و با همه بی‌لطفی‌های پدر، از او همواره با ستایش بسیار یاد می‌کرد.

شاید بجا باشد اگر یادی از شخصیت ظل السلطان به عمل آوریم و خوانندگان را تا حدی در چارچوب عقیده نویسنده این سطور، با ظل السلطان بیشتر آشنا کنیم.

ظل السلطان در افواه مردم جایگاه مناسبی ندارد و بیشتر از او به عنوان مردی بی‌رحم و مال‌اندوز یاد می‌کنند. من هیچ نوشته یا اثری ندیدم که در آن از او به نیکی یاد شده باشد.

آنچه در تاریخ سلطنت سلسلۀ قاجار که متجاوز از یکصد و سی سال به طول انجامید به نظر می‌رسد، این است که در این خاندان از مردمان شجاع و جنگجو، کمتر به چشم می‌خورد.

شجاع‌ترین آن‌ها طبعاً و مسلماً آقا محمدخان، سرسلسلۀ شاهان قاجار بود. بعداً می‌توان از شاهزاده عباس میرزا، نایب السلطنه یاد کرد و شاید تنها شجاع بازمانده مسعود میرزا ظل السلطان بود. بر او ایرادات بسیار گرفته‌اند، با این همه، آنچه مسلم است این است که اگر اشخاص بزرگ هیچ عکس‌العملی از خود نشان ندهند محبوب و به اصطلاح «وجیه‌الملّه» باقی می‌مانند و تنها آنان که اقداماتی کرده و آثاری باقی گذاشته‌اند به محاکمه کشیده می‌شوند و ظل السلطان از آن جمله بود.

پس از درگذشت ناصرالدین شاه در سال ۱۸۹۶ میلادی، اگر به جای انسانی ضعیف و بی حال چون مظفرالدین میرزا، برادر بزرگتر او ظل السلطان به پادشاهی می رسید، در سایه قدرت اداری و توان بالای فرماندهی، شاید آینده بهتری می توانست برای کشور ایران به وجود آید. بسیاری از مورخین و نویسندگان اظهار نظر و عقیده کرده اند که چون مادر ظل السلطان اصل و نصب درستی نداشت و ضمناً همسر صیغه شاه بود، فرزندش نمی توانست قانوناً ولیعهد ایران شود. این دلایل به هیچ وجه قابل قبول نیست. اگر آن ها مطالعه بیشتری می کردند می دیدید و متوجه می شدند که ناصرالدین شاه صیغه دیگری به نام «جیران» داشته که عاشقانه به او مهر می ورزیده است. جیران در حالی که صیغه شاه بوده و پدرش باغبانی از اهالی تجریش، توانسته بود فرزندان خود، ملک شاه میرزا و ملک قاسم میرزا را، هر یک پس از دیگری، به مقام ولایت عهدی برساند، اما متأسفانه هر دو پسر ها در کودکی درگذشتند.

علت عدم موفقیت ظل السلطان در کسب مقام ولایتعهدی، مخالفت شدید روس ها بود. آن ها معتقد بودند که ظل السلطان بیشتر به انگلیسی ها تمایل دارد و در نتیجه توجه لازم به روس ها را ندارد.

ظل السلطان پس از مدتی حکومت در شمال ایران حاکم اصفهان شد. حکومت او روزی به بیش از دوسوم خاک ایران رسید. به طور کلی ولایات اصفهان، بختیاری، یزد، فارس، خوزستان، کرمانشاه، بروجرد، لرستان، عراق (اراک کنونی)، گلپایگان، خوانسار، ملایر، تویسرکان، محلات و به طور کلی نواحی جنوب و غرب ایران حوزه فرمانروایی او بودند.

در آن دوران که هر از چندی قحطی های بزرگ به وقوع می پیوست و مخصوصاً دزدان و راه زنان مردم را به ستوه می آوردند، در مناطق زیر سیطره ظل السلطان امنیت و انضباط برقرار بود.

او در اصفهان سپاهی به وجود آورد که در تاریخ ایران کم نظیر بود. برای تربیت افسران و فرماندهان، مدرسه نظام تأسیس کرد و چون استادان وارد به نظامی گری مورد نیاز بود، تعدادی از افسران بازنشسته ارتش اتریش را به خدمت فرا خواند تا دانش های جدید نظامی را به ایرانیان بیاموزند. از کارخانه های اسلحه سازی اتریش هم سلاح های لازم را خریداری کرد.

لرد گرزن انگلیسی در کتاب خود به نام «قضیه ایران» که به زبان فارسی نیز ترجمه شده است، نیروی نظامی ظل السلطان را این طور می شناساند:

- ۲۴ فوج پیاده، حدود ۱۶ هزار نفر؛

- ۸ دسته سواره نظام؛

- ۱۰ توپخانه؛

- ۶ هزار قبضه تفنگ ته پر، ساخت کارخانه‌های اتریش؛

- ۷ هزار رأس اسب؛

و در مجموع تعداد نفرات و خدمه این نیرو را ۲۱ هزار نفر ذکر می‌کند.

حال باید به خاطر بیاوریم، در زمانی که درآمد سرشاری از منابع عظیم نفت و گاز ایران در دسترس نبود و به راحتی و بدون کمترین زحمت در اختیار فرمانروایان قرار نگرفته بود، حفظ سپاهیان و تشکیلات نظامی ظل السلطان چقدر باید با دقت و ممارست در دنیای فقرآلود آن روز ایران پایه ریزی می‌شد و مورد استفاده قرار می‌گرفت. بدین طریق باید بپذیریم که اگر ظل السلطان طالب آبرو و اقتدار ایران نبود می‌توانست به جای آن ارتش تعدادی تفنگچی داشته باشد تا همه درآمد‌های حوزه فعالیت خود را به جیب‌های خود سرازیر نماید.

اما در مورد مال اندوزی و ثروت شخصی، دارایی ظل السلطان آنچه بود از طریق کشاورزی و ده داری بود. حقیقت این بود که عوامل و پیشکاران او به اصطلاح عوام بزخری می‌کردند. املاکی را که مردم شاید از راه اضطرار یا دلایل دیگر به ثمن بخش عرضه می‌کردند، برای او خریداری می‌نمودند. البته حتی اگر اینطور هم بوده راه درست و اخلاقی نبوده است، ولی این نظر که اشخاص را در سایه شکنجه و زور وادار به فروش ملک خود می‌کردند شایعاتی است که هیچ مثال روشنی برای آن نیاورده اند. اما در مورد بی رحمی ظل السلطان مسلم است که او به تنبیه بسیاری از اشخاص اقدام کرده، فقط علل آن چندان روشن نیست. نویسندگان تاریخ، مخصوصاً در دوران شاهان پهلوی، گذشته ایران را از لحاظ اخلاقیات و زور گوئی‌ها در وجود ظل السلطان خلاصه و پیاده کرده اند! بنابراین در مقام مقایسه، اگر توجهی مثلاً به دوران دویست ساله حکومت صفویه بیفکنیم، آن وقت می‌توانیم معنای شکنجه و زور گوئی را دریابیم.

علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به اثر بی نظیر آقای نصرالله فلسفی در مورد حکومت چهل ساله شاه عباس اول و به طور کلی در مورد بیرحمی فرمانروایان صفویه اطلاعات وسیعی در مورد مثله کردن انسان‌ها، شقه کردن‌ها، اعدام و کشتار بی گناهان، به دست آورند.

به علاوه آقای مهدی بامداد که به حق در جمع‌آوری اطلاعات در مورد بزرگان گذشته و شرح حال آن‌ها زحمت بسیار کشیده، در ذکر شایعه‌ای در مورد ظل السلطان نوشته است که او علاقه داشته چشم گنجشک‌ها را کور کرده و تفریح نماید. به فرض صحت، شاید این امر در برابر کور کردن صدها نفر از مردم و بزرگان به دست حکام گذشته، بسیار کم رنگ و قابل بخشش باشد.

بنا بر تعریف خانم شوکت السلطنه، ظل السلطان قسمتی از سپاهیان خود را برای نمایش و رژه در حضور پدر به تهران آورده بود - افرادی ملبس به یونیفورم‌های اتریشی با نیم چکمه‌های سفید رنگ و اسبان و سوارانی ممتاز. شایع بود که شاه از وجود این نیرو بیمناک شده مخالفان حکومت ظل السلطان نیز بیکار ننشسته و ذهن شاه را مشوّب‌تر می‌کردند. بالاخره ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۵ هجری قمری، ظل السلطان را از فرماندهی کل حکومت خود به جز اصفهان خلع نمود. یکی از وزرا در آن روز به ناصرالدین شاه گفته بود باید قبول کنیم که از امروز شما پادشاه حقیقی ایران هستید.

چقدر بجاست اگر شرح حال حکام بعدی را در حوزه فرماندهی ظل السلطان مورد مطالعه قرار دهیم تا به امنیت و انضباط دوره ظل السلطان واقف شویم.

آنچه بیش از هر چیز روحیه ظل السلطان را خرد کرد این بود که بهرام میرزا پسر او که بسیار مورد توجهش بود در بحبوحه جنگ بین المللی اول، هنگامی که از انگلستان عازم مراجعت به کشور بود، کشتی انگلیسی حامل او توسط زیردریایی آلمانی غرق شد. ظل السلطان از این مصیبت قد راست نکرد.

گفته شده است که با ترس تسلط آلمان‌ها و اشغال احتمالی انگلستان، ظل السلطان از بهرام میرزا که نسبتاً با سواد و شجاع بود خواسته بود که در سفرش به اروپا، حساب بانکی و سپرده‌هایی را که در بانک‌های انگلستان داشته به یکی از بانک‌های سوئیس احاله و منتقل نماید.

خانم شوکت السلطنه با توجه به شنیده‌های خود تعریف کردند که: «ظل السلطان بیش از هر چیز از نفوذ شدید روحانیون اصفهان به پیشوائی «آقا نجفی» رنج می‌برد. یک بار وقتی که مصائب این شخص را به عرض پدر خود ناصرالدین شاه رسانید، شاه گفته بود این حرف از طرف شما فقط یک بهانه است، او را بفرستید تهران تا تحت نظر من باشد.» ظل السلطان امر شاه را به آقا نجفی اعلام می‌دارد و وسایل حرکت او را به تهران فراهم می‌سازد. آقا نجفی بدون هیچگونه مخالفتی عازم سفر می‌شود. مردم تهران وقتی از آمدن او آگاه می‌شوند دسته دسته تا شهر ری و بقعه حضرت عبدالعظیم به پیشواز رفته با سلام و صلوات او را وارد تهران می‌کنند. او بلافاصله بالای منبر رفته و در مورد فقر مردم مملکت و زورگویی‌های حکام داد سخن می‌دهد و اظهار می‌دارد که روز جمعه آینده مطالب روشنتری را به آگاهی مردم خواهد رساند. ناصرالدین شاه که از سخنان آقا نجفی نگران شده بود، دستور می‌دهد که او را فوراً به اصفهان عودت دهند. شاید بجا باشد برای آگاهی خوانندگان گرامی چند نکته هم درباره آقا نجفی بنویسم. آقا محمدتقی نجفی اصفهانی یک آخوند و روزه‌خوان معمولی نبود و به جرأت می‌توان او را یکی از رجال دوره ناصری دانست. او چه از طرف پدری و چه مادری، از خانواده درجه اول روحانیت بود.

آقا نجفی پس از طی نخستین مدارج تحصیلی، راهی عتبات شد و در محضر استادانی چون مهدی آل کاشف القطار، علی شوشتری و میرزا محمد حسن شیرازی حاضر می‌گردید. بعدها پس از بازگشت به موطن خود، در مکتب او شاگردان بسیاری تلمذ کردند که نام سی و دو نفر آنان در دست است و تالیفات او را تا ۱۰۰ عنوان نوشته‌اند.

آقا نجفی در زمینه مسائل سیاسی و اجتماعی فعالیت گسترده‌ای داشت و فعالیت عمده مذهبی او مقابله با بایت و بهائیت بود. سید جمال الدین اسدآبادی پس از ملاقات با او می‌گوید: «حرارتی به کله اش دیدم که در بیسمارک صدراعظم آلمان نبود. به راستی اگر او وزارت اعظم ایران را می‌داشت، به راحتی حدود مملکت را حفظ می‌نمود». آقای مهدی ملک زاده می‌گویند: آقانجفی حدود ۵۰۰۰ طلبه در اصفهان داشت که در اجرای اوامرش حاضر بودند. او در تمام شئون زندگان و حتی مردگان مداخله می‌نمود چون ثروتمندی می‌مرد، تمام هستی او را به نام سهم امام ضبط می‌کردند. آقا نجفی در سال ۱۲۲۵ هجری قمری متولد شده و در سال ۱۲۹۳ هجری قمری درگذشت.

علت اصلی مسافرت‌های شوکت السلطنه به اصفهان این بود که به دلیل اقامت و حکمرانی طولانی ظل السلطان در اصفهان، تقریباً همه افراد فامیل مادری ما در این شهر اقامت می‌کردند. به علاوه تنها پسر و دختر خانم نیز، ساکن اصفهان بودند.

در اصفهان محل اقامت من و خانم شوکت السلطنه در مجموعه هشت بهشت و منزل و باغ‌های سرهنگ ابوالفتح خان قهرمان (سردار اعظم) تنها دائی من بود. مجموعه هشت بهشت شامل پارکی عظیم و یک دستگاه عمارت به اصطلاح کلاه فرنگی بزرگ از بناهای دوران صفویه، به ارث به سردار اعظم رسیده بود. در کنار آن کلاه فرنگی، سردار اعظم عمارتی شایسته در دو طبقه با اتاق‌های متعدد و اثاثیه و وسایل بی‌نظیر درست کرده بود. در طرف دیگر باغ نیز چندین اتاق مجهز برای فرزندان متعدد و میهمانان ساخته بود که از این میان، چند اتاق در اختیار ما قرار می‌گرفت.

سردار اعظم در دوران تحصیل و جوانی به امر پدر خود عازم روسیه امپراتوری شده و در مدرسه نظام به تحصیل و خدمت پرداخت و چون او نوه ناصرالدین شاه بود به راحتی توانسته بود به جمع اصیل زادگان و اشراف روسیه راه پیدا کند و با آن‌ها معاشرت نماید. او در دوران تحصیل با پدرم امان الله میرزا و شاهزاده محمدحسین میرزا فرزند فیروز میرزا نصرت الدوله، آشنا شده بود. سردار اعظم زبان روسی را به خوبی فرا گرفته و در دوران سلطنت رضا شاه، اعلیحضرت به او توجه مخصوص داشت. همین آشنائی‌ها موجب ازدواج مادرم اخترا السلطنه با امان الله میرزا شده بود. فرصت مناسبی که برای سردار اعظم پیش آمد ازدواج با دوشیزه ای به نام فروغ اشرف از خانواده بیات بود. این بانو، با وجود آن که به مسافرت خارج از ایران نرفته بود، در سایه تعریف‌های شوهر توانست یک زندگی اروپایی، که در ایران کم نظیر بود، به وجود آورد.

من با وجود آن که از خاندان‌های مرفه ایران بودم وقتی از تهران به آنجا می رفتم کاملاً در مانده و ناآگاه جلوه می کردم. همه چیز زندگی آن‌ها برای من تازگی داشت. من اولین یخچال نفتی و اولین رادیو را در منزل آن‌ها دیدم. در تهران چه بسا که من ناهار را در کنار سفره و روی زمین صرف کرده بودم. اتاق ناهارخوری سردار اعظم با میزی بزرگ، صندلی‌های متعدد و بهترین سرویس‌های غذاخوری چینی ساخت کارخانه‌های معروف فرانسه مجهز شده بود. غذا را مانند اعیان و اشراف فرنگی، شخصی با دستکش سفید سرو می کرد و هر از چندی در لیوان آب‌خوری خنک ما چند قطره عرق بهار نارنج می ریخت.

در حیاط بیرون منزل او چند گاراژ برای دو اتومبیل سواری و دو دستگاه ماشین باری وجود داشت. روی گاراژها دفتر اداری کارمندان او بود. در حیاط کنار منزل نیز چند اتاق برای نجارها و بناهای دائمی او وجود داشت. در طرفی از حیاط هم زمین تنیسی احداث شده بود که بدون تردید جزو معدود زمین‌های تنیسی بود که در ایران وجود داشت. در باغ یک گلخانه بزرگ هم بود که چای بعد از ظهر را در زمستان‌ها آنجا صرف می کردیم. چند باغبان در باغچه‌های متعدد این مجموعه، انواع گل‌ها، مخصوصاً گل مریم را پرورش می دادند. روی چند قطعه زمین گودال‌های بزرگی کنده بودند که شباهت به حوض‌های خالی داشتند و آن‌ها را «کوش» می نامیدند. در این گودال‌ها خیار و گوجه فرنگی می کاشتند. روی گودال‌ها درهای بزرگی با شیشه بود که گیاهان را از سرما محفوظ می داشتند. در ماه‌های زمستان مهمانان با سالاد تازه و سکنجین خیار پذیرائی می شدند. بطور خلاصه آنچه که امروزه جزو عادیات زندگی ما هستند در آن موقع تنها خواب و خیالی محسوب می شدند که در منزل سردار اعظم گرد آمده بودند. تعداد نوکرها و کلفت‌ها از حد بیرون بود.

بنا بر پیشنهاد صاحبان و نمایندگان سینما مایاک تهران با دستور و سرمایه سردار اعظم در زمینی مناسب در خیابان چهار باغ، سینمای مایاک اصفهان ساخته شد. «لژ» یا جایگاهی مخصوص به رایگان به خانواده سردار اعظم اختصاص داده شده بود که سرگرمی جالبی برای ما بچه‌ها محسوب می شد.

سینمای مایاک بعدها پیشرفتی مناسب داشت و فیلم‌های خوبی را نمایش می داد. خاطره جالبی که در مورد این سینما به خاطر دارم که شاید مورد توجه خوانندگان قرار گیرد آن است که آقای کازرونی، ثروتمند معروف اصفهان، و همسرش صدیقه خانم که از منسوبین ظل السلطان بود تصمیم گرفتند که پسر ارشد خود آقا مرتضی را برای فراگیری علم طب به آمریکا بفرستند. در آمریکا آقا مرتضی علاقه‌ای برای تحصیل در رشته پزشکی نشان نداد. یکی دو سال بعد که خانواده از وضع آموزشی فرزند خود جويا شده بودند، مرتضی جواب داده بود که به علت عدم علاقه به طب، او در این زمینه موفقیتی نداشته و در عوض جنبه‌های هنری را انتخاب کرده و عازم هالیوود شده و یقین دارد که در آینده ثروتمند و از بازیگران ممتاز سینما خواهد شد. این امر موجب دل‌تنگی خانواده کازرونی گردید.

مدتی بعد، نامه‌ای به دست آنها رسیده و معلوم شده بود که قرار است آقا مرتضی در یکی از فیلم‌های پلیسی معروف نقشی داشته باشد. البته آنها قدری خوشحال شده بودند که بالاخره فرزندشان به جایی رسیده است. چندی نگذشته بود که او با ارسال تلگرافی تقاضا کرده بود که فوری حدود ۵۰ هزار تومان برای او که نقشی که در سینما دارد به آمریکا حواله دهند. خانواده پاسخ می‌دهند که هنرپیشگان قاعدتاً مبلغ قابل توجهی دستمزد دریافت می‌دارند و چگونه است که او باید پول بپردازد؟! آقا مرتضی اطلاع می‌دهد که او گذشته از بازی در این فیلم، جزء سرمایه‌گذاران است. و بالاخره پس از چندی اطلاع می‌دهد که در فیلمی به نام «اختلاس بزرگ» نقشی دارد. وقتی این فیلم به اصفهان می‌رسد آقای کازرونی و خانم یک شب سینمای مایاک را به اصطلاح غرق می‌کنند و همه افراد فامیل و آشنایان را برای مشاهده فیلم آقا مرتضی به سینما دعوت می‌کنند و مقدار زیادی میوه و شیرینی نیز برای مهمانان تهیه می‌بیند. در تمام زمان پخش فیلم که دو ساعت به طول می‌انجامد، اثری از آقا مرتضی مشاهده نمی‌شود. با تماس با نامبرده آقا مرتضی با عصبانیت اظهار می‌دارد که در صحنه‌ای که گنگسترها دور هم جمع شده و مشغول توطئه هستند، او در آنجاست. خانواده با تماشای مجدد فیلم و دقت بیشتر در شب دیگری متوجه می‌شوند که در آن صحنه‌ای که بازیکنان دور هم نشسته‌اند آقا مرتضی در حالی که فقط پشت او را نشان می‌دادند با یک سینی مشروبات و نوشیدنی‌ها به اتاق وارد و پس از آنکه آنرا روی میز قرار می‌دهد بلافاصله از صحنه خارج می‌شود. به نظر می‌رسد که اعطای این نقش به مرتضی، پاداش پرداخت ۵۰ هزار تومان پول برای سرمایه‌گذاری بوده است!

خدمات اداری، سیاسی و ارتشی سردار اعظم در مرداد ماه سال ۱۳۱۶ شمسی به پایان رسید. در آن سال امان‌الله میرزا مورد غضب رضا شاه قرار گرفت و به امر شاه امان‌الله میرزا و کلیه افسران ارتش که از خانواده جهانبانی بودند، اخراج گردیدند. سردار اعظم با وجود آن که از خانواده جهانبانی نبود به سبب آن که برادر همسر اول امان‌الله میرزا بود، جزو کسانی قرار گرفت که از ارتش اخراج گردیدند.

بعدها پس از خروج رضا شاه از ایران هرچند امان‌الله میرزا برای بازگشت سردار اعظم به نظام و ارتش اصرار کرد، او نپذیرفت. از خاطرات آن دوره، روزی در منزل سردار اعظم مجلس بزرگ مهمانی بود و جمعی از بزرگان آن ایام حضور داشتند. به موجب داستان خرابی آثار دوران صفویه پیش آمد و باز جمعی اظهار داشتند که بناها به دستور ظل‌السلطان خراب و نابود گردیدند. سردار اعظم هرگز با این نظریه موافق نبود، او اظهار داشت که قسمت اعظم خرابی‌ها مسلماً در حمله افغان‌ها و سقوط سلسله صفویه صورت گرفته است. بهترین دلیل آن که، فرح‌آباد و بناهای آن کلاً توسط افغان‌ها نابود شدند و کمترین اثری از آن دیگر باقی نمانده است. سردار اعظم معتقد بود که چون بناهای دوران صفویه و بعد از آن غالباً فقط با گل و کاه بنا شده بودند، پس برای بقای آن‌ها هر سال می‌بایست به ابنیه مورد نظر توجه مخصوص می‌شد. چون در این زمینه اهمال کرده‌اند ناچار به تدریج به صورت مخروبه درآمدند.

ایشان به طور مثال گفتند که عمارت کلاه فرنگی هشت بهشت، که به ایشان رسیده بود دائماً به آن توجه شده، همه ساله برای کاه گل پشت بام‌ها و پاشیدن نمک و بکار بردن غلتک سنگین اقدام شده است تا از خطرات احتمالی برف و باران‌های زمستانی مصون بماند. از خاطرات دیگر در این زمینه گفتند همه مردم از آجرهای عمارت‌های قدیمی صفوی بهره می گرفتند. به طور مثال کازرونی‌ها برای بنای کارخانه نخ ریزی و ایجاد صنعت به اصطلاح جدید و مدرن، یکی از بناهای قدیمی کنار زاینده رود را کلاً خراب کردند و آجرهای آن را برای ساختمان کارخانه بکار بردند. البته شاید یکی دو بنای پوسیده مانند بنای کوچک نمکدان در دوره ظل السلطان از میان رفته باشد.

عمارت هشت بهشت، تنها بنای دوران صفویه بود که به صورت ارث به خانم شوکت السلطنه رسیده بود و مدتی طولانی در آنجا زندگی می کردند. در دوره پادشاهی رضا شاه پهلوی از طرف آثار ملی به سردار اعظم فرزند شوکت السلطنه اخطار کرده بودند که باید عمارت را در اختیار دولت قرار دهد. رضا شاه هم در این باره به امان الله میرزا گفته بود که آثار تاریخی باید در کف دولت باشد و مالکیت خصوصی برای آنها نباید مطرح باشد. اما امان الله میرزا توضیح داده بود که در همه کشورهای اروپایی، بسیاری از بناهای قدیمی در مالکیت خصوصی افراد قرار دارد و البته این افراد حق تخریب بناها را ندارند. به علاوه، امان الله میرزا این اقدام را مصادره اموال می داند که مخالف قانون و شرع است. در نتیجه رضاشاه از صدور فرمان ضبط این ساختمان، خودداری می کند.

خاطره زشت دیگر مربوط به گچ کشیدن بر روی تصاویر داخل عمارت عالی قاپو بود. ظل السلطان به علت دخالت مستقیم «آقا نجفی» ناچار شد چند تابلوی نقاشی را که زنان نیمه برهنه را نشان می داد با گچ بپوشاند. در این زمینه به خاطر دارم در قزوین که آثاری از دوره صفویه وجود دارد شخص راهنما در جمع اظهار داشت که در بناهای اینجا تصاویر و نقاشی‌های قدیم بوده که ظل السلطان روی آن‌ها را گچ گرفته است. من اظهار داشتم که «دوست عزیز به من بفرمائید که در چه تاریخی اصلاً مرحوم ظل السلطان حاکم قزوین بوده است؟!» این نمونه‌ای از بدگوئی‌های بی اساس در مورد ظل السلطان بود. در اینجا باید اضافه کنم که شهبانو فرح می خواستند برای حفظ آثار دوره صفویه از هشت بهشت تا میدان شاه یک پارک بزرگ به صورت باغ ملی به وجود آید. سردار اعظم عمارت هشت بهشت را به رایگان در اختیار ایشان گذاشتند و سرانجام خانم شوکت السلطنه که در کاخ هشت بهشت سکونت داشتند تصمیم گرفتند که اصفهان را به قصد عزیمت به تهران ترک کنند.

بخش پایانی

مادرم اخترا السلطنه، عشق و علاقه خاصی به مادر خود داشت. متأسفانه ابوالفتح خان سردار اعظم بیشتر محو همسر خود بود و خانم افتخار الدوله نیز با عشقی باور نکردنی پسر خود، مهندس اصغر بختیار را دوست می داشت. آنان توجه خاصی به مادر شایسته خود شوکت السلطنه نداشتند. خانم شوکت السلطنه با توجه به محبت مادرم اخترا السلطنه

و حمایت بی دریغ داماد خود امان‌الله میرزا و همچنین علاقه به قریه بومهن که تنها منبع درآمد ایشان بود کلاً ساکن تهران شدند و در خیابان پاستور در منزل بزرگی که خانم اخترا السلطنه در جوار منزل خود داشت و در اختیار ایشان گذاشته بود، ایام را می‌گذرانید و من نیز همچنان در سایه محبت ایشان زندگی می‌کردم. در ایام تابستان همه ما یعنی برادران و خواهران به صورت یک کوچ فامیلی به بومهن می‌رفتیم و از نعمات آن قریه بزرگ و همچنین از هوای خنک آنجا در سایه رشته عظیم البرز بهره مند می‌شدیم.

بومهن به حق قریه بی‌نظیری بود. مهمتر از همه اینکه در چهل کیلومتری تهران قرار داشت و مزارع آن از آب رودخانه ای به نام «سیاه رود» سیراب می‌شد. عمارت بزرگی که قهرمان میرزا در سالهای اقامت خود در تهران در این قریه ساخته بود، برای همه ما امکان اقامت را فراهم کرده بود.

خاطره جالب توجهی که در مورد بومهن به یاد دارم، مربوط به اواخر عمر زنده یاد پدرم، امان‌الله میرزا جهانبانی است. موسسه اطلاعات غیر از چاپ و پخش روزانه روزنامه اطلاعات، نشر مجله ای هفتگی، به نام «اطلاعات هفتگی» را آغاز کرد و بعدها نیز «اطلاعات ماهانه» را که ماهنامه وزینی بود منتشر می‌کرد. در آن زمان، مرحوم محمدتقی مصطفوی، پژوهشی را در مورد اماکن مقدسه اطراف تهران آغاز کرده بود و هر ماه اطلاعات هفتگی، یکی از این اماکن را معرفی می‌کرد، که بسیار جالب توجه بود. پدرم که علاقه خاصی به بومهن داشت، خواستار این شد که سرکار خانم شوکت السلطنه موافقت کنند که درباره امامزاده بومهن که باید قدمت زیادی داشته باشد، از آقای مصطفوی دعوتی به عمل آید تا درباره آن مطالعه نمایند و ایشان هم پذیرفتند. روزی که آقای مصطفوی همراه پدر به بومهن آمدند، من نمی‌دانستم که ایشان برای شناسایی چه اقداماتی انجام می‌دهند. چرا که راه خاصی به نظر من نمی‌رسید. در محل امامزاده ایشان به تاریخی که روی درب ورودی ساختمان امامزاده بود توجه کردند و به دستور ایشان محافظ امامزاده، شیخ احمد، روپوش زیبایی را که خانم شوکت السلطنه برای مرقد امامزاده، که شبیه صندوق بزرگی سنگ قبر را پوشانده بود تهیه کرده بودند کنار زد، نوشته‌های بسیاری که دورادور صندوق بزرگ، به زبان عربی نوشته شده بود، آشکار شد. آقای مصطفوی با تسلط کامل آنها را خوانده و برای ما به فارسی ترجمه کردند.

به گفته ایشان، نوشته‌ها از این حکایت داشت که ساختمان امامزاده بیش از ۹۰۰ سال قبل از آن تاریخ بنا شده بود و مرقد چوبی آن به امر سلطان کیومرث، از حکمرانان تبرستان ساخته شده است.

آقای مصطفوی از شیخ احمد در مورد باورهای اهالی محل در رابطه با این امامزاده پرسیدند و او اظهار داشت که: «بر اساس خبری که سینه به سینه نقل شده و به ما رسیده، در قدیم سواری از خویشان امام رضا که عازم مشهد بوده است، در این محل دچار طوفان برف و سرما شده و ناچار به خانه یک روستایی پناهنده می‌شود اما به دلیل ابتلای به سینه پهلوی در گذشته و در این مکان دفن شده اند».

در شهریور ماه سال ۱۳۲۰ ناگهان ایران مورد هجوم روس‌ها و انگلیسی‌ها قرار گرفت. ما ناچار اقامت تابستانی در بومهن را تا اواخر مهر ماه ادامه دادیم. با بازگشت پدرم امان الله میرزا به دستگاه دولت و ارتش وضع خانواده آرامش و بهبود پیدا کرد.

خانم شوکت السلطنه از بهترین خصیصه‌های انسانی برخوردار بود و بر خلاف روش خشنونت بار بزرگان قدیم، ایشان با ملایمت و رأفت با زیردستان و مخصوصاً رعایا رفتار می‌کردند. با همه ناکامی‌های زندگی که به تدریج این بانو را به سوی فقر می‌کشاندند، روحی آزاده و قوی داشتند و همیشه بخشنده و مهربان بودند. به نظر می‌رسید که نبوغ بی‌همتای میرزا تقی خان امیرکبیر و خوبی‌های ناصرالدین شاه یک جا در وجود این بانو جمع شده بودند.

در سال ۱۳۲۸ خانم شوکت السلطنه با عشق و علاقه‌ای که به من داشتند قریه بومهن را به صورت رسمی در محضر آقای تویسرکانی که همه معاملات ایشان در آنجا صورت گرفته بود به من بخشیدند.

متأسفانه در آذر ماه ۱۳۲۹ به علت سینه پهلوی خانم شوکت السلطنه در گذشتند و بنا بر وصیت در جوار حضرت معصومه در شهر قم به خاک سپرده شدند.

با درگذشت ایشان وراثت به تکاپو افتادند و با آگاهی از عدم دسترسی به قریه بومهن حالت تعرض و خودخوری به آنها دست داد، و کلای شایسته و کارآمدی را انتخاب کردند و قضیه را به دادگستری کشانده شکایت‌های خود را عرضه داشتند. در آن زمان من برای ادامه تحصیل قصد رفتن به خارج را داشتم، ولی به اجبار برای حفظ آبروی خود در ایران ماندم. ادعای آنها جعل سند از سوی من بود. این امر در سایه قدرت مالی آنها ۱۳ سال به طول انجامید، تا آنکه سرانجام محکوم شدند. البته در این میان من هم از ادامه تحصیل و فراگرفتن زبان‌های خارجی محروم شدم، ولی توانستم آبرومندانه زندگی خود را ادامه دهم و همواره از درگاه الهی خواسته‌ام که روح آن بانوی فرهیخته و بزرگوار را غریق رحمت و آمرزش خود نماید.

۱۱ مرداد ۱۳۹۸ = ۲ آگوست ۲۰۱۹

مک لین، ایالت ویرجینیای آمریکا

مجید جهانبانی

آرمان: این واپسین نوشته‌ای بود که زنده یاد مجیدمیرزا جهانبانی برای آرمان نوشت. یادش گرامی باد.



فلسفه و عرفان

نظری به کتاب

فناجویی یا انسان خدایی؟ پژوهشی در عرفان ایرانی و حکمت قبلای

اسفندیار طبری

پژوهشگر و مدرس فلسفه، آلمان Global Research Institute

سایت: <https://gsr.institute>



شیریندخت دقیقیان کتابی نگاشته که برای نقد عرفان ایرانی و شناخت منابع تعصب آلود تاکنونی، اهمیت بسیاری دارد. او در این کتاب به طور سیستماتیک در ابتدا به واژگان و مفاهیمی می پردازد که تاکنون در فرهنگ ایرانی نسبت به آنها شناختی وجود نداشته، ولی پایه های تاریخی مفاهیم عرفانی هستند. شناختن و تعمق در حکمت قبلای بدون شک می تواند پنجره های تازه ای نه تنها در شناخت عمیقتر عرفان ایرانی، بلکه برای کشف دلایل انحطاط در بخشی از تفکر سنتی ایرانی بگشاید. دو مقوله مهم و مرکزی تحقیق نوآور شیریندخت دقیقیان، فناجویی در برابر انسان خدایی و انسان کامل در برابر کمال انسانی است. او نشان داده که پی گرفتن هر یک از گزینه ها چه پیامدهایی برای فرهنگ ها و به ویژه برای فرهنگ ایران داشته است. دقیقیان می نویسد:

در کتاب حاضر کوشیده‌ام مفاهیمی را بازبینی کنم که نسل در نسل بدون فکر و سنجشگری در تحلیل‌های عرفانی اساتید و پایان‌نامه‌های تحصیلی فرمایشی تکرار و آبشخورهای حقیقی مفاهیم عرفانی پنهان شده‌اند تا مسخ آنها آسانتر گردد و متشرعان عارف‌نما بتوانند میراث بزرگ متفکران انسان‌خدایی در ایران را زیر آوار خوانش‌های انحرافی، مدفون کنند.

از دید من، زیر تک‌تک کلمات و اصطلاحات آن زبان عرفانی که نظریه‌های الانسان الکامل و ولایت‌مداری و فرض صغارت انسان را درون خود پرورده، باید دینامیت گذاشت، آنها را منفجر کرد و به دنبال یک چنین کاوش باستان‌شناسی ساخت‌شکنی، عناصری از فرهنگ پویای سرزمین و منطقه‌ی تاریخی ما را از دل تاریخ، بازیابی کرد. (سایت رادیو زمانه ۱۴ ژانویه ۲۰۲۳)^۱

پی‌گرفتن رشته استدلال‌های تاریخی، متنی، هرمنوتیک و تاریخ فلسفه و عرفان این تحقیق اندیشه‌ساز برای تفکر ایرانی‌مدرن، جز با خواندن آن ممکن نیست، اما اگر بخواهم فهرست وار و به ایجاز ترهای این تحقیق را شرح دهم، بخشی از مقدمه مصاحبه دکتر محمدرضا نیکفر و شیریندخت دقیقیان در مورد این کتاب را بازگو می‌کنم:

اگر بخواهیم خلاصه‌ای از نظریه‌های مطرح در کتاب حاضر معرفی کنیم، می‌توانیم بگوییم که این اثر پژوهشی با بررسی پیش‌زمینه‌های تاریخی و متون عارفان انسان‌خدایی ایرانی مطرح می‌کند که متشرعان و فقیهان پس از سرکوب خونین عارفان این نحل، نوعی دیگر از عرفان را – که دقیقیان با وام گرفتن اصطلاحی در شعری از شیخ بهایی آنرا "فناجویی" می‌نامد – جایگزین آن ساختند و در لفافه‌های عرفانی، مفاهیم مسموم الانسان الکامل، قطب، ولی، ولایت و سرانجام ولایت فقیه را به درون افکار جامعه رسوخ دادند. نویسنده در این مسیر، عناصر مکتب انسان‌خدایی را که به قول او می‌توانست راهگشای نوزایی زودرسی در خاورمیانه باشد، بررسی می‌کند. از جمله در بخش‌هایی مشخص به این عناصر می‌پردازد: رواداری، کثرت‌گرایی فرهنگی و دینی، اهمیت همزمان به سلامتی جسم و روح و پرورش تن و روان، آیین‌های جوانمردی و همیاری، خلاقیت ادبی، فولکلور و حکایت‌گویی، اهمیت به سطوح چندگانه‌ی تفسیر، اهمیت به فردیت منحصر به فرد هر انسان، تعلیم و تربیت و منش فکری کمال‌یابی انسان (برخلاف تز الانسان الکامل که نویسنده آنرا پایه‌ی فرض صغارت انسان و تز ولایت فقیه می‌داند) و عناصر دیگر.

^۱ <https://www.radiozamaneh.com/749584/>

خواننده همزمان با خواندن گزیده هایی از عارفان ایرانی، با خاستگاه قبلائی مفاهیم انسان خدایی و گزیده-هایی از متون این حکمت یهودی آشنا می شود.

دقیقین در بخشی از کتاب به دنبال شرح سرگذشت و آراء متفکران انسان خدایی ایرانی، با استفاده از نظریه های گرشوم گرهارد شولم، متفکر و تاریخ نگار آلمانی، به بررسی مناسبات عارف با اقتدار دینی می پردازد و سپس تحلیل تاریخی خود را از تفاوت سرنوشت عارفان ایرانی انسان خدایی با همتایان یهودی خود ارایه می دهد. او تفاوت اصلی سرگذشت این دو دسته از فرهیختگان خاورمیانه در قرون وسطی را در این امر می بیند که متشرعان و فقیهان در سرزمین های اسلامی درون قدرت حکومتی و مجری قانون دین و عامل سرکوب عارفان انسان خدایی بودند و کوچکترین سازشی با عارفی که اقتدار آنها را به چالش می گرفت نداشتند. حال آنکه در جوامع یهودی، رهبران دینی فاقد قدرت حکومتی بودند و از قرن اول میلادی برای تضمین بقای جوامع یهودی در محیط های دشمنانه، فقیهان و قبلائی ها در یک نهاد تلمودی گرد آمدند و حتی مشهورترین قبلائی ها، ربی آکیوا، ربی ابا و ربی شیمون بریوحای، از نویسندگان اصلی تلمود یا بدنه ی شرع یهود بودند. در قرون وسطی و پس از آن به ویژه در اسپانیا، جنوب فرانسه و اروپای شرقی و روسیه که یهودیان از کشتارها و آزارهای مداوم در فقر و افسردگی به سر می بردند، خود اقتدار دینی یهودیان، آیین های عرفانی شادی بخش همچون موسیقی و رقص و طنز فولکلور را نهادینه ساختند که مکتب خسیدیزم از آن برآمد کرد. (سایت رادیو زمانه ۱۴ ژانویه ۲۰۲۳)^۱

قبالا یا کبالا عرفان نظری و عملی یهودیان بر اساس متون توراتی و تفسیرهای باطنی و رمزی از آنها است و بدون شک تاثیر بسیار بزرگی در سیر اندیشه عرفانی ایرانی داشته است. نویسنده کتاب، سرنخ این تاثیرها را در تاریخ و سیر تکوین متون عرفانی و ادبیات عرفانی تا به امروز دنبال کرده است. کبالایی ها نظام هستی را بر اساس سطوح نیروهای خلقت که در ذات خود نور به معنای گسترده کلمه هستند، بیان می کند و ارتباط با این سطوح نیروهای هستی را با رفتارهای اخلاق مدار، خودشناسی، تحول درون و راه های عملی پالایش سطوح نفس انسانی برای هر فرد و در زندگی زمینی و روزمره ممکن می داند. از دید قبالا هدف انسان دریافت نور برای رشد خود و سپس سرریز ساختن آن به باقی مراتب عالم است. کبالا در طول قرن ها یکی از عواملی بوده که بر فلسفه غربی تأثیر داشته است. در قرون وسطی، کبالا به عنوان یکی از مبانی فکری اصلاحات در مسیحیت موثر افتاد. بسیاری از فیلسوفان و متفکران مسیحی، از جمله توماس اکویناس به بررسی و نقد آن پرداختند. همچنین، بسیاری از مسیحیان به طور مخفی کبالای مسیحی را علیه جزم اندیشی کلیسا شکل دادند و به مفاهیم آن روی آورده اند.

^۱ همان جا

فلسفه نور اشراق سهروردی، نمونه واضحی از تاثیراتی است که از فلسفه نور قبلایی گرفته است. فلسفه نور اشراق سهروردی، نمونه واضحی از تاثیراتی است که از فلسفه نور قبلایی گرفته است. با توجه به اینکه سهروردی در دوران خود با فرهنگ یهودی و آثار فلسفه و عرفانی یهودی آشنا بوده است، می‌توان گفت که یکی از مهمترین تأثیرات بر سهروردی، تأثیر افکار و آثار مشهور متفکر یهودی، موسی بن مایمون (معروف به مایمونیدس) بوده است. او در اثر "مراغه الفلاسفه" از آثار و افکار مایمونیدس الهام گرفته بود. سهروردی به مایمونیدس به عنوان یکی از علمای مشهور یهود و از معتقدان به توحید وجودی اشاره کرده است. همچنین، سهروردی در آثار خود به مسائلی از جمله وحدت وجود، تفکر عرفانی، نقش ذهن در رسیدن به حقیقت، تأمل در جمالیات طبیعت و غیره پرداخته است که همگی از نظر تاریخی پیشتر در عرفان یهودی مطرح شده بودند. فلسفه نور سهروردی به عنوان یکی از مهمترین فلسفه‌های اسلامی در برخورد با مسائل عرفانی و معرفتی، تحت تأثیر چندین مکتب و فلسفه قرار گرفته است. بنابراین، می‌توان گفت که عرفان یهودی نیز یکی از منابع تأثیرگذار بر فلسفه نور سهروردی بوده است. اما در عین حال، باید توجه داشت که فلسفه نور سهروردی به عنوان یک فیلسوف ایرانی، بسیاری از اصول و مفاهیم خود را به ویژه از مکتب فلسفی اشراق، ابوعلی سینا، به دست آورده است.

عرفان کبالیستی، عرفانی است، که به گونه ای که در فلسفه اشراق سهروردی با آن آشنا هستیم، نظر به تکامل انسانیت یا کمال انسانی دارد. دقیقاً همین هسته مرکزی کمال انسانی است، که از آدامیسم یا اومانیسم عبری بر می‌خیزد. برای سهروردی دو راه برای رسیدن به نور یا کمال انسانی وجود دارد: از راه عقل و خرد و یا از راه شهودی و عرفانی رسیدن به نفس درون خود، که هر دو شیوه‌های خاص خود را دارند و به تفصیل به آن‌ها می‌پردازد. سهروردی تحت تأثیر کبالا به دنبال ایده کمال انسانی رفت و در این راه جان خود را نثار کرد. بسیاری فیلسوفان اسلامی به دنبال ایده انسان کامل رفتند و یک فلسفه سیاسی بر مبنای انسانی کامل و مطلق در راس جامعه بنا نهادند، که ادامه آنرا تا امروز به صورت ولایت فقیه در حکومت اسلامی می‌بینیم.

تأثیر عمیقی که فلسفه یهود با فیلسوفانی چون ابن مایمون بر روشنگری غربی داشته و نیز تأثیر روش قبلایی بررسی و تفسیر معنای مخفی و معمایی متون توراتی بر تحولات دینی مسیحیان و غنای هرمنوتیک نزد فیلسوفان روشنگری، غیر قابل کتمان است. کانت و هگل با سیستم‌های فکری یهودیان آشنایی کامل داشتند و حتی هایدگر متأثر از هرمنوتیک یهود بود. مارتین بوبر قبلا را پایه مکتب خسیدیزم یهودیان اروپای شرقی می‌دانست و مفاهیم آنرا وارد فلسفه گفتگوی خود کرد. این پرسش که مبانی قبلا چیست بهترین و کاملترین پاسخ خود را در تحقیق دقیقان می‌یابد که خوانندگان را به آن رجوع می‌دهم. به طور خلاصه می‌توان گفت، که نقد اندیشه ایرانی، بدون نقد اندیشه

عرفانی که در درون فرهنگ ایرانی جای دارد، ممکن نیست. این جمله پایانی در کتاب دقیقان (ص ۲۳۸) همه چیز را در خود نهفته دارد:

در یک خوانش امروزی می توان دید که فارغ از نیت مولفان اولیه، درون و پیرامون تر انسان کامل، اسباب و ملزوماتی فراهم آمد، که بعدها در جوامع خاورمیانه برای تحکیم خودکامی و حکمرانی به نام آسمان، به کار گرفته شد و سرانجام نظریه ولایت فقیه از دل این توهمات قرون وسطایی در دوران مدرن پدیدار گشته، عامل اسارت ملت ایران شد.

شیریندخت دقیقان که سال ها است جامعه ایرانی از نوشته های خلاق، خدمات تحقیقی، سردبیری و شرح ها و ترجمه های او در قلمروهای فلسفه و فرهنگ برخوردار بوده، اینک کتابی ارزشمند نگاشته که امیدوارم مورد بررسی و پژوهش اندیشمندان ایرانی قرار گیرد. این اثر پایه ای استوار به دست می دهد تا بتوان با دیدگاهی نقادانه و منصفانه نسبت به عرفان ایرانی به ریشه های آن رسید و عناصر رسوخ کرده در تار و پود اندیشه ایرانی را تجزیه و تحلیل کرد.

اسفندیار طبری، ماه جون ۲۰۲۳

اطلاعات مربوط تهیه کتاب فناجویی یا انسان خدایی:

<https://sites.google.com/view/mypublicationsdirect/home>



شعر

تازه ها و جاودانه های شعر بهارانه ها: گزینش از علیرضا اکبری

کنار سبوسبزه عید و سین های دیگر
چه می شد گرت بود، سین سرودی
که هفتاد سین گر تو را هست و آن نه
همان هیمة خشک پاری که بودی
کنار سبوسبزه عید و سین های دیگر
بدین عذر لنگت چه کوشی که گویی:
«سرود من اینجا،

نسیمی ست

که از بند رختی، گذر می کند روی بامی
و می داند آنجا
در آن جامه ها، هیچ جان و دلی نیست
که از نام و پیغام او شاد گردند
و آهسته مویی:

«چه شعر و سرودی؟ چه گفت و شنودی؟»

در آن سوی این هستی هیمة وار تو، گیتی
بر آیین آینه وارش

سروده ست و بر نغمه خود فزوده ست
چه هوهای باران، چه هیهای رودی
ولی تو،

همانی که پارینه بودی

نه شعری شکفت

نه بر منظری تازه چشمی گشودی

درین آبی آبی آفتابی

کنار سبوسبزه عید و سین‌های دیگر

چه می‌شد گرت بود سینِ سرودی؟

«دکتر شفیع کدکنی»

مانده تا برف زمین آب شود

مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر

نا تمام است درخت

زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد

و فروغ تر چشم حشرات

و طلوع سر غوک از افق درک حیات

مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سمبوسه و عید

در هوایی که نه افزایش یک ساقه طنینی دارد

و نه آواز پری می‌رسد از روزن منظومه برف

تشنه زمزمه ام

مانده تا مرغ سرچینه هذیانی اسفند صدا بردارد

پس چه باید بکنم

من که در لخت ترین موسم بی چهچه سال

تشنه زمزمه ام

بهتر آن است که برخیزیم

رنگ را بردارم

روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم

«سهراب سپهری»

باز کن پنجره‌ها را که نسیم

روز میلاد اقاقی‌ها را

جشن می‌گیرد و بهار

روی هر شاخه کنار هر برگ

شمع روشن کرده است
همه چلچله ها برگشتند
و طراوت را فریاد زدند
کوچه یکباره آواز شده است
و درخت گیلاس
هدیه جشن افاقی ها را
گل به دامن کرده است
باز کن پنجره ها را ای دوست
هیچ یادت هست؟
که زمین را عطشی وحشی سوخت
برگ ها پژمردند
تشنگی با جگر خاک چه کرد؟
هیچ یادت هست؟
توی تاریکی شب های بلند
سیلی سرما با تاک چه کرد؟
هیچ یادت هست؟
با سر و سینه گلهای سپید
نیمه شب باد غضبناک چه کرد؟
هیچ یادت هست؟
حاليا معجزه باران را باور کن
و سخاوت را در چشم چمنزار بین
و محبت را در روح نسیم
که در این کوچه تنگ
با همین دست تهی
روز میلاد افاقی ها را جشن می گیرد
خاک جان یافته است
تو چرا سنگ شدی

تو چرا این همه دلتنگ شدی
باز کن پنجره ها را و بهار را باور کن

«فریدون مشیری»

بهار آمد گل و نسرين نياورد / نسيمي بوى فروردين نياورد
پرستو آمد و از گل خبر نيست / چرا گل با پرستو هم سفر نيست
چه افتاد اين گلستان را چه افتاد؟! / كه آيين بهاران رفتش از ياد
چرا پروانگان را پر شكسته است / چرا هر گوشه گرد غم نشسته است
چرا خورشيد فروردين فرو خفت / بهار آمد گل نوروز نشكفت
مگر دارد بهار نورسيده / دل و جاني چو ما در خون كشيده
بهارا خيز و زان ابر سبكرو / بزني آبي به روى سبزه ي نو
گهي چون جويبارم نغمه آموز / گهي چون آذرخشم رخ برافروز
هنوز اين جا جواني دلنشين است / هنوز اين جا نفس ها آتشين است
مبين كاين شاخه ي بشكسته خشك است / چو فردا بنگري پر بيدمشك است
مگو كاين سرزميني شوره زار است / چو فردا در رسد رشك بهار است
بر آرد سرخ گل خواهي نخواهي / و گر خود صد خزان آرد تباهي
اگر خود عمر باشد سر بر آريم / دل و جان در هواي هم گماريم
دگر بارت چو بينم شاد بينم / سرت سبز و دلت آباد بينم
به نوروز دگر هنگام ديدار / به آيين دگر آبي پديدار...

«هوشنگ ابتهاج»

بوى باران، بوى سبزه، بوى خاك / شاخه هاى شسته، باران خورده، پاك
آسمان آبي و ابر سپيد / برگهاى سبز بيد
عطر نرگس، رقص باد / نغمه و بانگ پرستوهاى شاد
خلوت گرم كبوترهاى مست / نرم نرمك ميرسد اينك بهار
خوش بحال روزگار
خوش بحال چشمه ها و دشتها

خوش بحال دانه ها و سبزه ها
 خوش بحال غنچه های نیمه باز
 خوش بحال دختر میخک که میخندد به ناز
 خوش بحال جان لبریز از شراب
 خوش بحال آفتاب
 ای دل من، گرچه در این روزگار
 جامه رنگین نمی پوشی به کام
 باده رنگین نمی نوشی ز جام
 نقل و سبزه در میان سفره نیست
 جامت از آن می که می باید تهی است
 ای دریغ از «تو» اگر چون گل نرقصی با نسیم
 ای دریغ از «من» اگر مستم نسازد آفتاب
 ای دریغ از «ما» اگر کامی نگیریم از بهار
 گر نکوبی شیشه غم را به سنگ
 هفت رنگش میشود هفتاد رنگ
«فریدون مشیری»

«بخوان»

به: سیما بینا

بخوان که در دل تنگم ز گل بهار بنشانی / درخت خشک بیجان را به برگ و بار بنشانی
 بخوان که آرزوها را ز خوابشان برانگیزی / کنار روزن چشمم به انتظار بنشانی
 هوای خاطر ما را غبار تیره می دارد / بخوان ترانه ی باران مگر غبار بنشانی
 بخوان ترانه یی روشن کز آفتاب زرین مو / سپیده را به پیشانی هزار تار بنشانی
 بخوان سرود مهتابی که تور پرده را امشب / به بازتاب سیمینت امیدوار بنشانی
 بخوان ز کوچه باغی ها که همچو تاک بار آور / هزار خوشه از اشکم به رهگذار بنشانی
 بخوان ترانه یی از دل که عاشقم کنی از جان / نگین عشق در گوشم چو گوشوار بنشانی.

دلی نشانه ی تیری نمی کشم به دیواری / دلم نشسته تا در او چه یادگار بنشانی
بدین دهان که می خوانی بر آن سرم که بتوانی / به یمن عشق در دل ها ز گل بهار بنشانی...

«سیمین بهبهانی»

قصد جان می کند این عید و بهارم بی تو / این چه عیدی و بهاری است که دارم بی تو
گیرم این باغ، گلاگل بشکوفد رنگین / به چه کار آیدم ای گل! به چه کارم بی تو؟
با تو ترسم به جنونم بکشد کار، ای یار / من که در عشق چنین شیفته وارم بی تو
به گل روی تماش در بگشایم ورنه / نکند رخنه بهاری به حصارم بی تو
گیرم از هیمة زمرد به نفس رویانده است / بازهم باز بهارش نشمارم بی تو
با غمت صبر سپردم به قراری که اگر / هم به دادم نرسی، جان بسپارم بی تو
بی بهار است مرا شعر بهاری، آری / نه همیه نقش گل و مرغ نیارم بی تو
دل تنگم نگذارد که به الهام لب / غنچه ای نیز به دفتر بنگارم بی تو

«حسین منزوی»

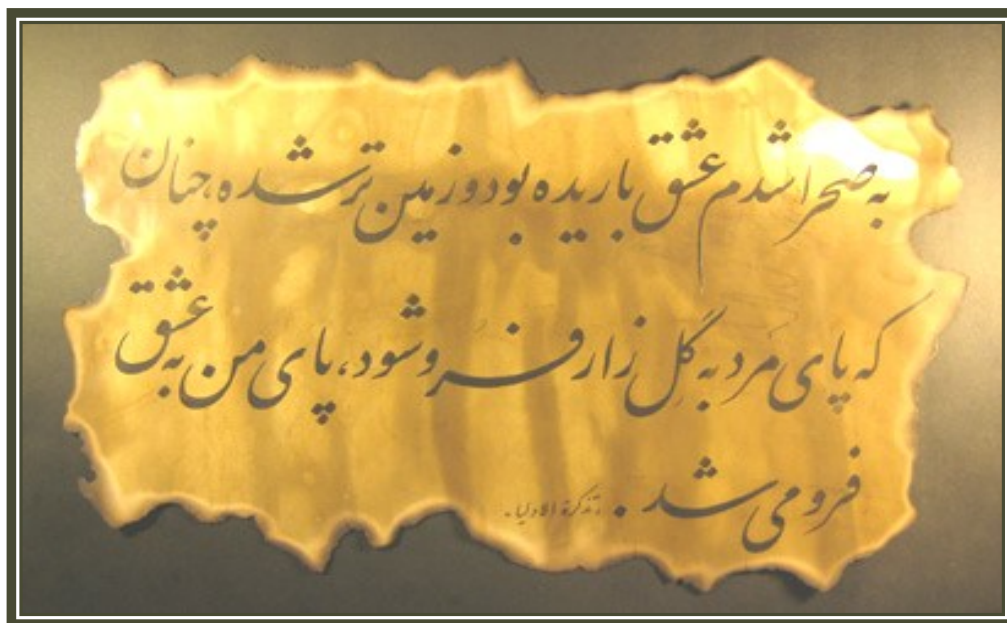
چشم ها پرسش بی پاسخ حیرانیه / دستها تشنه ی تقسیم فراوانیه
با گل زم سر راه تو آذین بستیم / داغهای دل ما، جای چراغانیه
حالیا دست کریم تو برای دل ما / سرپناهی است در این بی سر و سامانیه
وقت آن شد که به گل حکم شکفتن بدهی / ای سرانگشت تو آغاز گل افشانیه
فصل تقسیم گل و گندم و لبخند رسید / فصل تقسیم غزل ها و غزلخوانیه
سایه امن کسای تو مرا بر سر بس / تا پناهم دهد از وحشت عریانیه
چشم تو لایحه روشن آغاز بهار / طرح لبخند تو پایان پریشانیه

«قیصر امین پور»

«با سبزنای گندم چنگیز»

اینجا غبار صورتی و سبزی
پاشیده اند روی درختان دوردست
که در هوا

هنوز شناور معلق است
از راه دور
بوی بهار تو را هنوز
آمیخته به خون خزان
احساس می کنم
ای جلگه ای که رایحه ی هجرت
از برگ برگ باغ و
بهار تو می وزد
می بینم
آه
اینجا گنجشک ها
که بر لب پاشوره های حوض
با ماهیان سرخ
سخن از مهاجرت می گویند
با سبزه نای
گندم چنگیز
دهقان توس و تبریز
نوروز باستانی فرخنده باد
«دکتر شفیع کدکنی»



Arman Cultural Foundation
Los Angeles-Based 501c(3) Organization

ID: 81- 1440726

Persian Journal of
Literature, Arts, History, and Philosophy

Founder: Dr. Samuel Dayan
Editor-in-Chief: Shirin D. Daghighian
Shirindokht1@gmail.com

Contact Arman at: 310-940-7768

Hard Copy Subscriptions: send \$120 for one year

Payable to: Arman Foundation

P.O.BOX 25931

11420 Santa Monica Blvd.

Los Angeles, Ca 90025